

است؟ گفت آن اندیشیده‌ام که اینجا بمانم و آلت بیابان راست کنم و جنگی دیگر به مصاف پیش گیرم و چون به هزیمت شدند تا کران آب از دم ایشان بازنگردم. وزیر گفت «اندیشه‌ی به‌ازین باید کرد وقت بداست و خطر کردن مُحال است.» ایشان این سخن می‌گفتند که آب از جوی بازایستاد و با امیر بگفتند، و وقت چاشتگاه بود، و طلیعه ما در تاخت که خصمان آمدند بر چهار جانب از لشکرگاه - و چنان تنگ و برهم زده بودند خیمه‌ها که از مواضع میمنه و میسره و قلب اندک مایه مسافت بود چنان که به هیچ روزگار من برین جمله ندیدم - امیر روی بدین اعیان کرد و گفت بسم الله، برخیزید تا ما برنشینیم. گفتند خداوند برجای خود بیاشد که ^۱مقدمان ایشان که می‌گویند نیامده‌اند، ما بندگان برویم و آنچه واجب است بکنیم و اگر به مددی حاجت آید بگوییم. و بازگشتند و ساخته به روی مخالفان شدند. و وزیر و استادمانی بنشستند و دل امیر خوش کردند و تدبیر گسیل کردن نامه‌ها و مبشران در وقف داشتند تا باز چه پیدا آید. و بازگشتند.

و آب روان از ما دور ماند و افتادیم به آب چاهها - و بسیار چاه بود اینجا که ما بودیم به اندک مسافت شهر سرخس - و آنچه ^۲یخ باقی بود مانده، که نتوانستند آورد از تاختن و سخت گرفتن خصمان. و تا نماز دیگر جنگی سخت بود و بسیار مردم خسته و کشته شد از هر دو جانب. و بازگشتند قوم ما سخت غمگین. و چیرگی بیشتر مخالفان را بود. و ضعف و سستی بر ^۳لشکر ما چیره شد و گفتمی از تاب می‌بشوند. و منهیان پوشیده که بر لشکر بودند این اخبار به امیر رسانیدند و اعیان و مقدمان نیز پوشیده نزدیک وزیر پیغام فرستادند بر زبان معتمدان خویش و بنالیدند از کاهلی لشکریان که کار نمی‌کنند و از تنگی علف و بینوایی می‌بنالند و می‌گویند که «عارض ما را بکشته است از بس توفیر که کرده است» و ما ^۴می‌ترسیم که اینجا خللی بزرگ افتد چون لشکر در گفت‌وگوی آمد و مخالفان چیره شوند، نباید که کار ^۵به جایی رسد. وزیر نماز شام برنشست و بیامد و خلوتی خواست و تا نماز خفتن بماند و این حالها با امیر بگفت و بازگشت، و با استادمان به هم در راه با یکدیگر ازین سخن می‌گفتند، و به خیمه‌ها باز شدند.

و دیگر روز خصمان قویتر و دلیرتر و بسیارتر و بکارتر آمدند و از همه جوانب جنگ پیوستند و کار سخت شد و بانگ و نفیر از لشکرگاه بخاست. امیر برنشست پوشیده و متنگر

۱ - که مقدمان ... نیامده‌اند، کذا در اکثر. A: مقدمان نیامده‌اند. G: که مقدمان ایشان که می‌گویند به جنگ نیامده‌اند. شاید: که مقدمان ایشان می‌گویند که نیامده‌اند.

۲ - و آنچه یخ، عطف است به آب چاهها. F: بر آنچه یخ. چند نسخه: و آنچه یخ باقی بود باقی مانده. M: و یخ بسیار بود که از تاختن و سخت گرفتن خصمان نتوانستند آوردن.

۳ - بر لشکر، G: با لشکر.

۴ - و ما، یعنی ما اعیان و مقدمان.

۵ - کار به جایی رسد، KMA: کار به جای (به جایی؟) بد رسد.

به جانبی^۱ بیرون رفت و به معاینه بدید آنچه سالاران گفته بودند. و نماز پیشین بازگشت و به وزیر پیغام فرستاد و گفت «آنچه خواجه باز نمود به رأی العین دیده شد» و نماز دیگر اعیان را بخواند و گفت: کار سخت سست می رود، سبب چیست؟ گفتند «زندگانی خداوند دراز باد، هوا سخت گرم است و علف نایافت و ستوران ناچیز می شوند، و تدبیر شافی تر می باید در جنگ این قوم.» و گفتند «سوی خواجه بزرگ پیغام فرستاده بودیم و عذر خویش باز نموده، و شک نیست که بگفته باشد. و خداوند را نیز منهیانند در میان لشکر، باز نموده باشند.» وزیر گفت «با خداوند سلطان درین باب مجلسی کرده ام و دوش همه شب درین اندیشه بوده ام و تدبیری یاد آمده است، با خداوند نگفته ام و خالی^۲ بخواهم گفت.» و اعیان بجمله بازگشتند، امیر ماند و وزیر و استاد. وزیر گفت زندگانی خداوند دراز باد و همه کارها به مراد خداوند باد، نه چنان است که اگر لشکر ما ستوه شده اند ترکمانان ستوه تر نیستند، فاما ایشان مردمانی اند صبورتر و به جان در مانده و جان را می کوشند. بنده را صواب چنان می نماید که رسولی فرستد^۳ و از خویشان نصیحت کند این قوم را، که سخت ترسانند از آن یک قفا که خورده اند، و بگویند «اگر خداوند بر اثر ایشان بیامدی یک تن زنده نماندی و جان نبردی، اگر دیگر باره کمر جنگ بندد^۴ یک تن از شما نماند. و صواب آن است که عذری خواهید و تواضعی نمائید تا من خداوند سلطان را بر آن دارم که تقرب شما قبول کند و گویم که کوشش ایشان از بیم جان است و تلطّف کنم تا سوی هرات رود و ایشان درین حدود باشند و رسولان آیند روند تا قاعده بی راست نهاده آید چنان که کاشفت بر خیزد و لطف حال پیدا آید.» امیر گفت این سره می نماید، و لکن دوست و دشمن داند که عجز است. وزیر گفت چنین است اما بهتر است و سلامت تر و ما درین حال به سلامت بازگردیم. و خداوند جنگ ایشان بدید و سامان کار دریافت، اگر خواهد از هرات ساخته و با بصیرت تمام پس از مهرگان روی بدین قوم آرد. اگر^۵ برقرار ما راه راست گیرند چنان که مراد باشد کار گزارده شود؛ و اگر به خلاف آن باشد فالعیاذ بالله آب^۶ شد، که باشد خللی افتد که آن را در نتوان یافت. اگر خداوند بنگرد درین^۷ نیکو اندیشه کند و بر خاطر مبارک خویش بگرداند تا^۸ بر آنچه رای عالیش قرار گیرد کار^۹ کرده آید.»

۱ - به جانبی، در غیر FB: به جایی.

۲ - و خالی M: و حالی. +A: نیز.

۳ - فرستد، یعنی من که وزیرم.

۴ - بندد، در غیر K: بندند. کلمه جنگ در برخی از نسخه ها نیست.

۵ - اگر برقرار ما راه راست گیرند چنانکه، کذا در B. CGFN: اگر برقرار ما راه راست قرار گیرد. +N: [و] چنانکه. A: اگر برقرار ما راه راست گیرد چنانکه. M جمله تا «اگر به خلاف» چنین است: اگر برقرار ما چنانکه مراد است کار گزارده (کذا) شود فها و نعم و اگر به خلاف الخ.

۶ - آب شد، M: آب شد که شده باشد. K: آب شده باشد ترسم که خللی الخ.

۷ - درین، در غیر K: و درین. جمله جواب «اگر» است، و او نمی خواهد.

۸ - تا بر آنچه، M: بر آنچه، بقیه: تا آنچه.

۹ - کار کرده آید. M: کرده آید.

ایشان^۱ بازگشتند و استادم چون به‌خیمه بازآمد مرا بخواند و گفت می‌بینی که این کار به کدام منزلت رسید؟ و کاشکی مرده بودیمی و این رسوائیها ندیدیمی. و درایستاد و هرچه رفته بود و رای وزیر بر آن قرار گرفته بازگفت [و گفت] که همچنان است که امیر می‌گوید، این عجزی باشد و ظاهر است، اما ضرورت است. و مرا گفت «ای بوالفضل وزیر رایبی نیکو دیده است، مگر این تدبیر راست برود تا به نام نیکو به هرات رویم، که نباید که خللی افتد و شغل دلی پیش آید که این عجز را بازجوییم. ایزد عزوجل نیکو کند.» ما این حدیث می‌کردیم که فرّاشی سلطانی بیامد و گفت امیر می‌بخواند. و استادم برخاست و برفت. و من به‌خیمه خویش بازرفتم سخت غمناک.

و شب دور کشیده بود که استادم بازآمد و مرا بخواند و من نزدیک وی رفتم. خالی کرد و گفت: «چون نزدیک امیر رسیدم در خرگاه بود، تنها مرا بنشانند و هرکه بودند همه را دور کرد و مرا گفت این کار بیچید و دراز شد چنین که می‌بینی و خصمان زده شده چنین شوخ بازآمدند و اکنون مرا مقرر گشت و معاینه شد که بگتغدی و سباشی را با ایشان جنگ کردن صواب نبود و پیش ایشان فرستادن. و گذشتنی گذشت. و ایشان را قومی مجرّد باید چون ایشان با مایه و بی‌بته تا ایشان را مالیده آید. و با هرکسی که درین سخن می‌گوییم نمی‌یابیم جوابی شافی، که دو^۲ سالار محتشم زده و کوفته این قومند و روا می‌دارند که این کار پیچیده ماند تا ایشان را معذور داریم. و خواجه از^۳ گونه دیگر مردی است که راه بدو نمی‌برم، حوالت به سپاه سالار کند و سالار^۴ بدو. رای ما درین متحیر گشت، تو مردی‌ای که جز راست بنگویی و غیر صلاح نخواهی، درین کار چه بینی؟ بی‌حشمت بازگوی که ما را از همه خدمتکاران دل بر تو قرار گرفته است که پیش ما سخن گویی و این حیرت از ما دور کنی و صلاح کار بازنمایی.

«من که بونصرم گفتم: زندگانی خداوند درازباد، خداوند سرگشاده با بنده بگوید که چه اندیشیده است و رای عالی برچه قرار داده‌اند، تا صلاح و صواب باز نماید به مقدار دانش خویش، و بی‌وقوف بر مراد خداوند جوابی ندهد.

«امیر گفت: صواب^۵ آمد آنچه خواجه امروز نماز دیگر گفت که رسولی فرستد و با این قوم گرگ آشتی بی‌کند و ما سوی هرات برویم و این تابستان آنجا بباشیم تا لشکر آسایش یابد و از غزنین نیز اسب و اشتر و سلاح دیگر خواهیم و کارها از لونی دیگر بسازیم اکنون که سامان

۱ - ایشان بازگشتند، یعنی وزیر و بونصر.

۲ - دو سالار، کلمه دو فقط در N است. و صحیح است. در چاپ پیش حدس آن رازده بودیم.

۳ - از گونه دیگر مردی است، یعنی مردی است از گونه دیگر، از نوع دیگری. N: از گونه فرا (کذا) مردی است.

۴ - و سالار بدو، شاید: و سپاه سالار بدو.

۵ - صواب آمد آنچه، خبر مقدم بر مبتدأست یعنی آنچه خواجه گفت صواب آمد.

کار این قوم بدانستیم؛ چون مهرگان فراز آید قصد پوشنگ و طوس و نشابور کنیم، اگر پیش آیند و ثبات کنند مَخَفْ باشیم که نیست ایشان را چون چنین کرده آمد بس خطری. و اگر ثبات نکنند و بروند بر اثر ایشان تا باورد و نسا برویم و این زمستان درین کار کنیم تا به توفیق ایزد عزّ ذکره خراسان را پاک کرده آید از ایشان.

«گفتم نیکو دیده است، اما هیچ کس از وزیر و سالاران لشکر بر خداوند اشارت نکند که جنگی^۱ قائم شده و خصمان را نازده باز باید گشت، که ترسند که فردا روز که^۲ خداوند به هرات بازرسد ایشان را گوید کاهلی کردید تا مرا به ضرورت باز بایست گشت و من بنده هم این اشارت نکنم که این حدیث من نباشد. اما مسئلتی مشکل افتاده است که ناچار می باید پرسید. گفت چیست؟ گفتم هر کجا سنگلاخی و یا^۳ خارستانی باشد لشکرگاه ما آنجا می باشد و این قوم برخوید^۴ و غله فرود آیند و جایهای گزیده تر. و یخ و آب روان یابند، و ما را آب چاه بیاید خورد، آب^۵ روان و یخ نیابیم. و اشتران ایشان به کنام علف توانند شد و از دورجای علف توانند آورد و ما را اشتران در لشکرگاه بر در خیمه باید داشت، که به کران لشکرگاه توانند چرانید. گفت سبب آن است که با ایشان بُنه گران نیست، چنان که خواهند می آیند و می روند، و با ما بنه های گران است که از نگاه داشت آن به کارهای دیگر نتوان رسید. و این است که من می گویم که ما را از بنه ها دل فارغ می باید که باشد که ایشان را بس خطری نباشد، کار ایشان را فصل توان کرد. گفتم مسئلتی دیگر است هم بی وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ و اعیان لشکر راست نیاید، اگر رای عالی بیند فردا مجلسی کرده آید تا درین باب رای زنند و کاری پخته پیش گیرند و تمام کنند. گفت نیک آمد.

«گفتم نکته یی دیگر است، زندگانی خداوند دراز باد، که بنده شرم می دارد که باز نماید. گفت بیاید گفت و باز نمود که به گوش رضا شنوده آید. گفتم زندگانی خداوند دراز باد، معلوم است که آنچه امروز در خراسان ازین قوم می رود از فساد و مردم کشتن و مثله کردن و زنان^۶ حرم مسلمانان را به حلال داشتن چنان است که درین صد سال نشان نداده اند و نبوده است و در تواریخ نیامده است، و با این همه در جنگها که کنند ظفر ایشان را می باشد. بدما قوما که ماییم که ایزد عزّ ذکره چنین قوم را بر ما مسلط کرده است و نصرت می دهد. و کار جهان بر پادشاهان و شریعت بسته است و دولت و ملت دو برادرند که به هم بروند و از یکدیگر جدا نباشند. و چون پادشاهی را ایزد عزّ وجل از عنایت خویش فروگذارد تا چنین قومی بر وی دست یابند دلیل باشد

۱- جنگی ... نازده، K: جنگی قائم شده است و خصمان را زده. قزوینی هم «نزده» را احتمال می داده است.

۲- که خداوند، «که» منحصر به K است ولی در K کلمه خداوند نیست.

۳- یا خارستانی، N. ناچارستانی (کذا).

۴- خوید، بر وزن نوید غله سبز نارس.

۵- آب روان، N: اسباب.

۶- زنان حرم، در غیر N: زنان حرام.

که ایزد تعالی از وی بیازرده است. خداوند اندیشه کند که کار بدان حضرت بزرگی آسمانی چگونه دارد. گفت شناسم که چیزی رفته است با هیچ کس یا کرده آمده است که از رضای ایزد تعالی دور بوده است. گفتم الحمد لله، و این بی ادبی است که کردم و می کنم اما از شفقت است که می گویم. خداوند بهتر بنگرد میان خویش و خدای عزوجل اگر عذری باید خواست بخواهد و هم امشب پیش گیرد و پیش آفریدگار رود و با تضرع و زاری روی بر خاک نهد و نذرهای کند و برگزیده ها که میان وی و خدای عزوجل اگر چیزی بوده است پشیمانی^۱ خورد تا هم از فردا ببیند که اثر آن پیدا آید، که دعای پادشاهان را که از دل راست و اعتقاد درست رود هیچ حجاب نیست. و بنده را بدین فراخ سخنی اگر ببیند^۲ نباید گرفت که^۳ خود دستوری داده است. چون این بگفتم گفت پذیرفتم که چنین کنم، و تو را معذور داشتم، که به فرمان من گفتم و حق نعمت مرا و از آن پدرم بگزاردی. بازگرد و به هر وقتی که خواهی همچین می گویی^۴ و نصیحت می کنی که بر تو هیچ تهمت نیست. خدمت کردم و بازگشتم، و امیدوارم که خدای عزوجل مرا پاداش دهد برین جمله که گفتم. و ندانم که خوش آمد و یا نیامد، باری از گردن خویش بیرون کردم. «من که بوالفضلم گفتم زندگانی خداوند دراز باد، آنچه بر تو بود کردی و حق نعمت و دولت بگزاردی. و بازگشتم.

و چون دیگر روز بود مجلسی کردند و از هرگونه سخن رفت و رای زدند آن^۵ سخنان که خصمان گفته بودند و کاری که کرده بودند یاد آورده. بدان قرار گرفت که وزیر رسولی فرستد و نصیحت کند تا پیراکنند و رسولان در میان آیند و به قاعده اول باز شوند تا کار به صلاح باز آید و جنگ و مکاشفت برخیزد. چون بازگشتند از پیش امیر، وزیر حاکم بونصر^۶ مطوعی زوزنی را بخواند - و او مردی جلد و سخنگوی بود و روزگار دراز خدمت محمد^۷ عربی سالاری بدان محتشمی کرده و رسوم کارها بدانسته و پس از وی این پادشاه او را بشناخته به کفایت و کاردانی و شغل عرب و کفایت نیک و بد ایشان به گردن او کرده - و این سخن با وی بازراند و مثالها بداد و گفت «البته نباید گفت که سلطان ازین آگاهی دارد، اما چون من وزیرم و مصالح کار مسلمانان و دوست و دشمن را اندیشه باید داشت ناچار در چنین کارها سخن گویم تا شمشیرها^۸ در نیام

۱ - پشیمانی خورد، M: پشیمان و نادم. ۲ - ببیند، شاید: ببند.

۳ - که خود، یعنی امیر.

۴ - می گویی و نصیحت می کنی، در غیر N: می گوی و نصیحت می کن.

۵ - آن سخنان، در غیر F: آن سخنانی.

۶ - مطوعی. این کلمه از لحاظ صرف باید «مطوعی» باشد، از تطوع که باب تفاعل است (و نه تفعیل). ولی به این صورت که در نسخه ها هست نمی دانم چه توجیهی دارد، ادغام کرده اند یا از باب تفعیل گرفته اند؟ در حالی که هیچ یک ازین دو مورد ندارد. شاید در آن زمان به همین صورت خلاف قواعد تلفظ می کرده اند. والله اعلم.

۷ - محمد عربی، ت ق به جای محمد علوی. از سالاران معروف محمود است و درین کتاب هم بارها نامش آمده است.

۸ - شمشیرها، در غیر AM+: ناحق.

شود و خونهای ناحق ریخته نیاید و رعیت ایمن گردد. و شما چندین رنج می بینید^۱ و زده و کوفته و کشته می شوید و این پادشاهی^۲ است بس محتشم او را خصم خویش کرده اید، فردا از دنبال شما باز نخواهد^۳ ایستاد تا برنیزدازد. اگرچه شما را درین بیابان وقت از وقت کاری می رود آن را عاقبتی نتواند بود. اگر سر بر خط آرید و فرمان می کنید من در حضرت این پادشاه درین باب شفاعت کنم و باز نمایم که ایشان هم این جنگ و جدال و مشقت و پریشانی از بیم جان خویش و زن و بچه خویش می کنند، که در جهان جایی ندارند که آنجا متوطن شوند، اگر رحمت و عاطفت پادشاهانه ایشان را دریابد و چراخوری و ولایتی بدیشان ارزانی داشته آید بندگی نمایند و بندگان^۴ خداوند ازین تاختها و جنگها برآسایند، و چنان سازم که موضعی ایشان را معین شود تا آنجا ساکن گردند و آسوده و مرفه روزگار گذرانند. «ازین و مانند این سخنان خرد و بزرگ و گرم و سرد بازگفت^۵ و بسیار تنبیه و انذار و عظات نمود و او را گسیل کرد.

حاکم مطوعی نزدیکی آن نوخاستگان رفت و پیغام خواجه بزرگ مشیع بازراند و آنچه به مصالح ایشان بازگشت بازنمود و سوگندان خورد که سلطان اعظم^۶ ناصرالدین ازین حال هیچ خبر ندارد اما وزیر از جهت صلاح کار شما و دیگر مسلمانان مرا فرستاده است. ایشان او را تبعیل کردند و به جایی فرود آوردند و تزلزلهای گران فرستادند. بعد از آن جمله^۷ سران یکجا شدند و درین باب رای زدند که جواب وزیر برچه جمله باز فرستیم. از هر نوع سخن گفتند و اندیشیدند آخر رایها برآن قرار گرفت که این کار را برین جمله که وزیر مصلحت دیده است بپردازند، که پادشاهی است بزرگ و لشکر و خزائن و ولایت^۸ بی اندازه دارد. اگر^۹ چه چندکارها ما را برآمد و چند لشکر او را بشکستیم و ولایت بگرفتیم، درین یک تاختن که به نفس خویش کرد نکایتی^{۱۰} قوی به ما رسید و اگر همچنان برفور در عقب ما بیامدی یکی از ما و زنان و بچگان ما باز نرستی. اما دولتی بود ما را که بر جای فرود آمدند و در دنبال ما نیامدند. و مصلحت همین باشد که وزیر گفته است. چون برین قرار دادند دیگر روز حاکم مطوعی را بخواندند و بندگی نمودند و مراعات کردند و گفتند: «حال^{۱۱} همه برین جمله است که خواجه بزرگ باز دیده است، اکنون مهتری و بزرگی می باید کرد و درباب ما عنایت ارزانی داشت و شفاعت کرد تا آزار

۱ - می بینید ... می شوید، کذا در اکثریت نسخه ها (برخی: می بینید). در KD: نه بینید ... نشوید. درین صورت باید آن را عطف به «ایمن گردد» گرفت.

۲ - پادشاهی است، در غیر M: پادشاهی.

۳ - نخواهد ... نیندازد. FN: نخواهند ... نیندازند.

۴ - بندگان خداوند. ظ: بندگان خدا.

۵ - بازگفت، شاید: باید گفت: درین صورت این هم جزء سخن خواجه است به مطوعی و دستوری که به او می دهد.

۶ - اعظم ناصرالدین، چند نسخه: اعظم الدین.

۷ - جمله سران یکجا شدند، در غیر B: جمله شدند سرداران (N: سرتیران).

۸ - ولایت، N: ولایات.

۹ - اگرچه چند، AM: اگر چند.

۱۰ - نکایتی، K: مالشی.

۱۱ - حال ما همه، کذا در FNB. بقیه: حال، حال ما.

دل سلطان معظّم برگرفته آید و ما را ولایتی و بیابانی و چراخوری فرموده^۱، تا آنجا ساکن شویم و در دولت این سلطان بباشیم و روی به خدمت آریم و مردمان خراسان از خسارت و تاراج و تاختن فارغ آیند.» و معتمدان خود با حاکم مطوّعی نامزد کردند و هم برین جمله پیغامی مطوّل دادند و مطوّعی را حقی نیکو گزاردند و با رسول خود به هم بازگردانیدند.

و چون^۲ ایشان به لشکرگاه رسیدند حاکم پیشتر بیامد و در^۳ خدمت خواجه بزرگ پیوست و حالها به تمام شرح داد و گفت «این طایفه اگرچه حالی پیغامها برین جمله دادند و رضاطلبی می کنند اما به هیچ حال ازیشان راستی نیاید و نخوت پادشاهی که در سر ایشان شده است زود بیرون نشود، ولکن حالی تسکین خواهد بود و ایشان^۴ نخواهند آرامید. آنچه معلوم شد بر رای خواجه بزرگ باز نمود تا آنچه مصلحت باشد آن را به امضا رساند.» چون وزیر برین احوال واقف گشت بفرمود تا رسول^۵ نوخاستگان را خواندند و پیش آوردند و احماد کرد، و رسول خدمتی به واجب کرد و بندگی نمود و فرمان^۶ بازرانند. و او را بازگردانیدند و در رسول خانه فرود آوردند و نزل بسیار دادند. و وزیر در خدمت سلطان رفت و خالی کردند و خواجه بونصر بود و آنچه احوال بشنیده بود از مطوّعی و پیغامی که رسول آورده بود بازرانند و همه معلوم رای عالی گشت، فرمود که اگرچه این کار روی به عجز دارد چون خواجه بزرگ مصلحت بیند و صلاح وقت^۷ این است برگزارد^۸ چنان که واجب کند.

وزیر بازگشت و دیگر^۹ روز رسول را بخواند و خواجه بونصر مشکان در خدمت وزیر بنشست و آنچه گفتنی بود بگفتند و پرداختنی^{۱۰} بود پرداختند برین جمله که وزیر گفت که در باب شما شفاعت کردم و پادشاه را بر آن آوردم که^{۱۱} شما درین ولایت که هستید بباشید و ما بازگردیم و به هری^{۱۲} رویم، و نسا و باورد و فراوه و این بیابانها و حدها شمایان را مسلم^{۱۳} فرمود به شرطی که با مسلمانان^{۱۴} و نیک و بد رعایا تعرّض نرسانید و مصادره و مواضعت نکنید

۱- فرموده، کذا در K. بقیه: فرمود. ظاهراً فرموده عطف است به «برگرفته آید»، یعنی: فرموده آید.

۲- چون ایشان، در غیر B: چون جوق ایشان، (ولی فعل «رسیدند» در همه نسخه‌ها به صورت جمع است).

۳- در خدمت خواجه بزرگ پیوست، شاید: در خلوت با خواجه بزرگ بنشست، (کمی بعد هم نظیر این می آید).

۴- ایشان نخواهند آرامید. کذا در K. در F: ایشان را بخوانند آرامید. M: و ایشان را نخواهند آرام نهاد. بقیه: ایشان را نخواهند آرامید. در A هیچ یک نیست. یادداشت مینوی: شاید تحریف «امسال را» یا «الحال را» یا «اکنون را» باشد، و «بخوانند» درست باشد.

۵- رسول نوخاستگان را، M: رسول را ازان نوخاستگان.

۶- فرمان، شاید: پیغام. M جمله را چنین دارد: و فرمان داد تا او را بازگردانیدند.

۷- وقت، در چند نسخه نیست.

۸- برگزارد، در غیر D: پردازد، پردازند، بردارد.

۹- دیگر روز، در A نیست.

۱۰- و پرداختنی بود، شاید: و آنچه پرداختنی.

۱۱- که شما، کذا در M. بقیه: که تا شما.

۱۲- هری، BN: هریو.

۱۳- مسلم، شاید: مسمی. (مانند دو مورد بعد).

۱۴- مسلمانان و نیک و بد رعایا، NM: مسلمانان نیک و بد و رعایا.

درین^۱ سه جای که هستید برخیزید و بدین ولایتها که نامزد شما شد بروید تا ما بازگردیم و به هری^۲ رویم و شما آنجا رسولان به اردوی^۳ فرستید و شرط خدمت به جای آرید تا کاری^۴ سخته پیش گیریم و قراری دهیم که از آن رجوع نباشد چنان که رعایا و ولایتها آسوده گردند و ازین گریختن و تاختن و جنگ و جدال و شورش بازرھید. «برین جمله پیغامها بداد و رسول نوخاستگان را حقی بگزاردند از تشریف و صلت بسزا، و خشنود بازگردانیدند. و حاکم مطوعی را هم بدین مهم نامزد کردند، با رسول یکجا برفت و به نوخاستگان رسید، و رسول ایشان بسیار شکر و دعا گفت و با او خالی کردند. و حاکم مطوعی نیز پیغام وزیر بگفت. ایشان خدمت کردند و او را نیکویی گفتند، و حالی تسکین پیدا آمد. اگرچه ایشان هرگز نیارامیدند^۵ که نخوت پادشاهی و حل و عقد و امر و نهی و ولایت گرفتن در سر ایشان شده بود، مجاملتی در میان آوردند و حاکم مطوعی را خدمتی کردند و معذرتی بی اندازه و گفتند که «ما به فرمان وزیر مطاوعت نمودیم، امّا می باید که با ما راست روند و از هیچ طرف با ما غدیری و مکاری نرود تا بیارامیم و به ضرورت دیگر بار مکاشفتی پیدا نگرود و این چه گفتند و فرمودند از آن رجوع ننمایند و برآن بروند تا رعایا و لشکرها از هر دو طرف آسوده گردند و خونهای ناحق ریخته نیابد.» هم برین قرار از آنجا که بودند منزل کردند و برین^۶ که ایشان را ولایت مسمی شده بود برفتند.

و چون ایشان منزل کرده بودند و برفته حاکم مطوعی بازگشت و به لشکرگاه منصور آمد و در خدمت وزیر خالی کرد و آنچه دید^۷ و شنید از احوال نوخاستگان و حرکات ایشان و سخنان با طنز که می گفتند بازراند و گفت که «به هیچ نوع بر ایشان اعتماد نباید کرد و ساختن کار خویش و برانداختن ایشان یا از ولایت بیرون کردن از مهمات نباید دانست و برآن سخنان عشوه آمیز و غرورانگیز ایشان دل نباید نهاد، که هرگز راست نروند و این پادشاهی و فرمان و نفاذ امر از سر ایشان بیرون نشود جز به شمشیر تیز. و درین حال از آنچه نکایتی قوی ازین^۸ یک تاختن که پادشاه به نفس خویش کرد بدیشان^۹ رسیده بود این صلح گونه کردند و بازگشتند، امّا به هرچه ایشان را دست در خواهد شد از مکر و دغل و فریفتن غلامان و ضبط ولایات و زیادت کردن

۱- درین سه جای که هستید، تصحیح قیاسی است. اکثریت نسخه ها: و این سه جای که هست، B: و این سه جای مقدم که هست. KA به جای تمام این عبارت دارند: و ازینجا، (که با فعل بعد می شود: و ازینجا برخیزید) و ظاهراً عبارت مربوط به جمله پیش

است نه بعد. «هستید» گویا در نسخه اصل به صورت قدیمی «هستیت» بوده است و تحریف شده است.

۲- هری، N: هریو. ۳- اردوی، غریب است درین کتاب.

۴- کاری سخته، ت ق. نسخه ها همه: سخت، جز A که دارد: سخت سره (سخته به معنی سنجیده و وزن شده است).

۵- نیارامیدند، ت ق به جای: نیارامند. ۶- و برین که ایشان را ولایت، D: و برین ولایات که ایشان را.

۷- دید و شنید، GM: دیده و شنیده. شاید: دیده بود و شنیده.

۸- ازین یک تاختن که پادشاه، B: که ازین یک تاختن پادشاه. C: که ازین یک تاختن که پادشاه.

۹- بدیشان، C: و بدیشان.

لشکر و از ماوراءالنهر مردمان خواندن که با ایشان بار شوند و بسیار گردند هیچ باقی نخواهند گذاشت و هرگز راستی نوزند. و سخنان فراخ بیرون اندازه می‌گویند با یکدیگر، و مرا چنان معلوم شد که ایشان را باور گشته است که «این پادشاه عاجز گشته است و وزیرش از کفایت خویش ما را التیامی کرد و فتنه فرونشاند، چندانکه لشکرهای ایشان بیاسایند و ساختگی بکنند دنبال ما خواهند گرفت و به هیچ نوع نیارامند تا ما را دفع نکنند یا ازین ولایت بیرون کنند. این صلح و مجاملت در میان آوردند بدین سبب و ما نیز روا داشتیم تا یک چندی ازین^۱ تاختنها بیاساییم و کار خویش بسازیم و لشکرها جمع کنیم و ساخته می‌باشیم و غفلت نکنیم و مهیاً و مستعد^۲ حرب^۳ و مکاشفت تا چون ناگاه قصد ما کنند پیش ایشان بازرویم و جواب گوئیم و جان را بزیم؛ یا برآییم یا فرو شویم، که پادشاهی بس بزرگ است که ما دست^۴ در کمر او زده‌ایم.» ازین نوع سخنان بسیار گفتند و خوش دل و خوش طبع بازگشتند و براندند که چون ما به‌هری^۵ رویم ایشان رسولان بانام فرستند و اقتدارها^۶ کنند و از روی خدمت و بندگی پیش آیند و دیگر ولایتها خواهند که «ما انبوه شده‌ایم و آنچه ما را دادید بسنده نمی‌باشد چون از اخراجات^۷ و دخلها فرومانیم ضرورت^۸ را دست به‌مصادره و مواضعت و تاختنها^۹ و دادن و گرفتن ولایتها باید کرد از ما عیب نگیرند که به‌ضرورت^{۱۰} باشد.» و جز این آنچه روشن شده بود تمامی در خدمت^{۱۱} خواجه بزرگ بازارند.

او^{۱۰} گفت بدانستم و واقف گشتم. و من دانم که چه باید کرد. اگر پادشاه سخن من بشنود و بر رای من کار کند چنان سازم به‌مرور ایام که ایشان را قدم برجایی یله نکنم که نهند تا گُل و جمله برفتند و یا آواره از زمین خراسان بروند و از آب بگذرند و ما را فتنه ایشان منقطع شود به‌تدبیر صائب و متانت رای. اما می‌دانم که این پادشاه را بد نگذارند و بر رایهای من اعتراض کنند، و بر آن بسنده نکنند و لشکرها فرستند به‌اطراف و این کار ساخته را درهم کنند و ایشان را بشورانند و برمانند و هر روز این کار شوریده‌تر^{۱۱} گردد و این قوم قویتر و انبوه‌تر گردند و بیشتر شوند و خراسان و عراق به‌تمامت از دست ما بشود و جز این ناکامیها دیده آید، تا حکم حق عزوجل چیست. ان شاء الله که همه نیکویی باشد. تو این سخنان که با من گفתי و از من شنودی با هیچ‌کس مگوی تا چه پیدا آید.

۱- ازین تاختنها، B: ازین تاختها، NF: ازین ناحیتها. ۲- حرب و مکاشفت، N: حرب مکاشفت.
 ۳- دست در کمر او زده‌ایم، N: دست در کمر او زده‌ایم. اینجا پایان سخن نوخاستگان است به‌نقل مطوعی.
 ۴- هری، FN: هریو.
 ۵- اقتدارها، MA: اقتداها. (معلوم نشد).
 ۶- اخراجات، کذا در MC: بقیه: اخراجات.
 ۷- ضرورت را، B: ضرورة.
 ۸- تاختنها، NMB: تاختها.
 ۹- به‌ضرورت باشد، پایان نقل قول نوخاستگان و هم پایان سخن مطوعی با وزیر.
 ۱۰- او گفت، یعنی وزیر.
 ۱۱- شوریده‌تر، در غیر M: شوریده. (حدس این را در چاپ پیش زده بودیم).

او^۱ را بازگردانید و به خدمتِ مجلسِ عالی^۲ رفت و خواجه بونصرِ مشکان بیامد و خالی کردند تا بیگاهی، و وزیر آنچه بشنیده بود و پرسیده از حاکمِ مطوعی تمام تر با شرح و بسط بر برای عالی بازراند و صلاح و فسادى که بود باز نمود؛ حالى سکوتى پیدا آمد. و هم درین مجلس قرار دادند که دیگر روز منزل کنند بر طرفِ هریو و آنجا بروند تا لشکر از تنگی و قحط باز رهد^۳ و بیاسایند و اسبان فربه کنند و آنچه بیاید از اُهبت و مدّت و خزائن و سلاح و لشکرها از حضرتِ غزنین و اطرافِ ولایات بخواهند و ساخته شوند و چون تمامت^۴ ساختگی پیدا آمد و لشکرها بیاسود و دیگرها^۵ در رسید بعد از آن بنگرند که این ناجمان^۶ چه کنند، اگر آرامیده باشند و مجاملتی در میان می آرند خود یک چندی بیاشد و ایشان را نشورانند، چون ساختگی و جمعیتِ لشکر و افواج حشم پیدا آمد آنگاه به حکمِ مشاهدت کار کنند. و مجلسِ عالی وزیر را بسیار نیکویی گفت و قوی دل گردانید و فرمود که «به کفایت تو حالى این کار تسکین یافت. اکنون بعد ازین آنچه به مصالحِ ملک و دولت بازگردد نگاه می دار که ما را بر رایهای تو هیچ اعتراض نیست، تا به دلِ قوی این خلل را به کفایت و کاردانی و متانت رای دریابی.» وزیر خدمت کرد و بندگی نمود. و هم برین قرار پراگندند. و دیگر روز این مواکب و لشکرها بازگشت و بر طرفِ هریو منزل کردند. و آهسته آهسته می رفتند تا از^۷ آن بیابانها بیرون آمدند و در صحرا افتادند و بیاسودند، و خوش خوش می رفتند تا به هریو رسیدند و آنجا نزول کردند و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب.

ذکر رسیدن سلطان شهاب الدوله و قطب المله ابی سعید مسعود ابن یمین الدّولة و اَمین المله رضی الله تعالی عنهما به شهر هری و مقام کردن آنجا و باز نمودن احوال آنچه حادث گشت آنجا تا آنگاه که به تاختن ترکمانان رفت و مجاری آن احوال^۸

در ذوالقعدة سنه ثلثین و اربعمائه سلطان شهاب الدوله و قطب المله رضی الله عنه در^۹ مرکزِ عَرّ به هری رسید و آنجا نزول^{۱۰} فرمود و روزی چند بیاسود با لشکرها، پس تدبیر کرد

۱- او را بازگردانید، یعنی مطوعی را وزیر.

۲- مجلس عالی، مصطلح منشیهای آن زمان بوده است در تعبیر از شاه.

۳- باز رهد، B: باز رهند.

۴- تمامت ساختگی، A: تمامتر ساختگی.

۵- دیگرها، یعنی دیگر لشکرها.

۶- ناجمان، ناجم به معنی سر بر آورده، خارجی.

۷- از آن بیابانها بیرون آمدند و در صحرا افتادند، فرق بوده است میان بیابان و صحرا، رکت ت.

۸- احوال، +N: به مبارکی و سعادت.

۹- در مرکز عَرّ به هری رسید، D: به هری رسید در مرکز عَرّ.

۱۰- نزول فرمود، کذا و نه: نزول کرد. لحن بر تعارف این قسمت کتاب جالب است و احتمال تصرف در آن می رود.

که لشکرها به اطراف فرستد و ترتیبِ طلایع و افواج کند تا هم حدود آگنده باشد به مردان و هم لشکر علف یابد و ستور گاه و جو یابند و برآسایند. اوّل^۱ امیر حاجبِ بزرگ را سوی پوشنگ فرستاد با لشکری گران و مثال داد تا طلایع دارند از آنجا تا^۲ به خواجه بروند - و آن روستایی است از نشابور - و حاجب بدر را با لشکری قوی به بادغیس فرستاد؛ و همچنین به هر ناحیتی فوجی قوی فرستاد، و رفتند و ضبط کردند همه نواحی را و عمّال بر کار شدند و مال می ستدند و امیر به نشاط و شراب مشغول گشت چنان که هیچ می نیاسود. و بار می داد و کار می ساخت، و نامه رفت به غزنین سوی بوعلی کوتوال و چند چیز خواسته شد از آلت جنگ بیابان و اسب و اشتر و زر و جامه تا به زودی فرستاده آید.

و از هرات و نواحی آن، بادغیس و گنج روستا و هرکجا دست رسید، به هزار هزار دینار برزات نبشتند لشکر را و به عنف بستند بهانه آنکه با ترکمانان چرا موافقت کردند. و کارها دیگر شد که این پادشاه را عمر به آخر رسیده بود، و کسی زهره نمی داشت که به ابتدا^۳ سخن گفتی با وی و نصیحت کردی. و اعیانِ هرات چون بوالحسنِ علوی و دیگران بگریخته بودند و بوطلحه شبلی^۴ عامل را نصیحت کرده که روی پنهان باید کرد و وی نکرده بود، امیر مغافصه فرمود تا بوطلحه^۵ را بگرفتند و بازداشتند و هرچه داشت پاک بستند پس پوستش بکشیدند، چون استره حجاج بر آن رسید گذشته شد، رحمة الله علیه. و من وی را دیدم بر سر سرگین دانی افکنده در جوارِ کوشکیِ عدنانی که آن را سکین^۶ گویند و تگین^۷ سقلابی پرده دار بر وی موکل. و این بوطلحه چون حاجب سباشی را ترکمانان بزدند آنگاه به هرات آمدند به استقبال ایشان رفته بود و میزبانی داده و نزل، و سبب گذشته شدن^۸ او این بود. و بوالفتح حاتمی را، نائب بریدِ هرات به نیابتِ استادم بونصر، هم بگرفتند. و او نیز پیش قوم شده بود، و استادم البته سخن نگفت که روی آن نبود درین وقت. و او را به ابوعلی شادان طوس^۹ کدخدایِ شحنة خراسان بنشانند^{۱۰} و سوی قلعه برکز^{۱۱} بردند به حدودِ پرشور و آنجا بازداشتند.

- ۱- اوّل، کلمه الحاقی به نظر می آید چون استعمال آن در چنین مورد که معمولاً در بیهقی «نخست» می آید، غریب است، و بعد هم دومی یا مانند آن برای این اوّل در عبارت نیست.
- ۲- تا به خواجه، B: تا با خواجه، و معلوم نشد. شاید: تا به خواف.
- ۳- به ابتدا، یعنی پیش از آنکه امیر سخن بخواهد و اجازه سخن بدهد.
- ۴- شبلی، AM: شبیانی.
- ۵- بوطلحه، کذا در M.A. +: شبیانی، بقیه +: شبلی.
- ۶- سکین، CMKA: سنکین (۴).
- ۷- تگین سقلابی، کذا در A. B: تگین سقلابی. (مقلابی)، M: تگین سقایانی. F: تگین سقلانی، D: یکن سقباتی. K: با تنی سقباتی (I) C: مکین سعلای (بی نقطه).
- ۸- گذشته شدن، شاید هم: کشته شدن.
- ۹- شادان طوس، M: شادان طوسی. رک ت.
- ۱۰- بنشانند، درست است ولی «برنشانند» هم بی وجه نیست.
- ۱۱- برکز، محل تأمل است.

و نامه‌ها رسید که طغرل به نشابور بازرفت و داود به سرخس مُقام کرد و ینالیان به نسا و باورد رفتند. وزیر استادم را گفت چون می بینی حالها؟ که خداوند آنچه رفت فراموش کرد و دست به نشاط زد و حدیث رسول و مخالفان و مواضعتی نهادن نمی رود؛ و مرا این سخت ناخوش می آید، که مسئله بر حال خویش است بلکه مشکل تر. استادم گفت این حال از آن درگذشته است که تلافی بپذیرد. و سخنی که ناخوش خواهد آمد ناگفته به. و خداوند را امروز سخن ما پیران ناخوش می آید و این همه جوانان کارنادیده می خواهند^۱ و بدین سبب صورت پیران زشت می کنند^۲، و جز خاموشی روی نیست. وزیر گفت همچنین است. و اگر ازین حدیث چیزی پرسد خاموش می باشیم.

و روز شنبه^۳ غرّه ذوالحجّه پنج خیلناش نامزد کرد تا به گرگان روند و نامه فرمود به بوسهل حمدوی و سوری و باکالیجار بر آن جمله که «در ضمان نصرت و سعادت به هرات آمدیم، و مدتی اینجا مُقام است تا آنچه خواسته ایم دررسد از غزنین زیادت اشتر و مال و اسب و زرآدخانه^۴ و آلت بیابان، و پس ساخته سوی طوس^۵ و نشابور رویم، که بر جمله عادات و شعبده خصمان واقف گشتیم و، سر، و سامان جنگ ایشان دریافتیم؛ همچون ایشان قومی بی بنه برایشان خواهیم گماشت و ما مایه دار^۶ باشیم تا جهان^۷ از ایشان پاک کرده شود. و باکالیجار سخت نیکو خدمتی بکرد و اثری نمود و ثمرت آن از مجلس ما بر آن جمله خواهد بود که کس را تا این غایت از فرمان برداران این دولت نبوده است، و این نامه‌ها فرمودیم تا قوی دل گردد^۸. و چون مواکب^۹ ما به نشابور رسد به دل قوی به درگاه حاضر^{۱۰} آید. و خیلناشان را آنجا نگاه دارید تا با شما آیند.» امیر این نامه‌ها را تویق کرد و خیلناشان را فرمود تا راه^{۱۱} [بران] بردارند چنان که^{۱۲} از^{۱۳} راهی بیراه ایشان را به سرحد گرگان رسانند. و برفتند.

و عید اضحی فراز آمد^{۱۴}، امیر تکلفی بزرگ فرمود از حد و اندازه گذشته. و هرات شهری است که آن سلاح که آنجا بود به هیچ شهر نبود، روز عید چندان سوار و پیاده تمام سلاح

۱- می خواهند، کذا در B. بقیه: می خواهد. بنابر مختار متن معنی این می شود که این اوضاع را جوانان خواستارند، بنابر نسخه بدل امیر خواستار است.

۲- می کنند، DMA: می کند. رک راده پیش.

۳- شنبه غره، چون در ماه سابق ذکر ایام هیچ نبود و در ماههای اسبق هم بسیار کم بود قرینه بی برای رد و قبول این ماهروز نداریم.

۴- زرآدخانه، مقایسه کنید با صفحه ۵۵۳ س ۸: زر و جامه.

۵- طوس، G: طیس.

۶- مایه دار، B: بنه دار.

۷- جهان، A: خراسان.

۸- مواکب، کذا و نه: موکب.

۹- مواکب، کذا و نه: موکب.

۱۰- حاضر آید، N: حاضر آیند.

۱۱- راه بران بردارند، M: راه بر بردارند.

۱۲- چنانکه، +MG: راه برها.

۱۳- از راهی بیراه، در GM افتاده است. A: از راه و بیراه.

۱۴- فراز آمد، A: بکردند.

به میدان آمد که اقرار دادند پیرانِ معتمد که به هیچ روزگار مانند آن یاد ندارند. و عید کرده آمد و خوانها نهادند و شراب دادند. پس عید لشکر عرض کرد امیر به دشتِ خدا بان^۱، و هر^۲ کس که نظاره آن روز بدید اقرار داد که به هیچ روزگار چنین لشکر یاد ندارد.

و اوستادم را اجل نزدیک رسیده بود و درین روزگار سخنانی^۳ می رفت بر لفظ^۴ وی ناپسندیده^۵ که خردمندان آن نمی پسندیدند. یکی آن بود که آن روز عرض به گورستانی برگذشت، و من با وی بودم، جایی بایستاد و نیک^۶ بیندیشید و پس براند. نزدیک شهر بوسهل زوزنی بدو رسید و هر دو برانندند. و سرای بوسهل بر راه بود، میزبانی کرد، استادم گفت «دل شراب ندارم که غمناکم.» سود نداشت، که میزبان در پیچید. و آخر فرود آمد. و من نیز آنجا آمدم. بسیج خوردنی و ندیمان و مطربان کرد. تا راست شد استادم همچنان اندیشه مند می بود. بوسهل گفت سخت بی نشاطی، کاری نیفتاده است. گفت ازین حالها می اندیشم که در میان آنیم، که کاری بسته می بینم چنان که به هیچ گونه اندیشه^۷ من ازین بیرون نمی شود، و می ترسم و گویی بدان می نگرم که ما را هزیمتی افتد در بیابانی چنان که کس به کس نرسد و آنجا بی غلام و بی یار مانم^۸ و جان بر خیره بشود و چیزی باید دید که هرگز ندیده ام. امروز که از عرض لشکر بازگشتم به گورستانی^۹ بگذشتم دو گور دیدم پاکیزه و بگج^{۱۰} کرده، ساعتی تمنی کردم که کاشکی من چون ایشان بودمی در عزّ تا دُلّ نباید دید، که طاقت آن ندارم. بوسهل بخندید و گفت این سودایی است محترق، اشرب و اطرب و دَعِ الدُّنْیا، بخور^{۱۱} خوردنی^{۱۲} نیکو و شرابهایی نیکو پیش آوردند و مطربان و ندیمان در رسیدند و نان بخوردیم و دست به کار بردیم، و روزی سخت خوش به پایان آمد، که بسیار مذاکره رفت در ادب و سماع و اقتراحات، و مستان بازگشتم. و پس ازین به روزی چهل استادم گذشته شد رضی الله عنه - و پس ازین بیارم - و ما از هرات برفتیم پس از هفت ماه به دندانقان مرو آن هزیمت و حادثه بزرگ افتاد و چندین ناکامیها دیدیم و بوسهل در راه چندبار مرا گفت «سبحان الله العظیم! چه روشن رای مردی بود بونصر مشکان! گفتی این روز را می دید که ما در اینیم.»

۱ - خدا بان، ت قی به جای: خداهان، خدایان، خدا بان (= خیابان) محلی در هرات، رک ت.

۲ - و هر کس ... یاد ندارد، از AM افتاده است.

۳ - سخنانی، MA: سخنان.

۴ - لفظ وی، A: لفظ عالی وی.

۵ - ناپسندیده، شاید: ناسنجیده.

۶ - و نیک، شاید: و زمانی نیک.

۷ - اندیشه من ازین، FN: اندیشه فراز این.

۸ - مانم ... ندیده ام، K: مانیم ... ندیده ایم.

۹ - به گورستانی، در غیر M: و به گورستانی.

۱۰ - بگج، B: گج.

۱۱ - بخور، کلمه مشکوک است و نقطه گذاری بی که داده ام احتمالی است. شاید «تجوز» بوده و جزء عبارت عربی پیش. هر چند

آن عبارت وزن شعری دارد اما شعر بودن آن مسلم نیست. ممکن است که واقعاً «بخور» فارس بوده و ضمائی داشته که از

میان رفته است. والله اعلم.

۱۲ - خوردنی ... پیش آوردند. G: خورد آوردند (افتادگی؟).

و این چه بر لفظ بونصر رفت درین مجلس، فرا کردند تا به امیر رسانیدند و گفتند «چون از لفظ صاحب دیوان رسالت چنین سخنان به مخالفان رسانند و وی خردمندتر ارکان دولت است بسیار خلل افتد و ایشان را دلیری افزاید.» امیر بدین سبب متغیر شد سخت اماً خشمش را نگاه داشت تا آنگاه که کرانه شد.^۱

و گفتم درین قصه که در ادب مذاکرت رفت در آن مجلس، هرچند این تاریخ جامع سفیان^۲ می شود از درازی که آن را داده می آید، بیتی چند از مذاکرات مجلس آن^۳ روزینه ثبت کنم قصه تمامتر باشد. و من این ابیات نداشتم و بگویم که به دست من چون افتاد: مردی بود به هرات که او را قاضی منصور گفتندی، رحمة الله علیه؛ در فضل و علم و دبیری و شعر و رسالت و فضایل دستی تمام داشت. و شراب و عشرت دوست داشت و بدانسته که خذ العیش و دع الطیش و داد از دنیای فریبنده بیاید ستد، و راه^۴ دیگر گرفت و خوش بزیست و خوش بخورد. و شمامه^۵ پیش بزرگان بود چنان که هر مجلس که وی آنجا نبودى به هیچ نشمردندی. و حالی^۶ داشت با بوسهل زوزنی به حکم مناسبت در ادب، و پیوسته به هم بودندى و شراب خوردندی. و این روز قاضی منصور پگاه رفته بود و به نشاط مشغول شده و شراب نیک [وی را] دریافته، بوسهل سوی او قطعه‌یی شعر فرستاد و وی در حال جواب نشست بر آن روی، بوسهل دیگر نشست و وی هم نشست، و نیامد و روز بگذشت. من در حسرت آن قطعات بودم تا آنگاه که به دست باز آمد. و سبب یافتن آن افتاد که فاضلی از خاندان منصور خاسته بود نام او مسعود و اختلاف^۷ داشت نزدیک این قاضی و هرچه ازین باب رفتی تعلیق کردی. و چون کار هرات شوریده گشت این فقیه آزادمرد از وطن خویش بیفتاد و گشتاگشت رفت تا نزدیک ارسلان خان پسر قدرخان که ملک ترکستان بود و سالها آنجا بماند در نیکو داشت هرچه نیکوتر که مرد یگانه روزگار بود در علم و تذکیر. و چون دید که کار آن پادشاهی از نظام بخواهد گشت از تعصبی که افتاد و دو گروهی میان برادران و خویشاوندان، و للعاقل شمه، دستوری خواست تا اینجا آید و یافت و بیامد در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه و دلهای خاص و عام این شهر بر بود به شیرین سخنی، و قبول و اعزاز و تقرب یافت از مجلس ملک و بدین سبب وجیه و منظور گشت، و امروز در سنه احدی و خمسین و اربعمائه وجیه تر شد به نیکو نگریستن سلطان معظم ابوالمظفر

۱- کرانه شد، یعنی بونصر ظ.

۲- جامع سفیان، تصحیح قیاسی است به جای: جامع سفاهان (B)، جامع صفاهان. (جامع سفیان نام کتابی است، رک ت).

۳- آن روزینه، نسخه‌های متأخر: آن روز.

۴- راه دیگر گرفت، یعنی قاضی منصور راه دیگری غیر از راه حرفه خود گرفت.

۵- شمامه پیش، ظ: شمامه مجلس.

۶- حالی، کذا در M. A. لطف حالی. K: خالی. B: خلقی. ظ: خلّتی، به معنی دوستی صمیمانه.

۷- اختلاف، یعنی رفت و آمد، مراودد.

ابراهیم ادام الله سلطانه. و کارش برین بنماید که جوان است و با مروت^۱ و شگرفی، و چون مرا دوستی است به کار آمده و معتمد و چون^۲ ممالحت و مذاکرت افتاد درین تاریخ نام او بیاوردم و شرط دوستی نگاه داشتم.

الابیات^۳ التي كتبها الشيخ ابوسهل الزوزني

أَيْهَا الصَّدْرُ الَّذِي دَانَتْ لِعِزَّتِهِ الرُّقَابُ
 انْتَدَبَ تُرَضُّ النَّدَامَى هُمْ عَلَى الدَّهْرِ كِتَابُ
 وَاسِعَ غُصَّةَ شَرْبٍ لَيْسَ يَكْفِيهَا الشَّرَابُ
 وَاحْضَرْنَ لَطْفًا بِنَادٍ فِيهِ لِلشُّوقِ التَّهَابُ
 وَدَعِ العُذْرَ وَزُرْنَا أَيُّهَا المَحْضُ اللَّبَابُ
 بَيْنَكَ المُرُّ عَذَابٌ وَ سَجَايَاكَ عَذَابُ
 إِنَّمَا أَنْتَ غِنَاءٌ وَ شَرَابٌ وَ شَبَابُ
 جُودُكَ المَوْجُودُ بَحْرٌ فَضْلُكَ الوَافِي سَحَابُ
 إِنَّمَا الدُّنْيَا ظِلَامٌ وَ مَعَالِيكَ شِهَابُ

فَأَجَابَهُ القَاضِي فِي الوَقْتِ

أَيْهَا الصَّدْرُ السَّعِيدُ المَاجِدُ الفَرْمُ اللَّبَابُ
 وَجْهَكَ الوَجْهَ المُضِيئِي رَأَيْتُكَ الرَأْيِي الصُّوَابُ
 عِنْدَكَ الدُّنْيَا جَمْعِيًّا وَ إِلَيْهَا لِي مَابُ
 وَ لَقَدْ أَقْعَدَنِي الشُّكْرُ وَ اعْيَانِي الجَوَابُ
 فِي ذُرَى مَنْ قَدْ حَوَى مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يُسْتَطَابُ
 وَ لَوْ اسْطَعْتُ قَسَمْتُ الجِسْمَ قَسَمِينَ لَطَابُ
 غَيْرَ إِنِّي عَاجِزٌ عَنْهُ وَ قَلْبِي ذُو التَّهَابُ
 فَبَسَطْتُ العُذْرَ عَنِّي فِي أُسَاطِيرِ الكِتَابُ

۱- مروت و شگرفی، M: مروت شگرفی. (کلمه شگرفی محل تأمل است).

۲- و چون ممالحت و مذاکرت افتاد، در A نیست. M: و نیز ممالحت و مذاکرة با او بسیاری افتاد.

۳- الابیات الخ، این اشعار مطابق روایت A ثبت شد چون در دیگر نسخه‌ها به قدری مغلوط است که کار حدس با هم مشکل کرده است. محتمل است که مصحح A به ذوق خود تصحیح کرده باشد. گذشته از آنکه شعرها اصلاً متوسط و بلکه بت است. اغلاط هم شاید تا حدی مزید بر علت تنده است.

فَأَجَابَهُ أَبُو سَهْلٍ

أَيُّهَا الصَّدْرُ تَأَنَّ^۱ لِي عَنكَ ذِهَابَ
كُلِّ مَا عِنْدَكَ فَخَرُّ كُلِّ مَا دُونَكَ عَابَ
وَجْهَكَ الْبَدْرَ وَلَكِنْ بَعْدَ مَا انْجَابَ السَّحَابَ
قُرْبُكَ الْمَحْبُوبُ رَوْضَ صَدُوكَ الْمَكْرُوهَ غَابَ
عَوْدُكَ الْمَقْبُولُ عِنْدِي أَبَدَ الدَّهْرِ يُصَابُ
أَنْتَ أَنْ أُبْتَ إِلَيْنَا فَكَمَا آتَى الشَّيْبَابَ
أَوْ كَمَا كَانَ عَلَى الْمَحَلِّ مِنَ الْغَيْثِ انْصَابُ
بَلْ كَمَا يَنْتَاشُ مَيِّتٌ حِينًا وَارَاهُ^۲ التُّرَابَ

فكتب منصوراً بعد ما ادركه السكر:

نَامَ رِجْلِي مُذْعَبَرْتُ الْقَنْطَرَةَ بِأَقْبَلِنِ إِنْ شِئْتَ مِنِّي الْمَعْدِرَةَ
إِنَّ هَذَا الْكَأْسَ شَيْءٌ عَجَبٌ كُلُّ مَنْ أَعْرَقَ فِيهِ أَسْكَرَهُ.

اینک چنین بزرگان بوده‌اند. و این هر سه رفته‌اند رَحِمَهُمُ اللهُ و ما را نیز بیاید رفت، عاقبت^۳ کار ما به خیر باشد ان شاء الله عزوجل.

و امیر رضی الله عنه به جشن مهرگان نشست روز سه شنبه بیست و هفتم ذوالحجّه، و بسیار هدیه و نثار آوردند. و شعرا را هیچ نفرموده، و بر مسعود رازی خشم گرفت و فرمود تا او را به هندوستان فرستادند، که گفتند که او قصیده‌ی گفته است و سلطان را در آن نصیحتها کرده. و در آن قصیده این دو بیت بود:

مخالفانِ تو موران بُدند و مار شدند برآر زود ز مورانِ مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که ازدها شود از روزگار یابد مار

این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد، هرچند فضول بود و شعرا را با ملوکان این نرسد. و مطربان را هم صلت نفرمود که درین روزگار آن ابر زریاش سستی گرفته بود و کم باریدی. و مناقشه‌ها^۴ می‌رفت. و عمر به پایان آمده بود. و حال^۵ مردم و دولت دنیا این است. و این روزگار مهرگان نیز بگذشت و به پایان آمد.

در سنه احدى و ثلثین و اربعمائه که غرّتش سه شنبه بود امیر هر روز فریضه کرد بر خویشان که پیش از بار خلوتی کردی تا چاشتگاه با وزیر و ارکان دولت و سالاران [و] سخن گفتندی ازین

۱ - تان، ت ق به جای: تن، ظ فعل امر از تانی است و ربطی به «أنین» ندارد.

۲ - و اراده، ت ق به جای: وارته. (ما خود از یادداشت مینوی).

۳ - عاقبت کار ما به حیر، ۸: عاقبت کار بالخبر. ۴ - و مناقشه‌ها می‌رفت و عمر الخ، اشاره به امیر است.

۵ - و حال ... این است، در D افتاده است.

مهم که در پیش داشتند و بازگشتندی و امیر^۱ بنشستی و در این باب تا شب کار می‌راندی. و به هیچ روزگار ندیدند که او تن چنین درکار داد. و نامه‌ها می‌رسید از هر جایی که خصمان نیز کارهای خویش می‌سازند و یاری^۲ دادند بوری تگین را به مردم تا چند جنگ قوی بکرد با پسران علی تگین و ایشان را بزد و نزدیک است که ولایت ماوراءالنهر از ایشان بستانند. و پسر آلتون‌تاش خندان نیز با^۳ آن قوم دوستی پیوست. و بتدجیحون از هر جانبی گشاده کردند^۴ و مردم آمدن گرفتند به طمع غارت خراسان، چنان که در^۵ نامه‌یی خواندیم از آموی که پیرزنی را دیدند یک دست و یک چشم و یک پای تبری^۶ در دست، پرسیدند از وی که چرا آمدی؟ گفت شنودم که گنجهای زمین خراسان از زیر زمین بیرون می‌کنند من نیز بیامدم تا لختی ببرم. و امیر ازین اخبار بخندیدی، اما کسانی که غور کار می‌دانستند برایشان این^۷ سخن صعب بود.

و آنچه از غزنین خواسته بودیم آوردن گرفتند و لشکریهای زیادتی می‌رسید. بوالحسن عبدالجلیل خلوتی کرد با امیر رضی الله عنه و گفت «ما تازیکان اسب و اشتر زیادتی داریم بسیار، و امیر جهت لشکر آمده به زیادت حاجتمند است، و همه از نعمت و دولت وی ساخته‌ایم، نسختی باید کرد و بر نام هرکسی چیزی نبشت.» و غرض درین نه خدمت بود بلکه خواست برنام استاد بونصر چیزی نویسد و از بدخویی و زعارت^۸ او دانست که پذیرد و سخن گوید و امیر بر وی دل‌گران‌تر کند. امیر را این سخن ناموافق نیامد. و بوالحسن به خط خویش نسختی نبشت و همه اعیان تازیک را در آن درآورد و آن عرضه کردند و هرکس گفت فرمان بردارم، و از دل‌های ایشان ایزد عزوجل دانست. و بونصر بر آسمان آب برانداخت که «تا یک سر اسب و اشتر به کار است!» و اضطرابها کرد و گفت: «چون کار بونصر بدان منزلت رسید که به گفتار چون بوالحسن ایدونی^۹ بر وی ستور نویسند زندان و خواری و درویشی و مرگ بر وی خوش شد.» و پیغام داد به زبان بوالعلاء طیب که «بنده پیر گشته و این اندک مایه تجملی که دارد خدمت راست، و چون بدین حاجت آید فرمان خداوند را باشد، کدام قلعت فرماید تا بنده آنجا رود و بنشیند؟» بوالعلاء گفت: خواجه را مقرر هست که من دوستدار قدیم اویم؟ گفت هست. گفت این پیغام ناصواب است، که سلطان نه آن است که بود، و با هرکس بهانه می‌جوید، نباید که چشم زخمی افتد. و مرا^{۱۰} ازین عفو کند، که سخن ناهموار در باب تو نتوانم شنید.

۱- و امیر، B: که امیر.

۲- و یاری دادند، یعنی خصمان (سلجوقیان).

۳- با آن قوم، یعنی با سلجوقیان.

۴- گشاده کردند، یعنی سلجوقیان.

۵- در نامه‌یی خواندیم از آموی که، در غیر N: در نامه‌یی خواندیم که از آموی.

۶- تبری. DF: تبری.

۷- این سخن صعب بود، کذا در N. B: و این صعب بود. بقیه: این سخت صعب بود.

۸- زعارت، در غیر A: عارت. در A هم عادت بوده است و بعد حک و اصلاح کرده‌اند.

۹- بوالحسن ایدونی، یعنی بوالحسن فلان فلان شده. ۱۰- مرا ازین عفو کند، یعنی مرا از بردن این پیغام معاف بدارد.

استادم رقعتی نبشت سخت درشت و هرچه او را بود صامت و ناطق در آن تفصیل داد و - این پیغام که بوالعلا را می داد در رقعت مشبّع تر افتاد؛ و به وثاقِ آغاجی آمد - و هرگز این سبکی نکرده بود در عمرِ خویش و آغازید بسیار بندگی و خدمت نمودن و رقعت بدو داد و او را ضمان کرد که وقتی سرّه جوید و برساند. و استادم به دیوان باز آمد و بر آغاجی پیغام را شتاب می کرد تا به ضرورت برسانید وقتی که امیر در خشم بود از اخبار دردکننده که برسیده بود. بعد از آن آغاجی از پیش سلطان بیرون آمد و مرا بخواند و گفت خواجه عمید را بگوی که رسانیده و گفت «عفو کردم وی را ازین»، و به خوشی گفت، تا دل مشغول ندارد. و رقعه به من باز داد و پوشیده گفت استادت را مگوی، که غمناک شود: امیر رقعه بینداخت و سخت در خشم شد و گفت «گناه نه بونصر راست، ماراست که سیصد هزار دینار که^۱ و قیعت کرده اند بگذاشته ایم.» من به دیوان آمدم و رقعت پیش او نهادم و پیغام نخستین بدادم، خدمت کرد و لختی سکون گرفت. و بازگشت^۲ و مرا بخواند. چون نان بخوردیم خالی کرد و گفت من دانم که این نه سخن امیر بود، حتی صحبت و ممالحتِ دیرینه نگاه دار و اگر آغاجی سخن^۳ دیگر گفته است و حجت گرفته تا با من نگویی تا ره کار بنگرم. آنچه گفته بود آغاجی بگفتم. گفت «دانستم، و همچنین چشم داشتم. خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند، که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست. من دل بر همه بلاها خوش کردم و به گفتار چون بوالحسنی چیزی ندهم.» بازگشتم. و وی پس از آن غمناک و اندیشه مند می بود. و امیر رضی الله عنه حرمتِ وی نگاه می داشت. یک روزش شراب داد و بسیار بناوخت و او شادکام و قوی دل به خانه باز آمد و بومنصور^۴ طیب طیفور را بخواند و من حاضر بودم و دیگران بیامدند و مطربان، و بوسعید بغلانی نیز بیامد، و نائبِ استادم بود در شغلِ بریدی هرات، در میانه بوسعید گفت این باغچه بنده در نیم فرسنگی شهر خوش ایستاده است، خداوند نشاط کند که فردا آنجا آید. گفت نیک آمد. بوسعید بازگشت تا کار سازد و ما نیز بازگشتیم.

و مرا دیگر روز نوبت بود به دیوان آمدم. استادم به باغ رفت و بوالحسن دلشاد را فرمود تا آنجا آمد و بونصر طیفور و تنی چند دیگر، و نمازِ شام را باز آمد که شب آدینه بود. و دیگر روز به درگاه آمد و پس از بار به دیوان شد، و روزی سخت سرد بود، و در آن صفتِ باغِ عدنانی در بیغوله^۵ بنشست. بادی به نیرو می رفت. پس پیش امیر رفت و پنج و شش نامه عرض کرد

۱- که قیعت کرده اند، اشاره است به مطلبی که در اوائل کتاب بود.

۲- بازگشت، یعنی از دیوان به خانه رفت. ۳- سخن، N اینجا و مورد بعد هم: سخن.

۴- بومنصور طیب طیفور، M: بومنصور طیفور طیب. و گویا هر دو غلط است و صحیح بونصر طیفور است که مکرر نامش در کتاب آمده است و چند سطر بعد هم باز می آید، و از معاشران بونصر مشکان بوده است. احتمال آن که مذکور در سس شخص دیگری باشد بسیار بعید است.

۵- بیغوله، (بیغوله بی؟) در B: بیغوله.

و به صفه باز آمد و جوابها بفرمود و فرو شد و یک ساعت لقوه و فالج و سگته افتاد وی را، و روز آدینه بود، امیر را آگاه کردند گفت نباید که بونصر حال می آرد تا با من به سفر نیاید؟ بوالقاسم کثیر و بوسهل زوزنی گفتند بونصر نه از آن مردان باشد که چنین کند. امیر بوالعلا را گفت تا آنجا رود و خبری بیارد. بوالعلا آمد، و مرد افتاده بود، چیزها که نگاه می بایست کرد نگاه کرد و نومید برفت و امیر را گفت زندگانی خداوند دراز باد، بونصر برفت و بونصر دیگر طلب باید کرد. امیر آوازی داد با درد و گفت چه می گویی؟ گفت این است که بنده گفت و در یک روز و یک ساعت سه علت صعب افتاد که از یکی از آن بتوان جست، و جان در خزانه ایزد است تعالی، اگر جان بماند نیم تن از کار بشود. امیر گفت دریغ بونصر! و برخاست. و خواجگان به بالین او آمدند و بسیار بگریستند و غم خوردند، و او را در محمل پیل نهادند و پنج و شش حمال برداشتند و به خانه باز بردند. آن روز ماند و آن شب، دیگر روز سپری شد. رحمة الله علیه.

و گفتند که شراب^۱ کدو بسیار دادندش با نینذ آن روز که بدان باغ بود مهمان نائِب. و از آن نائِب پنج هزار دینار بستد امیر. و از هرگونه روایتها کردند مرگ او را، و مرا با آن کار نیست، ایزد عزّ ذکره تواند دانست، که همه رفته اند^۲، پیش من باری آن است که مُلک روی زمین نخواهم با تبعیت آزاری بزرگ تا^۳ به خون رسد، که پیدا است که چون مرد^۴ بمرد و اگر چه بسیار مال و جاه دارد با^۵ وی چه همراه خواهد بود. و چه بود که^۶ این مهتر نیافت از دولت و نعمت و جاه و منزلت و خرد و روشن رایی و علم؟ و سی سال تمام محنت^۷ بکشید که یک روز دل خوش ندید، و آثار و اخبار و احوالش آن است که در مقامات^۸ و درین تاریخ بیامد. و اما به حقیقت بیاید دانست که خُتِمَتِ الْكُفَايَةُ وَ الْبَلَاغَةُ وَ الْعَقْلُ بِهِ؛ و او اولی تر است بدانچه جهت بوالقاسم اسکافی دبیر رحمة الله علیه گفته اند،

شعر:

الم تر^۹ دیوان الرّسائل عطّلت بفقدانه أقلامه و دفاتره

- ۱- شراب کدو، محل تأمل است. شاید: شراب کدر. یا: شراب کندر. رک ت.
- ۲- رفته اند ... آن است، کذا در F. در CGA: رفتند و پیش من آن است. M: رفتند و من نیز خواهم رفت و پیش من آن است. B: رفته اند پیش من باری بر قلم چیزی رانم که خردمندان طعنی نکنند من ازان دیگران ندانم اعتقاد من باری آن است. N: سل B با این تفاوت که کلمه «پیش» را ندارد.
- ۳- تا به خون رسد، در غیر N تا به خون چه رسد. (هر دو صورت درست است. رک ت).
- ۴- مرد، مراد مطلق آدمیزاد است، نه بونصر. M جمله را چنین دارد: چون بمرد کس.
- ۵- با وی چه همراه خواهد بود، A: چه خواهد بود و چه با خود برد. GD: چه راه خواهد بود. M: چه خواهد بود و همراه چه خواهد برد.
- ۶- که این مهتر نیافت، در A این عبارت را به آخر جمله دارد، چنین: و چه بود از دولت الخ که این مهتر نیافت.
- ۷- محنت ... ندید، A: محنت و راحت و خوشی و ناخوشی یافت و نیافت، (یعنی چه؟ به قاعده لُف و نسر هم درست نمی یابد)
- ۸- مقامات، FA: محمودی.
- ۹- الم تر الخ، شعر در یتیمه منسوب است به هرنسی ابوردی. و جزء قطعه یی است مشتمل بر سه بیت.

و چون مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندان وی و نواختها دیدم و نام و مال و جاه و عزّ یافتیم واجب داشتیم بعضی را از محاسن و معالی وی که مرا مقرر گشت باز نمودن و آن را تقریر کردن، و از^۱ ده یکی نتوانستم نمود، تا یک حق را از^۲ حقها که در گردن من است بگزارم. و چون^۳ من از خطبه^۴ فارغ شدم روزگار این مهتر به پایان آمد، و باقی تاریخ چون خواهد گذشت که نیز نام بونصر نبشته نیاید درین تألیف، قلم را لختی بر وی بگریانم و از نظم و نثر بزرگان که چنین مردم و چنین مصیبت را آمده است باز نمایم تا^۵ تشفی بی باشد مرا^۶ و خوانندگان را پس به سر تاریخ بازشوم ان شاء الله تعالی.

فصل

و پس از مرگ وی هرگز نبود که من از آن سخنان بزرگ بامعنی وی اندیشه کردم که گنتی بدان مانستی که من این ابیات یاد کردم که مظفر^۷ قاینی دیر گفته است در مرثیة مُتَنَبِّی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ و آن این است،

شعر:

لَا رَعَى اللَّهُ سِرْبًا^۸ هَذَا الزَّمَانِ إِذْ دَهَانَا فِي مَثَلِ ذَاكَ اللِّسَانِ
مَا رَأَى النَّاسُ ثَانِيَّ الْمُتَنَبِّیِّ، أَيْ ثَانٍ يُرَى لِیَكْرِ الزَّمَانِ؟
كَانَ فِي نَفْسِهِ الْعَلِیَّةِ فِي^۹ عِزٍّ وَ فِی كِبَرِيَاءِ ذِي سُلْطَانِ
كَانَ فِي لَفْظِهِ نَبِيًّا وَلَكِنْ ظَهَرَتْ مُعْجَزَاتُهُ فِي الْمَعَانِي

و به هیچ وقت نبوده است که بر در سرای او گذشتم که این دو بیت نخواندم^{۱۰} که بوالعباس ضبّی^{۱۱} گفت روزی که به در سرای صاحب بگذشت پس از مرگ وی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ و آن این است،

شعر:

أَيُّهَا الْبَابُ لِمَ عَلَاكَ اكِتَابُ أَيْنَ ذَاكَ الْحِجَابُ وَالْحُجَابُ
أَيْنَ مَنْ كَانَ يَفْزَعُ الدَّهْرُ مِنْهُ فَهُوَ الْآنَ فِي التُّرَابِ تُرَابُ

۱ - از ده یکی، ت ق به جای: از دو یکی. رک ت. ۲ - از حقها که: N: که از حقها، G: که از حقها که.

۳ - و چون من ... پایان آمد، مراد از خطبه گویا همین فصل رثائی است که در ذیل می آید. و معنی جمله هم ظاهرا این است که با پایان یافتن این فصل دوران بونصر در تاریخ نیز به پایان رسیده است یعنی دیگر ذکری از او نخواهد شد لذا قلم را الخ.

۴ - خطبه، D: این خطبه.

۵ - تا تشفی بی، ت ق. نسخه ها: تا عشقی، عشقی (بی تا). شاید هم: تسلی بی.

۶ - مرا و خوانندگان را، GM: مرخوانندگان را. ۷ - مظفر، ت ق به جای: بوالمظفر. رک یتیمه ج ۱.

۸ - سرب، به فتح اول و کسر آن هر دو درست است، مطلق چارپا و گله.

۹ - فی عز، در یتیمه: فی جیش. کلمه عز متصل به مصراع دوم خوانده می شود.

۱۰ - نخواندم، N: نخوانده ام. ۱۱ - ضبّی، ت ق به جای: صینی. رک یتیمه ج ۳.

و بوئواس رحمة الله عليه سخت تیکو گفته است،

شعر:

أَيَا رَبِّ وَجْهِ فِي الثُّرَابِ عَتِيقِ وَيَا رَبِّ قَدْ فِي الثُّرَابِ رَشِيقِ
وَيَا رَبِّ قَدْ فِي الثُّرَابِ رَشِيقِ وَذُو نَسَبٍ فِي الْهَالِكِينَ عَرِيقِ

و رودکی گفته است:

ای آنکه غمگنی و سزاواری
از بهر آن کجا نبرم^۴ نامش
رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد
هموار کرد خواهی گیتی را؟
مستی مکن که نشنود او مستی
شو تا^۷ قیامت ایدر زاری کن
آزار بیش بینی زین گردون
گویی گماشته^۹ است بلای^{۱۰} او
ابری پدید نی و کسوفی نی
فرمان کنی و یا نکنی ترسم
تا بشکنی سپاه غمان بر دل
اندر بلای سخت پدید آید

و اندر نهران سرشک همی باری
ترسم^۵ ز بخت انده^۶ دشواری
بود آنچه بود خیره چه غم داری
گیتی است کی پذیرد همواری
زاری مکن که نشنود او زاری
کی رفته را به زاری باز آری
گر تو به هر بهانه بیازاری^۸
بر هر که تو بر او دل بگماری
بگرفت ماه و گشت جهان تاری
آن^{۱۱} به که می بیاری و بگساری
بر خویشتن ظفر ندهی باری
فضل و بزرگواری^{۱۲} و سالاری

۱- و یارب ... رشیق، در دیوان ابونواس چاپ اسکندر اصاف: و یارب رای فی الثراب وثیق.

۲- الاکل ... عریق، در دیوان چایی و در جاهای دیگر که این بیت را ذکر کرده اند چنین است:

اری کل حی هالکا و ابن هالک و ذا نسب فی الهالکین عریق.

۳- ای آنکه الخ، این قطعه از لحاظ ترتیب ابیات به صورتی است که در نسخه های ما هست. و از لحاظ تعداد ابیات دو بیت زیادتر از مجمع الفصحا دارد، بیت دوم (از بهر آن الخ) و بیت دهم (فرمان کنی الخ).

۴- نبرم، کذا در M, N: برد، G: برم، بقیه: ببرم.

۵- ترسم، MG: بر رسم، F: برسم، D: رسدم. شاید مصراع چنین بوده است: ترسم رسدت زانده دشواری (یا: انده و دشواری).

۶- انده دشواری، در G: انده و دشواری.

۷- تا قیامت ایدر، کذا در KCGNA، بقیه: تا قیامت آید.

۸- بیازاری، B: بیان آری.

۱۰- بلای او، FGNB: بلائی او.

۱۱- آن به الخ. در BA این مصراع به جای مصراع دوم بیت بعد است و مصراع دوم آن بیت اینجا. ولی صحیح همین است که در متن اختیار شد. کلمه «ترسم» در مصراع اول به نظر من «بر رسم» بوده است و معنی بیت آن می شود که: چه این سخن را از من پذیری و چه نپذیری، مصلحت آن است که برسم همیشه «می بیاری و بگساری» و بیت بعد هم دلیل و تعلیل این مطلب است یعنی این برای شکستن سپاه غم است و ظفر ندادن بر خویشتن.

۱۲- بزرگواری، A: بزرگ مردی.

و مصیبت این مرد محتشم را بدان وفق^۱ نشمرند بلکه چنان بود که گفته اند: اکوی^۲ الفؤاد^۳ والقلوب و مزقها و جرح النفوس والأکیاد و احرقها، واغص الصدور بهم اصابها و اقدی العیون علی فزع نابها، و ملأ الصدور ارتیاعاً و قسّم الألباب شعاعاً، و ترک الخدود مجروحةً و الدموع مسفوحةً و القوی مهذودةً و الطریق مسدودةً. ما أعظمه مفقوداً و اکرمه ملحوداً! و ائی لا توح علیه نوح المناقب و ارنیه مع التجوم الثواب و ائکله مع المعالی و المَحاسِن و اثنی علیه ثناء المساعی و المآثر. لو کان حُلُولَ المَیَّةِ مِمَّا یفدی بالأموالِ و الانصار بل الأسماع و الأبصار لَوُجِدَ عِنْدَ الأحرارِ مِنْ فِدِیَّةِ ذلِكَ الصِّدْرِ ما تُسْتَخْلَصُ^۴ به، مُهَجَّتْهُ. هَذَا وَ لا مُصِیَّةَ مَعَ الأیمان و لا فَجِیعةَ مَعَ القرآن. وَ كَفَى بِکتابِ اللهِ مُعزِّیاً و بِعمومِ المَوْتِ مُسْلِیاً. و انَّ اللهَ عَزَّ ذِکْرَهُ یُخَفِّفُ ثَقَلِ التَّوَانِبِ و یُحَدِّثُ السُّلُوَ عِنْدَ المِصائبِ بِذِکْرِ حُکْمِ اللهِ فی سَیِّدِ المُرْسَلینِ و خاتِمِ النَّبِیِّینِ صَلَّی اللهُ^۵ عَلَیْهِ و عَلَیْهِمُ أَجْمَعینَ و رَضِیَ عَن ذلِكَ العَمِیدِ الصِّدْرِ الکاملِ و أَرْضاهُ و جَعَلَ الجَنَّةَ مَأوَاهُ و مَثوَاهُ، وَ عَفَّرَ لَهُ ذَنْبَهُ وَ خَفَّفَ حِسابَهُ و نَبَّهنا عَن نَوْمَةِ الغافلینِ، آمین آمین یا رَبَّ العالَمینِ.

و امیر رضی الله عنه بوالقاسم کثیر و بوسهل زوزنی را بفرستاد تا بنشینند و حق تعزیت را بگزارند، و ایشان بیامدند و همه روز بنشستند تا شغل او راست کردند، تابوتش به صحرا بردند و بسیار مردم بروی نماز گزارند، و آن روز سپاه سالار و حاجب بزرگ آمده بودند با بسیار محتشمان. و از عجایب و نوادر: رباطی بود نزدیک آن دو گور که بونصر آن را گفته بود که کاشکی سوم^۶ ایشان شدی، وی را در آن رباط گور کردند و روزی بیست بماند پس به غزنین آوردند و در^۷ رباطی که به لشکری ساخته بود در باغش دفن کردند.

و غلامان خوب به کار آمده که بندگان بودند به سرای سلطان بردند و اسبان و اشتران و اشتران را داغ سلطانی نهادند. و چند سر از^۸ آن که بخواسته بودند اضطراب^۹ می کرد آنگاه بدین^{۱۰} آسانی فرو گذاشت و برفت. و بوسعید مشرف به فرمان بیامد تا^{۱۱} خزانه را نسخت کرد

۱- بدان وفق نشمرند، کذا در DCF. B: بدان وقت نشمرند. MK: بدان موفق نشمرند. N: بدان وقت بشمرند. در A: بدان نشمرند.

۲- اکوی الخ، این خطبه عربی به صورتی که در A هست ثبت شد چون در باقی نسخه ها مغلو و محرف است. اعراب گذاری از من است نه از نسخه.

۳- الفؤاد، چون کلمات معطوف بعدی همه جمع است شاید این هم «الافئده» بوده است.

۴- تستخلص، نسخه ها: يستخلص.

۵- صلی الله، ت ن به جای: صلوات الله. به رعایت اسلوب قدماء و به ملاحظه جمله های بعدی که همه فعلی است و معطوف به این.

۶- سوم، در FN به صورت: سهام. ۷- در رباطی، FN: و رباط.

۸- از آن، یعنی از اسبان و اشتران. اشاره است بدستان مذکور در پیش، مشاجره بونصر با امیر برای دادن اسب و اشتر. «از آن» در M نیست.

۹- اضطراب، در غیر F: و اضطراب. ۱۰- بدین، در غیر M: بدان.

۱۱- تا خزانه را، یعنی برای خزانه، برای بردن به خزانه.

آنچه داشت مرد، راست آن رقعتِ وی^۱ را که نبشته بود به امیر برد^۲ و خبر یافت و فهرست^۳ آن آمد که رشته^۴ تایی از آنکه نبشته بود زیادت نیافتند. امیر به تعجب بماند از حالِ راستی این مرد فی الحیوة والممات و وی را بسیار بستود؛ و هرگاه که حدیثِ وی رفتی^۵ توجع و ترحم نمودی و بوالحسنِ عبدالجلیل را دشنام دادی و کافر نعمت خواندی.

و شغلِ دیوان رسالتِ وی را امیر داد در خلوتی که کردند به خواجه بوسهلِ زوزنی چنان که من نائب و خلیفِ وی باشم. و در خلوت گفته بود که اگر بوالفضل سخت جوان نیستی آن شغل به وی دادیمی چه بونصر پیش تا گذشته شد، درین شراب خوردنِ بازسین با ما پوشیده گفت که من پیر شدم و کار به آخر آمده است، اگر گذشته شوم بوالفضل را نگاه باید داشت. و وزیر نیز سخنان نیکو گفته بود. و من نمازِ دیگر نزدیکِ وزیر رفتم، و وی^۶ به درگاه بود، شکرش کردم، گفت «مرا شکر مکن، شکر استادت را کن که پیش از مرگ چنین و چنین گفته است و امروز امیر در خلوت می بازگفت» و من دعا کردم هم^۷ زندگان را و هم مرده^۸ را.

و کار قرار گرفت و بوسهل می آمد و درین^۹ باغ به جانبی می نشست تا آنگاه که خلعت پوشید خلعتی فاخر. با خلعت به خانه رفت، وی را حقی بزرگ گزاردند که حشمتی تمام داشت. و به دیوان بنشست با^{۱۰} خلعت روز چهارشنبه یازدهم^{۱۱} ماه صفر و کار راندن گرفت. سخت بیگانه بود در شغل، من آنچه جهد بود به حشمت و جاهِ وی می کردم، و چون لختی حالِ شرارت و زعارتِ وی دریافتم و دیدم که ضدِ بونصر مشکان است به همه چیزها رقعتی نبستم به امیر رضی الله عنه چنان که رسم است که نویسند در معنی استعفا از دبیری، گفتم «بونصر قوتی بود پیش بنده و چون وی جان به مجلسِ عالی داد حالها دیگر شد، بنده را قوتی که در دل داشت برفت، و حق خدمتِ قدیم دارد، نباید که استادم ناسازگاری کند، که مردی بدخوی است. و خداوند را شغلایِ دیگر است، اگر رای عالی بیند بنده به خدمتِ دیگر مشغول شود.» و این رقعت به آخاجی دادم و برسانید و باز آورد خطِ امیر بر سرِ آن نبشته که «اگر بونصر گذشته شد ما بجاییم. و تو را به حقیقت شناخته ایم، این نو میدی بهر چراست؟» من بدین جواب^{۱۲} ملکانه خداوند زنده و قوی دل شدم. و بزرگیِ این پادشاه و چاکرداری^{۱۳} تا بدانجای بود که در^{۱۴} خلوت

۱- وی را، A: وی.
 ۲- برد، N: بردند.
 ۳- و فهرست کذا و نه: فذلک.
 ۴- رشته تایی، ت ق به جای: رشته تاری.
 ۵- رفتی، در غیر A: رسیدی.
 ۶- و وی، در AM نیست.
 ۷- هم زندگان را، NB: همه زندگان را، F: هم زنده را.
 ۸- مرده، GM: مردگان.
 ۹- درین باغ، F: در باغ.
 ۱۰- با خلعت، شاید سهو قلم ناسخ باشد.
 ۱۱- یازدهم، GD: یازدهم (کذا).
 ۱۲- جواب ملکانه خداوند، کذا در M. P: جواب ملکانه، بقیه: جواب خداوند ملکانه.
 ۱۳- چاکرداری، شاید: چاکرداری او.
 ۱۴- در خلوت، شاید: در خلوتی.

که با وزیر داشت بوسهل را گفت بوالفضل شاگرد تو نیست او دبیر پدرم بوده است و معتمد، وی را نیکو^۱ دار. اگر شکایتی کند^۲ همدستان نباشم^۳ گفت فرمان بردارم. و پس وزیر را گفت «بوالفضل را به تو سپردم، از کار وی اندیشه دار.» و وزیر پوشیده با من این بگفت و مرا قوی دل کرد. و بماند کار من بر نظام و این استادم مرا سخت عزیز داشت و حرمت نیکوشناخت تا آن پادشاه برجای بود، و پس از وی^۴ کار دیگر شد که مرد بگشت و در^۵ بعضی مرا گناه بود، و نوبت درشتی از روزگار در رسید و من به جوانی به قصص باز افتادم و خطاها رفت تا افتادم و خاستم و بسیار نرم و درشت دیدم، و بیست سال^۶ بر آمد و هنوز در تبعیت آنم، و همه گذشت.

و مردی بزرگ بود این^۷ استادم، سخنی ناهموار نگویم. و چه چاره بود از باز نمودن این احوال در تاریخ؟ که اگر از آن دوستان و مهتران باز می‌نمایم از آن خویش هم بگفتم و پس به کار باز شدم، تا نگویند که بوالفضل صولی وار آمد و خویشان را ستایش گرفت، که صولی در اخبار خلفای عباسیان رضی الله عنهم تصنیفی کرده است و آن را اوراق نام نهاده است و سخت بسیار رنج برده که مرد فاضل و یگانه روزگار بود در ادب و نحو و لغت راست که به روزگار چون او کم پیدا شده است، و در ایستاده است و خویشان را و شعر خویش را ستودن گرفته است و بسیار اشعار آورده و مردمان از آن به فریاد آمده و آن را از بهر فضلش فراستدندی^۸. و از آنها آن است که زیر هر قصیده نبشته است که «چون آن را بر^۹ ابوالحسن علی بن الفرات الوزیر خواندم گفتم اگر از بختی شاعر وزیر قصیده‌یی بدین روی و وزن و قافیت خواهد هم از آن پای باز پس نهد، وزیر بخندید و گفت همچنین است.» و مردمان روزگار بسیار از آن بخندیده‌اند و خوانندگان اکنون نیز بخندند. و من که بوالفضلم چون بر چنین حال واقفم راه صولی نخواهم گرفت و خویشان را ستودن، و آن نوشتم که پیران محمودی و مسعودی چون بر آن واقف شوند عیبی نکنند. وَاللَّهُ يَعِصُمُنَا مِنَ الْخَطَا وَالزَّلَلِ بِمَنَّةٍ وَسَعَةٍ فَضِيلِهِ.

رفتن^{۱۰} امیر مسعود رضی الله عنه از هرات به جانب پوشنگ

روز چهارشنبه هژدهم ماه صفر امیر رضی الله عنه از هرات برفت به جانب پوشنگ با

- ۱- نیکو ... نباشم، در N افتاده است.
- ۲- کند، A: کنی.
- ۳- نباشم، F: نباشیم.
- ۴- وی کار ... درشتی از، در F افتاده است.
- ۵- در بعضی مرا، N: بعضی را.
- ۶- سال، در برخی از نسخه‌ها نیست.
- ۷- این استادم، یعنی بوسهل.
- ۸- فراستدندی، ت ق. نسخه‌ها: فراستاندندی، فرستاندندی.
- ۹- بر ابوالحسن ... بدان، کذا در A. در B و دیگر نسخه‌ها (با اختلافات مختصری) چنین است: بر علی ریش الوزیر خواندم و گفتم (بعضی بی‌واو) اگر بحری (بختی، تجربتی، تجربتی باید) شاعر خواهد (خواند) گفت خادم الوزیر یعنی صولی (الصولی) را (۱).
- ۱۰- رفتن ... پوشنگ، کذا در KMA. در C: قصه جنگ سلطان مسعود با سلجوقیان در مرو. نسخه‌های قدیمتر هیچ پکت را ندارند. و ظاهراً الحاقی است.

لشکری سخت گران آراسته و پیلان جنگی و پیاده بسیار و بنه سبک تر. و به پوشنگ تعبیه فرمود: سلطان^۱ در قلب و سپاه سالار علی در میمنه و حاجب بزرگ سُباشی در میسره و پیری آخور سالار با^۲ بگتگین آبدار [بر ساقه] و سنقر و بوبکر حاجب با جمله کرد و عرب و پانصد خیل تاش بر مقدمه. و ارتگین حاجب سرای را خلعتی فرمود فاخر، و آخور سالار را کلاه دوشاخ و کمر داد و خلیفت حاجب بگتغدی کرد تا آنچه باید فرمود از مثال وی غلامان سرایی^۳ را می فرماید. و بسیار هندو بود چه سوار داغی^۴ و چه پیاده با سالاران نامدار، پراگنده کرده بر قلب و میمنه و میسره و ساقه، و همچنان پیادگان درگاهی، بیشتر بر جمّازگان. و پنجاه پیل از گزیده تر پیلان درین لشکر بود. و همگان^۵ اقرار دادند که چنین لشکر ندیده اند. و هزاهز^۶ در جهان افتاد از حرکت این لشکر بزرگ.

و طغرل به نشابور بود، چون امیر به سرای سنجد رسید، بر سر دو راه نشابور و طوس، عزمش بر آن قرار گرفت که سوی طوس رود تا طغرل ایمن گونه فرا ایستد و دیرتر از نشابور برود تا وی از راه نوق تاختنی کند سوی استوا و راه فروگیرد چنان که نتواند که اندر نسا رود، و چون نتواند بر آن راه رفتن^۷ اگر به راه هرات و سرخس رود ممکن باشد او^۸ را گرفتن. پس بر این عزم سوی طابران طوس رفت و آنجا دو روز بیود به سعد آباد تا همه لشکر در رسید، پس به چشمه شیرخان^۹ رفت و داروی مسهل خورد و از دارو بیرون آمد و خوابی سبک بکرد. و نماز دیگر پیل ماده بخواست و برنشست و وزیر را مثال داد تا نماز خفتن برآند و بر^{۱۰} اثر وی پیاده و بنه و طبل و علم و حاجب بگتغدی و غلام سرایی، و خود لشکر بر^{۱۱} اثر وی باشد، این بگفت و پیل به تعجیل برآند چنان که تاختن باشد. و با وی هزار غلام سرایی بود و دو هزار سوار از هر دستی و دو هزار پیاده با سلاح تمام بر جمّازگان. و پیش^{۱۲} از رفتن وی لشکر نامزد ناکرده رفتن گرفت چنان که وزیر هر چند کوشید ایشان را فرود داشتن ممکن نشد تا وی نیز مثال داد که بروند، نماز شام برداشتند و برفتند.

و طغرل سواران نیک اسبه داشته بود بر راه؛ چون شنوده بود که امیر سوی طوس رفت

۱- سلطان، در غیر M: و سلطان.

۲- با بگتگین آبدار و سنقر، کذا در K. D: با بگتگین و سنقر. M: بانبکین و سنقر. G: با تبکین اند و سنقر. B: با تبکین و اید سنقر. N: بانکین آید و سنقر. F: بانبکین آید سنقر. در A همه حذف شده است و فقط کلمه سنقر پس از «بوبکر حاجب» آمده است.

۳- سرایی، در غیر GM: سرای.

۴- سوار داغی، یعنی سوار بر اسب داغی (اسب دولتی)؟

۵- همگان، MAG: همگان، F: همچنان.

۶- و هزاهز، در غیر B بی واز.

۷- رفتن، N: یافتن.

۸- او را گرفتن، N: اگر او را گرفتن.

۹- چشمه شیرخان، ظاهراً همان است که امروز چشمه شیرین می گویند نزدیک سعد آباد مذکور. رک ت.

۱۰- بر اثر وی، در B نیست. D: و بر اثر وی با، (محل تأمل است).

۱۱- بر اثر وی باشد، یعنی بر اثر وزیر ظ.

۱۲- پیش از رفتن وی، یعنی پیش از رفتن وزیر ظ. شاید هم: پس از رفتن وی، یعنی رفتن امیر.

مقرر گشت که راهها بر وی فروخواهد گرفت، به تعجیل سوی^۱ اون کشید. از اتفاق عجایب^۲ که نمی‌بایست که طغرل گرفتار آید آن بود که سلطان اندک^۳ تریاکی خورده بود و خواب تمام نایافته، پس از نماز خفتن بر پیل به خواب شد و پیلانان چون بدانستند زهره نداشتند پیل را بشتاب راندن و به گام^۴ خوش خوش می‌راندند و سلطان خفته بود تا نزدیکی سحر و آن فرصت ضایع شد، که اگر آن خواب نبودی سحرگاه بر سر طغرل بودی. و من با امیر بودم، سحرگاه تیز براندم چنان که بامداد را به نوق بودیم. آنجا فرود آمد و نماز بامداد بکرد و کوس رویین که بر جمّازگان بود فرو کوفتند. امیر پیل براند به شتاب تر و بدر حاجب با فوجی گرد و عرب و ارتگین حاجب با غلامی پانصد سرایی برفتند به تاختنی سخت قوی. چون به خوجان رسیدند، قصبه استوا، طغرل بامداد از آنجا برانده بود، که^۵ آواز کوس رسیده بود، و بر راه^۶ عقبه بیرون برفته، چنان که بسیار جای ثقل بگذاشته بودند از شتاب که کردند. و امیر دُماؤم در رسید، و این روز یکشنبه بود پنجم ماه ربیع الاول، و فرود آمد سخت ضجر از شدن این فرصت و در خویشتن و مردمان می افتاد و دشنامی فحش می داد چنان که من وی را هرگز بر آن صُجرت ندیده بودم. و در ساعت تگین جیلمی^۷ را که سواری مبارز و دلیر بود و تاقیشان^۸ او داشتی با پانصد غلام سرایی آسوده و پانصد خیلناش گسیل کرد^۹ به دنبال گریختگان، و مردمان دیگر برفتند سخت بسیار به طمع آنکه چیزی یابند. و نماز شام را باز آمدند و بسیار کالا و قماش آوردند و گفتند که «طغرل نیک تعجیل کرده بود و بر راه اسبان آسوده داشت که او را دیده نیامد. اما در فوجی رسیدیم و می‌گفتند سلیمان ارسلان جاذب و قدر حاجب سرایشان بودند و دره‌یی تنگ بود و ایشان راهی دانستند و به کوه بر شدند^{۱۰} ساخته و گروهی یافتیم و می‌نمود که نه ترکمانان بودند.»

امیر اینجا دو روز بار افگند تا لشکر بیاساید. و بوسهل حمدوی و سوری اینجا به ما رسیدند با حاجب جامه‌دار و گوهر آیین خزینه‌دار و دیگر مقدمان و سواری پانصد. امیر فرمود ایشان را که «سوی نشابور باید رفت و شهر ضبط کرد که نامه بوالمظفر جمّحی رسیده است

۱- سوی اون کشید، کذا در A. بقیه: سوی او نکشید، سوی او بکشید. ظ: سوی استوا کشید.

۲- عجایب، کذا و نه: عجیب.

۳- اندک تریاکی، N: اندک تریاک.

۴- به گام، یعنی به حرکت قدم عادی، حرکت ملایم.

۵- که آواز کوس، A: که او را آواز کوس.

۶- راه عقبه، یعنی راه گردنه، راه کوه.

۷- تگین جیلمی، کذا در A. N: تمکین حکیمی، بقیه: تکین حکیمی.

۸- و تاقیشان، K: و تاقشان، بقیه به صورت موجود در متن با حذف دو نقطه زیر یا با یک نقطه در زیر، به هر حال کلمه شناخته

نشد، احتمال «و تاقیان» بی وجه نیست به معنی غلامان و تاقی، یعنی او ریاست آنها را داشت. در A جمله را اصلاً ندارد.

۹- کرد به دنبال گریختگان. F: کردند به دنبال گریختگان. N: که میراث و گریختگان.

۱۰- بر شدند ساخته، کلمه ساخته در D نیست و زائد هم به نظر می‌آید، یا محرف است.

که^۱ صاحب برید است و از متواری جای بیرون آمده و علویان با وی یارند اما اعیان خاسته‌اند^۲ و فساد می‌کنند، تا^۳ شهر ضبط کرده آید. و علف باید ساخت چندان که ممکن گردد، که ما بقیَّتِ زمستان آنجا مقام خواهیم کرد.» ایشان برفتند.

و امیر تاختن کرد و سوی باورد بتاخت و وزیر^۴ را با سوارانی که نامزد این تاختن نبودند گفت که بر اثر وی آیند. و امیر به تاختن رفت با سواران جریده و نیک اسبه دره^۵ بیرهی گرفته بودند. و طغرل چون به باورد رسید داود و ینالیان را یافت با همه لشکر ترکمانان، و جمله بنه‌ها را گفته بودند که روی به بیابان برید به تعجیل تا در بیابان بیاشیمی^۶ و یکی دست کمانی^۷ بکنیم که این پادشاه از لونی دیگر آمده است. اندرین بودند که دیده بانان که بر کوه بودند ایستاده به یکدیگر تاختند و گفتند که سلطان آمد، و خبر به طغرل و داود و دیگر [مقدمان] قوم رسانیدند و بنه‌ها برانندند و تا ما از آن اشکسته‌ها^۸ به صحرای باورد رسیدیم لختی میانه کرده بودند چنان که درخواستی یافت اگر به تعجیل رفتی، اما از قضای آمده و آن که بی خواست ایزد عز ذکره هیچ کار پیش نرود مولازاده‌یی را بگرفتند و حاجب^۹ پیش امیر آورد^{۱۰}، از وی خبر ترکمانان پرسیده آمد، گفت «چند روز است تا بنه‌ها و [حسین] علی^{۱۱} میکائیل را سوی ریگ نسا و فراوه بردند و اعیان و مقدمان با لشکر انبوه و ساخته در پره بیابان‌اند از راه دور بر ده فرسنگ، و مرا اسب لنگ شد و بماندم.» امیر رضی الله عنه از کار فروماند. سواری چند از مقدمان طلیعه ما در رسیدند و امیر را گفتند: مولی زاده دروغ می‌گوید و بنه‌ها چاشتگاه رانده‌اند و ما گرد دیدیم. سپاه سالار علی و دیگران گفتند «آن گرد لشکر بوده است، که اینها بدین غافل نباشند که بنه به خویشتن چنین نزدیک دارند» و رای^{۱۲} امیر را سست کردند، و بسیار رانده بود و روز گرم ایستاده، به کران باورد فرود آمد. و اگر همچنان تفت برانندی و یا لشکری فرستادی

۱- که صاحب ... آمده، کذا در DM. در CFNB: که صاحب برید را مثال داده (داد) تاوی از متواری بیرون آمده است. (عبارت ناقص به نظر می‌رسد، چه کسی مثال داد؟) در A عبارت این دو سطر از «رسیده است» تا «علف» چنین شده است: رسیده است که اعیان نخواستگان (کذا) فساد می‌کنند و علویان که بوالمظفر در خانه ایشان متواری بوده مانع آمده نگذاشته‌اند تا فساد رود و شهر را ضبط کرده علف الخ.

۲- خاسته‌اند و فساد می‌کنند، DM: اعیان خواسته‌اند [+M]: تا [فسادی کنند].

۳- تا شهر الخ، تعلیل «سوی نشابور باید رفت» است.

۴- وزیر ... نبودند، B: وزیر سواران را که نامزد این تاختن بودند.

۵- دره بیرهی، در غیر KMA: در ره برسی (کذا). شاید: و راه بیراهی. در D جمله اصلاً نیست.

۶- بیاشیمی، در غیر NFAM: بیاشیم.

۷- دست کمانی، D: دست و کمانی. شاید: دست‌گرای. رکت ت.

۸- اشکسته‌ها، شکسته به معنی تپه و ماهور، چین و شکن زمین، هم‌اکنون در خراسان واژه رایجی است.

۹- و حاجب پیش، ت ق. نسخه‌ها: حاجب و پیش.

۱۰- آورد، در غیر D: آوردند.

۱۱- و علی میکائیل را، کذا در N. در F: علی میکائیل. بقیه: علی و میکائیل. (گذشت در سابق ذکر اسیرشدن حسین پسر علی میکائیل به دست ترکمانان).

۱۲- رای امیر را، F: رای امیر.

این^۱ جمله به دست آمدی، که شب را جاسوسان ما در رسیدند^۲ و گفتند که «ترکمانان به دست و پای بمرده^۳ بودند و دستها از جان شسته و بنه بدیشان سخت نزدیک اگر آنجا^۴ رسیدی مرادی بزرگ برآمدی و چون نرسیدند^۵ بنه‌ها را به تعجیل برآندند تا سوی نسا روند، که رعبی و فزعی بزرگ بر ایشان راه یافته است، و اگر سلطان به فراوه رود نه‌همانا ایشان ثبات خواهند کرد که به علف سخت در مانده‌اند و می‌گفتند هر چند به دم ما می‌آیند ما پیش‌تر می‌رویم تا زمستان فراز آید و صجر شوند و بازگردند و وقت بهار ما بی‌بنه به جنگ باز آییم.»

امیر چون برین اخبار واقف گشت به باورد مقام کرد^۶ و اعیان را بخواند و درین باب رای زدند و بوسهل استاد دیوان نکت^۷ آنجا خواست و آنچه جاسوسان خبر آورده بودند بازگفت و هرگونه سخن رفت وزیر گفت: «رای خداوند برتر و عالی‌تر، و از اینجا راه دور نیست، بنده را صواب‌تر آن می‌نماید تا به نسا برویم و آنجا روزی چند بیاشیم و علف آنجا خورده آید که هم فزع و بیم خصمان آنجا زیادت گردد و دورتر گریزند و هم به خوارزم خبر افتد و سود دارد و مقرر گردد به دور و نزدیک که خداوند چنان آمده است به خراسان که بازنگردد تا خللها به جمله دریافته آید.» امیر گفت صواب جز این نیست. و دیگر روز حرکت کرد و به نسا رفت و هزاهز در آن نواحی افتاد و خصمان [از] فراوه به بیابانها کشیدند و بنه‌ها را به جانب بلخان کوه بردند، و اگر قصدی بودی به جانب ایشان بسیار مراد به حاصل شدی. و پس از آن به مدت دراز مقرر گشت که حال خصمان چنان بود که طغرل چندین روز موزه و زره از خود دور نکرده بود و چون بختی سپر بالین کردی. چون حال مقدم قوم برین جمله باشد توان دانست که از آن دیگران چون بود.

و امیر به نسا روزی چند مقام کرد و شراب خورد که ناحیتی خوش بود. و لشکر سلطان^۸ از خوارزم مطلقه نهانی فرستادند و تقرُّبها کردند و آن را جوابها نبشتیم مطلقه‌های توقیعی. وزیر مرا گفت: «این همه عشوه است، که دانند که ما قصد ایشان نتوانیم کرد؛ یکی آن که قحط است درین نواحی و لشکر اینجا مدتی دراز مقام نتواند کرد تا سوی خوارزم کشیده آید، و دیگر^۹ خصمان^{۱۰} اندر خراسان چنین به ما نزدیک و از بهر ایشان [را] آمده‌ایم

۱- این جمله به دست آمدی، K: جمله به دست آمدندی.

۲- در رسیدند و گفتند که، M: در رسیدند و نمودند که. K: رسید و گفتند که. A: آمدند و گفتند که. بقیه: رسیدند که.

۳- بمرده، در غیر M: مرده.

۴- آنجا رسیدی، A: آنجا رسیدندی. (به هر حال مقصود این است که اگر امیر یا لشکر او به آنجا می‌رسیدند الخ).

۵- نرسیدند، در غیر M: نرسیدند.

۶- مقام کرد، در غیر A همه افزوده دارند: و زمستان در آمد. (سپو ناسخ به نظر می‌رسد).

۷- نکت آنجا خواست و آنچه، در غیر A: نکت آنچه. (ظ یعنی خلاصه‌های اخبار را از دیوان رسالت طلب کرد و از روی آن مطالب را شرح داد).

۸- سلطان، شاید سلطانی.

۹- و دیگر، ظ: ددیگر.

۱۰- خصمان اندر خراسان، شاید: خصمان اند در خراسان.

پیش^۱ ما را به خواب^۲ کرده اند به شیشه^۳ تهی. جواب نیکو می باید داد خوارزمیان را تا اگر در دل فساد می دارند سرافکننده و خاموش ایستند. و چون خصمان به اطراف بیابان افتادند^۴ و کار علف یافتن آنجا به جایگاهی صعب کشید و از لشکریان بانگ و نفیر برآمد امیر رضی الله عنه از نسا بازگشت هم از راه باورد و استوا^۵ و سوی نساپور کشید و قضاة^۶ و علما و فقها و پسران قاضی صاعد، بجز قاضی صاعد که نتوانست آمد سبب^۷ ضعف، به استقبال آمدند تا قصبه^۸ استوا^۹ که خوجان گویند، و امیر به نساپور رسید روز پنجشنبه نیمه ماه ربیع الآخر بیست و هفتم ماه و به باغ شادیاخ فرود آمد. و سوری مثال داده بود تا آن تخت^{۱۰} مسعود که طغرل بدان نشسته بود و فرش صقه جمله پاره کرده بودند و به درویشان داده و نو ساخته و بسیار مرمت فرموده و آخورها که کرده بودند بکنده، و امیر را این خوش آمد، وی را احماذ کرد. و بسیار جهد کرده بود^{۱۱} تا بیست روزه^{۱۲} علف توانست ساخت. و نساپور این بار^{۱۳} نه چنان [بود که] دیده بودم که همه خراب گشته [بود] و اندک مایه آبادانی مانده و منی^{۱۴} نان به سه درم و کدخدایان سقفهای خانها بشکافته^{۱۵} و بفروخته^{۱۶} و از گرسنگی بیشی^{۱۷} با عیال و فرزندان بمرده و قیمت^{۱۸} ضیاع بشده و درم به دانگی بازآمده. و موفق امام صاحب حدیثان با طغرل برفته بود. و امیر پس از یک هفته

۱- پیش، کذا با سه نقطه در زیر (پیش، و نه: بیش) بنابراین مناسب تر آن است که آن را متعلق به جمله قبلش بدانیم. به هر حال برای من روشن نیست. در F هم زیر آن را به کلی بی نقطه گذاشته است و ظاهراً به علت ابهام.

۲- به خواب کرده اند، N: جواب کرده اند.

۳- افتادند ... امیر، «افتادند» تصحیح قیاسی است به جای «افتند»، و «یافتن» به جای «یافت». روایت N چنین است: افتند و کار علف یافت از بجایگاهی (کذا) صعب کشید و از لشکریان بانگ و نفیر (کذا) برآمد. امیر. A افتند و کار علف نیافت از آنجا به جایگاهی صعب کشیدند و از لشکریان بانگ و نفیر برآمد از قحط و امیر. بقیه: افتند و کار علف نیافت (در غیر B: نیافت) از آنجا بجایگاهی صعب کشند و از لشکریان بانگ و نفیر برآید (M: برآمد) امیر (M: و امیر). روایت N با وجود غلطی که دارد باصل نزدیکتر بنظر می آید و گویا روایت باقی نسخه ها تحریف و دستکاری شده آن باشد و چون فعل نخستین عبارت (افتند) به غلط مضارع بوده است دو فعل بعد را هم برای تجانس از ماضی به مضارع برگردانده اند. و عمده این بوده است که خیال می کرده اند که این عبارت دنباله سخن وزیر و پیش بینی اوست در حالی که سخن وزیر در «خاموش ایستند» تمام شده است و این جمله دیگر و مطلب دیگری است و تعلیل حرکت امیر است از نسا.

۴- استوا و سوی نساپور، کذا در A. بقیه: استور پیش نساپور.

۵- و قضاة ... شادیاخ، کذا در همه نسخه ها جز A که دارد: و قضاة و اعیان به جز قاضی صاعد تا قصبه خوجان آمدند استقبال روز پنجشنبه نیمه ماه ربیع الآخر و بیست و هفتم ماه به باغ شادیاخ. در روایت نسخه های غیر A اشکال در دو تاریخ مذکور پہلوی هم است که متناقض است گویا اشتباهی شده است.

۶- سبب، در غیر N: به سبب. (دستور زبان قدیم). ۷- استوا که خوجان، GN: است تو کی خوجان (کذا).

۸- تخت مسعود، شاید: تخت مسعودی. ۹- جهد کرده بود، یعنی سوری.

۱۰- بیست روزه، در غیر A: بیست روز.

۱۱- این بار نه چنان دیده بودم که، در A نیست. M: این بار نچنان خراب شده بود که کس بدین سان هرگز یاد (نداشت؟) باشد که اندک مایه الخ.

۱۲- منی نان به سه درم، A: نان منی به سه درم بود. ۱۳- بشکافته، M: خراب و بشکافته.

۱۴- بفروخته، A: بفروختند. ۱۵- بیشی، در غیر A نیست.

۱۶- قیمت ... بازآمده، A: و ضیاع از درم به دانگی بازآمده.

بدر حاجب را به روستای^۱ بست فرستاد و آلتون تاش حاجب را به روستای بیهق و حاجب بزرگ را به خواف^۲ و باخرز و اسفند^۳ و سپاه سالار^۴ را به طوس، و همه اطراف را به مردم بیاگند و به شراب و نشاط مشغول گشت. و بود^۵ هوا بس سرد و حال به جایگاه صعب رسید^۶. و چنین قحط به نشابور یاد نداشتند، و بسیار مردم بمرد لشکری و رعیت.

و چند چیز نادر دیدم درین روزگار، ناچار بود باز نمودن آن که در^۷ هریکی از آن عبرتی است تا خردمندان این^۸ دنیای فریبنده را نیکو بدانند: در نشابور دیهی بود محمدآباد^۹ نام داشت و به شادیاخ پیوسته است و جایی عزیز است چنان که یک جفت وار از آن که به نشابور و اصفهان^{۱۰} و کرمان جریب^{۱۱} گویند زمین ساده به هزار درم بخریدندی و چون با درخت و کشت و رزی بودی به سه هزار درم. و استادم را بونصر آنجا سرایی بود و سخت نیکو برآورده و به سه جانب باغ. آن سال که از طبرستان باز آمدیم و تابستان^{۱۲} مقام افتاد به نشابور، خواست که دیگر زمین خرد تا سرای چهارباغ باشد؛ و به ده هزار درم بخرید از سه کدخدای و قباله نبشتند و گواه گرفتند. و چون بها خواستند داد - من حاضر بودم - استادم گفت جنسی^{۱۳} با سیم باید برداشت و دیگر^{۱۴} زر. فروشندگان لجاج کردند که همه زر باید. وی زمانی اندیشید و پس قباله برداشت و بدرید و گفت: «زمین به کار نیست.» و خداوندان زمین پشیمان شدند و عذر خواستند، گفت البته نخواهم. و قوم بازگشتند. مرا گفت: «این چه هوس بود که من در سر داشتیم که زمین می خریدم! و اگر حال جهان این است که من می بینم هر کس که زندگانی یابد بیند که اینجا چنان شود که جفت واری زمین به ده درم فروشند.» من بازگشتم و با خویشان گفتم این همه از سوداهای محترق این^{۱۵} مهتر است. و این سال به نشابور آمدیم و بوسهل زوزنی درین سرای استادم فرود آمد. یک روز نزدیک^{۱۶} وی رفتم یافتم چند تن از دهقانان نزدیک وی و سی جفت وار زمین

۱ - روستای بست، مراد روستای پشت است (ترشیز یا کاشمر فعلی).

۲ - به خواف، N: به جای. شاید: به جام.

۳ - اسفند، A به حکک و اصلاح: اسفند رود. MD: اسفندر. CG: اسفندر. F: سفندر. رک ت.

۴ - سپاه سالار، +MG: علی.

۵ - رسید، MGD: رسیده.

۶ - در هریکی از آن عبرتی است، A: در هریکی عبرتها است.

۷ - این دنیای فریبنده را، N: این دنیا را و بنده را.

۸ - محمدآباد، نسخه بدل B: مهرآباد. در چند نسخه: و دیه محمدآباد. در N افتادگی و ناخوانا.

۹ - اصفهان، در NA نیست.

۱۰ - جریب، N: و جزیت (و جزیت؟).

۱۱ - تابستان، ت ق. N: تا ایشان. بقیه جز M: آن سال. در M هیچ یک نیست.

۱۲ - جنسی با سیم باید برداشت، کذا در FBA، در CG: جنسی باشیم باید برداشت. M: جنسی داشته باشیم باید برداشت. KID:

جنسی داریم باید برداشت. N: محنتی یا رسمی بر باید داشت (کذا). شاید: چیزی (یا بخشی) با سیم بر باید داشت.

۱۳ - دیگر زر، ت ق به جای: دیگر روز، که غلط مسلم است. معنی آن است که قیمت را قدری به نقره (درم) و قدری به طلا

(دینار) برداری نه همه به طلا.

۱۴ - این مهتر است، چند نسخه: این فهرست. در A هیچ یک نیست.

۱۵ - نزدیک وی، +N: یا دکانی (؟).

نزدیک این سرای بیع می‌کردند که بناء^۱ او آنجا باغ و سرای کند. و جفت‌واری به‌دویست درم می‌گفتند و او لجاج می‌کرد و آخر بخرید و بها بدادند. من تبسّمی کردم و او بدید - و سخت بدگمان مردی بود، هیچ چیز نه دل^۲ به‌جایها کشیدی - چون قوم بازگشتند مرا گفت: «رنج^۳ این مهم داشتم تا برگزارد آمد.» و خواستم که بازگردم گفت: تبسّمی کردی به‌وقت بهادادن زمین، سبب چه بود؟ حال استادم بونصر و زمین که خواست خرید با وی گفتم. دیر بیندیشید پس گفت: «دریغا بونصر که رفت! خردمند و دوراندیش بود. و اگر تو این با من پیش ازین می‌گفتی به‌هیچ حال این نخریدمی، و اکنون چون خریده آمد و زر داده شد زشت باشد از بیع بازگشتن.» و پس ازین چون^۴ به‌دندانقان ما را این حال پیش آمد خبر یافتیم که حال این محمّدآباد^۵ چنان شد که جفت‌واری زمین به‌یک من گندم می‌فروختند و کس^۶ نمی‌خرید و پیش باز^۷ حادثه اتفاق این سال باید رفت که جفت‌واری زمین به‌هزار درم بخرند و پس از آن به‌دویست درم فروشد و پس از آن به‌یک من گندم فروشد و کس نخرد شبان روزی، عبرت باید گرفت از چنین چیزها. و دیگر آبگینه‌های بغدادی مجرود^۸ و مخروط دیدم که^۹ ازین بغدادی به‌دیناری^{۱۰} خریده بودند و به‌سه درم فروختند. و پس از بازگشتن ما، به‌نشابور منی نان سیزده‌درم شده بود و بیشتر از مردم شهر و نواحی بمرد.

و حال علف چنان شد که یک روز دیدم - و مرا نوبت بود به‌دیوان - که امیر نشسته بود و وزیر و صاحب دیوان^{۱۱} رسالت و تا نماز پیشین روزگار شد تا پنج روزه علف راست کردند،

۱- بناء (= بئاء) او آنجا باغ و سرای کند، در غیر N: به‌نام او آنجا باغ و سرای کنند.

۲- دل به‌جایها، کذا در N. بقیه: در دل به‌جایها. شاید: وی را دل به‌جایها.

۳- رنج این مهم برگزارد، M: این از چه مهم داشتم یا برگزارد (کذا).

۴- چون به‌دندانقان ما را، ت ق. N: چون بسندید اتفاق دمار (کذا). A: چون بشود و چون به‌دندانقان ما را (و در هامش: همزیمت افتاد). بقیه: چون بشود (شود) و اتفاق ما را، (کلمه «دندانقان» در نسخه‌ها غالباً به‌صورت «اتفاق» تحریف شده است).

۵- محمّدآباد، N: محله. ۶- و کس نمی‌خرید، در N نیست.

۷- و پیش باز ... شبان روزی، M: و چندی پیش به‌هزار درم و پس به‌دویست درم و سپس به‌یکمن (کذا) گندم فروختند و کس نخرید شبان روزی. K: و پیش باز تا این حادثه ترکمانان افتد جفت‌واری زمین به‌سه هزار درم و پس از آن به‌دویست و پس از آن به‌یکمن گندم فروشد و کس نخرد شبان‌روزی. N: و دیگر هم (روی این خط زده‌اند) من خریدم و پیش از حادثه (این دو کلمه هم خط زده است) اتفاق این سال شبان‌روزی دیگر این کار بلکه به‌هزار درم نخریدم و پس از آن که به‌دویست درم فروشد شبان‌روزی. (معلوم نیست که این مطالب تکراری در اصل سهر قلمی بوده یا نسخه بدلی و با یادداشتی از کسی برهامش نسخه‌یی و بعد جزء متن شاه است و یا واقعاً مطلب مستقلی که به‌علت نامفهومی در آن دستکاری کرده‌اند).

۸- مجرود و مخروط، کذا در AFB. در DGM: مجرد و مخروط. N: مخروط مخروط. C: مجرود مخروط. K جمله را چنین دارد: آبگینه‌های بغدادی به‌دیناری زر خریده بودند الخ. شاید: آبگینه‌های مجرود و مخروط دیدم ازین بغدادی که به‌دیناری الخ.

۹- که ازین بغدادی، M: که در بغداد. B: که از آن بغدادی.

۱۰- به‌دیناری، +MD: زر. +G: زری.

۱۱- دیوان، بعد ازین کلمه در پنج نسخه KMGDC افتادگی مهمی است به‌قدر سه ورق. در هامش C آن را کسی یادداشت کرده است ولی در چهار نسخه دیگر مسکوت گذاشته‌اند. از نسخه‌های سالم استفاده شد.

غلامان را نان و گوشت و اسبان^۱ را گاه و جو نبود. پس از نمازِ پیشین از کارِ علف^۲ فارغ شدیم امیر به خنده می‌گفت این حدیث بر طریق^۳ غرائب و عجائب و اسکدارِ غزنین رسید درین ساعت، پیش^۴ برد، نامه کوتوال غزنین بود بوعلی، می‌خواند^۵ و روی به ندیمان آورد و گفت کوتوال نبشته است و گفته «بیست و اند هزار ققیز غله در کندوها انبار کرده شده است، باید فروخت یا نگاه باید داشت؟» ما را به غزنین چندین غله است و اینجا چنین درماندگی. ندیمان تعجب نمودند^۶. و پس ازین تا این^۷ گاه که این پادشاه گذشته شد رضی الله عنه عجائب بسیار افتاد و باز نمایم به جای خویش آنچه نادرتر بود تا خوانندگان را مقرر گردد که دنیا در کل^۸ به نیم پشیز نیرزد. و حالِ علف چنان شد که اشتر تا دامغان ببرند و از آنجا علف آوردند. و ترکان^۹ البتّه پیرامون ما نگشتند، که ایشان نیز به خویشان مشغول بودند که این قحط و تنگی به همه جایها بود.

و با بوسهل حمدوی امیر سرگران می‌داشت، و وی بدین غمناک و متحیر بودی^{۱۰}. و وزیر پوشیده نفاقی می‌زد^{۱۱}. و بوسهل مسعود لیث را در میانه آورد و چند روز پیغام می‌رفت و می‌آمد تا قرار گرفت بر آن که^{۱۲} خداوند را خدمتی کند پنجاه هزار دینار، و خط بداد و مال در^{۱۳} نهان به خزانه فرستاد. امیر فرمود تا وی را خلعتی دادند فاخر، و به مجلس امیر می‌آمد به ندیمی می‌نشست. و پس ازین به روزی چند بفرمود وی را تا سوی غزنین برود و شغل^{۱۴} نشابور راست دارد و آنچه به قلعه میکائیلی است نهاده فرود آرند^{۱۵} و از^{۱۶} راه روستای بست سوی سیستان کشد و از آنجا به [راه] بست رود به غزنین^{۱۷} کار او بساخت و میت^{۱۸} با دو بست سوار ساخته نامزد شد که با وی برود. برفتند از نشابور. و نامه رفت به بدر حاجب تا با

۱ - اسبان را گاه و جو نبود، N: اسبان در گاه وجود (کذا).

۲ - علف، در F نیست.

۳ - بر طریق، N: و بر طریق.

۴ - پیش برد، فاعل کیست؟ N: پیش برده، شاید: پیش بردم.

۵ - می‌خواند، شاید: بخواند.

۶ - تعجب نمودند، شاید: تعجب بماندند، یا بعجب بماندند.

۷ - این گاه، شاید: آن گاه.

۸ - در کل، N: از کل هندوستان (!).

۹ - ترکان، ظ: ترکمانان.

۱۰ - متحیر بودی، +N: و گواهی مخصوص است (کذا).

۱۱ - نفاقی می‌زد، کذا در A. B: نفاقی می‌زد. N: و اگر می‌زد (?).

۱۲ - بر آنکه، N: بدانکه.

۱۳ - در نهان، BA: در زمان.

۱۴ - و شغل نشابور راست دارد، کذا در F. در NB: و شغل نشابور (N: به نشابور؟) راست بردارد. در A به حک و اصلاح: و از شغل نشابور دست بردارد. (بوسهل به نشابور شغلی نداشته است که از آن دست بردارد. ظاهراً مراد از شغل نشابور همان مسئله اموالی است که از نشابور به قلعه میکائیلی برده بودند چنانکه گذشت).

۱۵ - فرود آرند، کذا در F. BN: فرود آوردند. A به حک و اصلاح: فرود آورد.

۱۶ - از راه روستا، «راه» اینجا زائد به نظر می‌رسد.

۱۷ - به غزنین، در غیر N: کوتوال غزنین. (این الحاق گویا به منظور جمله بعد است که می‌گوید کار او بساخت. در صورتی که کوتوال غزنین چگونه در نشابور کار بوسهل را بسازد؟ جمله بعد ظاهراً چنین بوده است: او (یعنی بوسهل) کار بساخت).

۱۸ - میت، نام شخصی بوده است؟ شاید: مقدمی.

ایشان بدرقه^۱ راه بیرون کند و ایشان را به سرحد رساند، و بکرد. ایشان به سلامت به غزنین رسیدند با آنچه داشتند و آن بلا که ما دیدیم ایشان ندیدند.

و بوالحسن عبدالجلیل را امیر ریاست نشابور داد هم بر آن خط و طراز که حسنک را داد امیر محمود، خلعتی فاخر دادش و طیلسان و درّاعه، پیش آمد و خدمت کرد و بازگشت و اسب^۲ خواجه بزرگ رئیس نشابور خواستند^۳ و به خانه بازرفت و وی را سخت نیکو حق گزاردند. واعیان و مقدّمان نشابور همه نزدیک وی آمدند و وی رعونت را با ایشان به کار داشت^۴ ای که من هم^۵ چون حسنکم، و بخائیدندش، که این روزگار به روزگار حسنک چون مانست؟

و درین روزگار نامه‌ها از خلیفه اَطال الله بقاءه به نواخت تمام رسید، سلطان را مثال چنان بود که «از خراسان نجند تا آنگاه که آتش فتنه که به سبب ترکمانان اشتعال پذیرفته است نشانده آید چون از آن فارغ گشت سوی ری و جبال باید کشید تا آن بقاع نیز از متغلبان صافی شود.» و جوابها آن بود که «فرمان عالی را به سمع و طاعت پیش رفت، و بنده برین جمله بود عزیزمتش، و اکنون جدّ زیادت کند که فرمان رسید.» و امیر بغداد [نیز نامه] نبشته بود و تقرّبها کرده، که بشکوهید از حرکت این پادشاه. وی را نیز جواب نیکو رفت. و باکالیجار^۶ را نیز که والی گرگان و طبرستان بود امیر خلعتی سخت نیکو فرستاد با رسول و نامه به دل گرمی و نواخت، که خدمتهای پسندیده کرده بود در آن روزگار که بوسهل حمدوی و سوری آنجا بودند. بوالحسن کرجی را که خازن عراق بود و با این قوم بازآمده امیر باز ندیمی فرمود و خلعت داد. و پیر شده بود و نه آن بوالحسن آمد که دیده بودم، و روزگار دگر گشت و مردم و همه چیزها.

و روز پنجشنبه^۷ هژدهم ماه جمادی الاخری امیر به جشن نوروز بنشست. و هدیه‌ها^۸ بسیار آورده بودند، و تکلف بسیار رفت، و شعر شنود از شعراء که شادکام بود درین روزگار زمستان و فارغ دل و فترتی نیفتاد، و صلّت فرمود؛ و مطربان را نیز فرمود. مسعود شاعر را شفاعت کردند، سیصد دینار صله^۹ فرمود به نامه^{۱۰} و هزار^{۱۱} دینار مشاھرہ هر ماهی از معاملات جیلیم و گفت «هم آنجا می باید بود.» پس از نوروز کار حرکت پیش گرفت و بساختند بقیت آنچه ساخته بود. و صاحب دیوان سوری را گفت بساز تا با ما آیی چنان که به نشابور هیچ نمایی، و برادرت اینجا به نشابور نایب باشد. گفت: «فرمان بردارم. و خود برین عزم بودم که یک لحظه از

۱ - بدرقه راه، کذا در BA . F : بدرقه راه، N : بعرقه (کذا) و راه.

۲ - خواستند، ت ق به جای: خواست.

۳ - داشت ای که، در غیر N : داشتی که. و ظاهراً این «ای» همان حرف تفسیر معروف عربی است. در نثر قدیم فارسی سابقه دارد.

۴ - هم چون، کذا در NBA منفصلاً. F : همچو.

۵ - باکالیجار، نسخه‌ها: باکالنجار.

۶ - هدیه‌ها، شاید: هدیه.

۷ - پنجشنبه هژدهم، شاید: چهارشنبه هژدهم. رکت.

۸ - صله، N : صلتی.

۹ - هزار دینار، مشاھرہ‌ها در این کتاب نوعاً به درم است نه دینار. ظاهراً غلط ناسخ است.

رکابِ خداوند دور نباشم، از آنچه به من رسید درین روزگار.» و برادر را نایب کرد و کار بساخت. و نیز^۱ گفته بود که «سوری را با خود باید بُرد که اگر خراسان صافی شود او را باز توان فرستاد و اگر حالی باشد دیگرگون تا این مرد به دست مخالفان نیاید که جهان بر من بشوراند.» و نیز گفتند که بوسهلِ حمدوی این در گوش امیر نهاد. و بوالمظفّر جمحی را امیر خلعت فرمود و شغل بریدی بر وی مقرر داشت. و علویان و نقیبِ علویان را خلعت داد و بوالمظفّر را بدو سپرد. و قاضی صاعد امیر را درین روزگار یک بار دیده بود اما دو پرسس پیوسته به خدمت می آمدند. درین وقت قاضی بیامده بود به وداع و دعا گفت و پندها داد، و امیر هر دو پرسش را خلعت داد و به عزیزی به خانه باز فرستادند.

و امیر از نشابور حرکت کرد بر جانبِ طوس، روز شنبه^۲ دو روز مانده بود از جمادی الاخری دهم نورو، [به] راده سرخ^۳، و به صحرا فرود آمد بر سر راههای سرخس و نسا و باورد و استوا و نشابور. و بر^۴ چهار جانب لشکر فرستاد ساخته با مقدمانِ هشیار و با^۵ سالاران با نام تا طلائع باشند. و مخالفان نیز بجنیدند و به سرخس آمدند، مردم ساخته بسیار، و طلائع فرستادند بر روی لشکر ما. و هر دو گروه هشیار می بودند، و جنگها می رفت و دست آویزها، و امیر خیمه بر بالا زده بود و به تعبیه^۶ ساخته فرود آمده بود، و شراب می خورد و به تن خویش با معظم لشکر به روی خصمان نمی رفت منتظر آن که تا غله در رسد. و حالِ نرخ به جایگاهی رسید که منی نان به سیزده درم شد و نایافت، و جو خود کسی به چشم نمی دید. و طوس و نواحی آن را بکنند و از هر کس که منی غله داشت بستند و سوری آتش درین نواحی زد. و مردم و ستور بسیار از بی علفی بمرد که پیدا بود که به گیاه زندگی چند بتوانستند کرد. و کار به جایی رسید که بیم بود که لشکر از بی علفی خروجی کردی و کار از دست بشدی، امیر را آگاه کردند و مصرّح بگفتند که کار از دست می بشود، حرکت باید کرد که اگر کرده نیاید کاری رود که تلافی دشوار پذیرد. امیر از آنجا حرکت کرد بر جانبِ سرخس روز شنبه نوزدهم شعبان، و تا به سرخس رسیدیم در راه چندان ستور بیفتاد که آن را اندازه نبود. و مردم همه غمی و ستوه ماندند از بی علفی و گرسنگی. آنجا رسیدیم در^۷ راه چندان ستور بیفتاده یک روز مانده از شعبان، شهر

۱- نیز گفته بود، یعنی امیر.

۲- شنبه دو روز مانده، یعنی بیست و هشتم ماه. ولی با پنجشنبه هژدهم، روز بیست و هشتم ماه یکشنبه می شود نه شنبه.

۳- ده سرخ، در N. دزه سرخ است که روی «ز» خط زده اند. باقی نسخه ها «دره سرخ» دارند. امروز هم این محل را ده سرخ می خوانند و در عربی هم آن را «قریة الحمراء» می نوشته اند.

۴- بر چهار جانب، ت ق به جای: بر جمله جانب. (احتمال «بر جمله جوانب» ضعیف است، طلیعه بر چهار جانب در کتاب نظیر دارد).

۵- و با سالاران، در غیر N بی واو.

۶- به تعبیه ساخته، در N مردد میان «بتعبیه» و تعبیه است ظاهراً باید «تعبیه ساخته» یا «بتعبیه و ساخته» باشد.

۷- در راه چندان ستور بیفتاد (NF: بیفتاد)، این عبارت گویا به سهو قلم تکرار شده است.

خراب و بیاب^۱ بود و شاخی غله نبود و مردم همه گریخته و دشت و جبال گویی سوخته‌اند، هیچ گیاه نه. مردم متحیر گشتند، و می‌رفتند و از دور جای گیاه پوسیده می‌آوردند که [به] روزگار گذشته باران^۲ آن را در آن صحرا انداخته بود، و آن را آب می‌زدند و پیش ستور می‌انداختند یک دو دم بخوردندی و سر بر آوردندی و می‌نگریستندی تا از گرسنگی هلاک شدند^۳. و مردم پیاده‌رو را حال بتر ازین بود.

امیر بدین حالها سخت متحیر شد، و مجلسی کرد با وزیر و بوسهل و ارکان دولت و اعیان سپاه و گفتند^۴: این کار را چه روی است؟ اگر برین جمله مآند نه مردم ماند نه ستور. امیر گفت خصمان اگرچه جمع شده‌اند دانم که ایشان را هم این تنگی هست. گفتند زندگانی خداوند دراز باد، حال مرو^۵ دیگر است در فراخی علف و از همه خوبتر آن‌که اکنون غله رسیده باشد و خصمان با سر غله‌اند، و تا ما آنجا رسیم ستور ایشان آسوده باشد و فریه و آبادان، و ما درین راه چیزی نیابیم. صواب آن می‌نماید که خداوند به هرات رود که آنجا به بادغیس و آن نواحی علف است تا آنجا بیابیم روزی چند و پس ساخته قصد خصمان کنیم. امیر گفت این محال است که شما می‌گویید. من جز به مرو نروم که خصمان آنجا^۶ آیند تا^۷ هرچه باشد، که هر روز به سر این کار نتوانم آمد. گفتند: فرمان خداوند را باشد، ما فرمان برداریم هر کجا رود.

و از پیش وی نوید بازگشتند و خالی بنشستند و بر زبان بوالحسن عبدالجلیل و مسعود لیث پیغام دادند که «صواب نیست سوی مرو رفتن که خشک سال است و می‌گویند در راه آب نیست و علف یافته نمی‌شود و مردم ضجر شوند درین راه، نباید فَالْعِيَادُ بِاللَّهِ خَلَّى اَقْتَدَ که آن را

۱- بیاب، BA: بی‌آب. ۲- باران ... انداخته بود، در غیر N: یاران ... انداخته بودند.

۳- مردم پیاده‌رو را حال، N: مردم پیاده روز حال، شاید: مردم پیاده را روز و حال. (کلمه پیاده‌رو را جای دیگر درین کتاب ندیده‌ام).

۴- و گفتند ... چیزی نیابیم. عبارت مغلوط و ناقص به نظر می‌رسد. برخلاف معمول مذاکره با سؤال حاضران آغاز می‌شود و پس جواب امیر، در صورتی که در مجالس امارت که درین کتاب آمده است عکس این ترتیب است. به علاوه درین مذاکره اظهار از امیر برای رفتن به مرو ذکر نشده است در حالی که اصل مطلب جلسه این بوده است و اینجا فقط جواب رد اعیان نقل شده است. در دو نسخه D و M میان سروه افتادگی بی که دارند تنها چیزی که از مطالب افتاده ذکر کرده‌اند همین است منتهی آن را به غلط به مذاکرات جلسه پیش (جلسه نشابور) چسبانده‌اند. M پس از ذکر تشکیل مجلس دارد: گفت (یعنی امیر) باید سوی مرو رفت که آنجا ارزانی است و علف بسیار تا لشکر از قحط برهد بروید و کارها بسازید که البته خواهیم رفت. در D: گفت اگر چنین است خواهی صلاح نگاه دارد و بنگرد که ما سوی مرو شویم که آنجا ارزانی است و انبارها پر علف. بنابراین شاید عبارت چیزی بوده است از این نمونه: مجلسی کرد با وزیر و بوسهل و ارکان دولت و اعیان سپاه و گفت: این کار را چه روی است؟ گفتند اگر برین جمله ماند نه مردم ماند نه ستور. امیر گفت خصمان اگرچه جمع شده‌اند دانم که ایشان را هم این تنگی هست. گفتند زندگانی خداوند دراز باد حال مرو دیگر است در فراخی علف و از همه خوبتر آنکه اکنون غله رسیده باشد و خصمان با سر غله‌اند. گفت اگر چنین است باید سوی مرو رفت که آنجا ارزانی است و علف بسیار بروید و کارها بسازید که البته خواهیم رفت. گفتند: تا ما آنجا رسیم ستور ایشان آسوده باشد و فریه و آبادان و ما درین راه چیزی نیابیم الح.

۵- مرو، کذا در F. بقیه: مرد. ۶- آنجا آیند، ظ: آنجااند.

۷- تا هرچه باشد، نمی‌دانم این صورت درست است یا نه. مراد «هرچه یادآباد» است.

دشوار در توان یافت.» برفتند و این پیغام بگزاردند، امیر سخت در تاب شد و هر دو را سرد کرد و دشنام داد و گفت شما^۱ همه قوادان زبان در دهان یکدیگر کرده‌اید و نمی‌خواهید تا این کار برآید تا من درین رنج می‌باشم و شما دزدی می‌کنید، من شما را جایی خواهم برد که همگان در چاه افتید و هلاک شوید تا من از شما و از خیانات شما برهم و شما نیز از ما برهید. دیگر بار کس سویی من درین باب پیغام نیارد که گردن زدن فرمایم. هر دو مدهوش بازگشتند نزدیک قوم و خاموش بنشستند. اعیان گفتند: جواب چه داد؟ بوالفتح^۲ لیث آراسته سخن گفتن گرفت و بوالحسن گفت مشنوبید، که نه برین جمله گفت؛ و مُحال باشد که شما مهتران را عشوہ دهند خاصه در چنین روزگاری بدین^۳ مهمی، امیر چنین و چنین گفت. وزیر در سپاه‌سالار نگریست، و حاجب بزرگ سپاه‌سالار را گفت: «اینجا سخن نماند، فرمان خداوند را باشد. و ما بندگانییم و ما را بهتر آن است که خداوند بر ما خواهد.» و برخاستند و برفتند. و این خبر به امیر رسانیدند.

بر^۴ سپاه‌سالار چندین چیز برفت همچنین^۵، از علی دایه، که امیر را از آن آزاری بزرگ به دل آمد، یکی آن بود که^۶ چون به طوس بودیم نامه رسید از^۷ حاجب آلتوتتاش که برین جانب که منم نیرو می‌کنند به مردی حاجت است. جواب رفت که دل قوی دار که فرمودیم سپاه‌سالار را تا به تو پیوندد. و به سویی سپاه‌سالار نامه رفت که آلتوتتاش را دریاب. سپاه‌سالار گفت: مرا که تابع آلتوتتاش می‌باید بود کوس و دهل و دبدبه^۸ چه به کار است؟ و فرمود تا همه بدریدند و بسوختند. و این خبر به امیر رسانیدند و حاجت آمد بدانکه مسعود لیث را نزدیک او فرستاد تا دل او را خوش گرداند، و برفت و راست نیامد تا امیر او را بخواند و به مشافهه دل‌گرم کرد. چنین حالها می‌بود و فترات می‌افتاد و دل امیر بر اعیان تباه می‌شد و ایشان نیز نومید و شکسته دل می‌آمدند تا آنگاه که الطَّامَّةُ الْكُبْرَى پیش آمد.

امیر رضی الله عنه چون فرود سرای رفت و خالی به خرگاه بنشست گله کرد فرا خادمان از وزیر و از اعیان لشکر و گفت: «هیچ خواست^۹ ایشان نیست که این کار برگزارد آید تا من ازین درد و غم ایمن باشم. و امروز چنین رفت. و من به همه حال فردا بخوام رفت سویی مرو.» ایشان

۱ - شما همه قوادان، شاید: شما قوادان همه.

۲ - بوالفتح لیث، همان مسعود لیث است.

۳ - بدین مهمی، A: بدین سهمی. شاید: در چنین کاری بدین مهمی.

۴ - بر سپاه‌سالار، ظ: از سپاه‌سالار. مراد آن است که از سپاه‌سالار اعمالی سرزد مانند همین عمل (اعتراض بر رای امیر). بعد هم می‌آید «از علی دایه». در NBA بعد از کلمه سپاه‌سالار حرف «که» افزوده دارند، گویا به خیال آن که این جمله جزء جمله قبل است یعنی در محل مفعول است برای «خبر رسانیدند» و چنین نیست، این جمله بی است مستأنف و اصلی.

۵ - همچنین از علی دایه، در غیر N: و همچنین بر علی دایه. واو غلط است و قید «همچنین» متعلق به جمله پیش است چنانکه در راده قبل گفته شد. «از علی دایه» هم بدل یا عطف بیان است برای سپاه‌سالار چون علی دایه همان سپاه‌سالار است نه کس دیگری.

۶ - که چون، در غیر N: چون.

۷ - از حاجب، BA: از جانب.

۸ - دبدبه، BA: دمدمه.

۹ - خواست ایشان، N: جای ایشان.

گفتند: «خداوند را از ایشان نباید پرسید، به رأی و تدبیر خویش کار می‌باید^۱ کرد.» و این خبر به وزیر رسانیدند، بوسهل زوزنی را گفت: «آه چون تدبیر بر^۲ خدَم افتاد! تا چه باید کرد.» و از آن خدم یکی اقبال زرین دست بود و دعوی زیرکی کردی و نگویم که درباره^۳ خویش مردی زیرک و گریز و بسیار دان نبود اما در چنین کارهای بزرگ او را دیدار چون افتادی؟ بوسهل گفت^۴ اگر چنین است خواجه صلاح نگاه دارد و به یک^۵ دو حمله سپر نیفگند^۶ و می‌بازگوید^۷. گفت: «همین اندیشیده‌ام» و سوی خیمه خویش بازگشت و کس فرستاد و آلتونتاش^۸ را بخواند بیامد و خالی کرد^۹ وزیر گفت: «تو را بدان خوانده‌ام از جمله همه مقدمات لشکر که مردی دوتا نیستی و صلاح کار راست و درست باز نمایی. و من و سپاه سالار و حاجب بزرگ با خداوند سلطان درماندیم که هر چه گوئیم و نصیحت راست کنیم نمی‌شنود و ما را متهم می‌دارد. و اکنون چنین مصیبت بیفتاد^{۱۰} که سوی مرو رود و ما را ناصواب می‌نماید، که یک سوارگان^{۱۱} را همه در مضرت گرسنگی و بی‌ستوری^{۱۲} می‌بینیم. و غلامان سرایی قومی بر اشتزند و حاجب بگنغدی فریاد می‌کند که این غلامان کار نخواهند کرد که می‌گویند ایشان را چه افتاده است که گرسنه باید بود که بسیار طلب کردند گندم و جو^{۱۳} و حاصل نشد، و با هیچ پادشاه برین جمله نرفتند، و پیدا است که طاقت چند دارند. و هندوان^{۱۴} باقی پیاده‌اند و گرسنه. چه گویی که^{۱۵} کار را روی چیست؟» گفت زندگانی خواجه بزرگ دراز باد من ترکی‌ام یک لخت و من^{۱۶} راست گویم بی‌محابا، این لشکر را چنان که من دیدم^{۱۷} کار نخواهند کرد و ما را به دست خواهند داد، که بینوا و گرسنه‌اند، و بترسم که اگر دشمن پیدا آید خللی افتد که آن را در نتوان یافت. وزیر گفت تو این^{۱۸} با خداوند بتوانی گفت؟ گفت چرا نتوانم گفت؟ من نقیب خیل‌تاشان امیر محمود بودم و به‌ری ماند مرا با این خداوند و آنجا حاجبی بزرگ یافتم و بسیار نعمت و جاه ارزانی داشت و امروز

۱- می‌باید کرد، BA: باید کرد. ۲- بر خدم، شاید: با خدم.

۳- درباره، N: دل پاره (کذا).

۴- گفت اگر، تا اینجا بود افتادگی نسخه C و چهار نسخه دیگر که در پیش ذکر شد.

۵- و به یک دو حمله، در غیر N: و بنگرد و بجمله. ۶- نیفگند، B: بیفگند. در C بی نقطه حرف اول و دوم.

۷- می‌بازگوید، BA: باز می‌گوید.

۸- آلتونتاش، کذا در A. FB: آلتونتاس، بقیه: التونناق. در موارد بعد B همه جا: التون تاش، بقیه: التونناق. ظاهر آن است که همان التون تاش سالار سابق‌الذکر باشد، هر چند احتمال تعدد هم رواست.

۹- خالی کرد وزیر گفت، شاید: خالی کرد با وی و گفت.

۱۰- بیفتاد که سوی مرو رود، BA: بیفتاده که سوی مرو می‌رود. («که» بیانیه است، بیان مصیبت).

۱۱- یک سوارگان، D: یک سواران.

۱۲- بی‌ستوری می‌بینم، N: بی‌ستوری می‌بینم. FC: بی‌ستور می‌بینم. M: بی‌ستوری بی‌بینم.

۱۳- و جو، در غیر N: و جو را.

۱۴- و هندوان باقی، N: و هندوان قومی. N: دهند و آن (کذا با مد) باقی. شاید: هندوان و آن باقی.

۱۵- که کار را روی چیست، D: کار و رای چیست. ۱۶- و من راست گویم، در M بی «من» ظ: و می‌راست گویم.

۱۷- دیدم، M: دیده‌ام. ۱۸- این با خداوند، GMA: با این خداوند.

به درجه سالارانم، چرا بازگیرم چنین نصیحت؟ وزیر گفت پس از نماز خلوتی خواه و این بازگوی، اگر بشنود بزرگ^۱ متنی باشد تو را برین^۲ دولت و بر ما بندگان تا دانسته باشی، و اگر نشنود تو از گردن خویش بیرون کرده باشی و حق نعمت خداوند را گزارده. گفت چنین کنم و بازگشت.

و وزیر مرا که بوالفضلم بخواند و سوی بوسهل پیغام داد که «چنین و چنین رفت، و این بازپسین حیلست است، تا چه رود. و اگر ترک سخت ساده دل و راست نبودی تن درین ندادی.» من بازگشتم و با بوسهل بگفتم گفت آنچه برین مرد ناصح بود بکرد، تا نگریم چه رود. و وزیر معتمدان خویش بفرستاد نزد سپاه سالار و حاجب بزرگ بگفتندی و باز نمود که چنین چاره ساخته شد. همه قوم او را برین شکر کردند. و میان دو نماز همگان به درگاه آمدند، که با کس دل نبود، و امیر در خرگاه بود، آلتوتناش^۳ را حث کردند تا نزدیک خدم رفت و بار خواست و گفت حدیثی فریضه و مهم دارد. بار یافت و دررفت و سخن تمام یک لخت وار ترکانه بگفت. امیر گفت: «تو را فرا کرده اند تا چنین سخن می گویی به سادگی، و اگر نه تو را چه یارای این باشد؟ بازگرد که عفو کردیم تو را از آنکه مردی راست و نادانی، و نگر تا چنین دلیری نیز نکنی.» آلتوتناش بازگشت و پوشیده آنچه رفته بود با این بزرگان بگفت، گفتند آنچه بر تو بود کردی، و این حدیث را پوشیده دار. و وزیر بازگشت.

و بوسهل را دل برین مهم بسته بود، مرا نزدیک وزیر فرستاد تا باز پرسم. برفتم و گفتم که می گوید چه رفت؟ گفت بگوی بوسهل را که آلتوتناش را جواب چنین بود. و اینجا کاری خواهد افتاد و قضاء آمده را باز نتوان گردانید، که راست مسئله عمر و لیث است که وزیرش او را گفت که از نشابور به بلخ^۴ رو و مایه دار باش و لشکر می فرست که هر^۵ چه شکنند و شکسته شود تا تو بجایی توان دریافت، و اگر تو بروی و شکسته شوی بیش پای قرار نگیرد بر زمین، گفت: «ای خواجه رای درست و راست این است که تو دیده ای و بگفتی، و [بر آن] کار می باید کرد، اما درین چیزی است که راست بدان ماند که قضاء آمده رسن در گردن کرده^۶ [است] استوار

۱- بزرگ، در N نیست.

۲- برین، ت ق به جای: بدین. بعد هم می گوید: و بر ما بندگان. N دارد: بدین دولت و با بندگان.

۳- آلتوتناش ... آنچه رفته بود، این چند سطر در CKMA افتاده است و همین قدر به اختصار دارند که: آلتوتناش (CD: آلتوتناش) گفته بود و نپذیرفته بود آمد و با بزرگان بگفت گفتند الخ.

۴- به بلخ رو ... می فرست، M: به بلخ برود (نرود؟ چون بر زیر و بالای حرف نقطه گذاشته است!) تا همه مایه دار باشد و لشکری فرستد.

۵- هرچه ... دریافت. کذا در D و نیز در CG با این تفاوت که این دو «شکنند» را شکنند دارند و C «شکسته شود» را اشکسته شوی. FB: هرچه شکنند تو بجایی توان دریافت. A: اگر شکسته شود تو بجایی و توانی دریافت. M: هرچه شکنند و شکسته شود تا تو برجایی توانی دریافت. N: هرچه شکنند که [بیاض] تا تو بجایی توان یافت. شاید: هرچه لشکر شکسته شود تا تو برجایی توان دریافت.

۶- کرده استوار، A: افکنده.

و می‌کشد.» و عاقبت آن بود که خواننده‌ای، از آن این خداوند همین طراز^۱ است، سود نخواهد داشت. ما^۲ دل بر همه بلاها نهادیم^۳، تو نیز بینه، باشد که به از آن باشد که می‌اندیشیم^۴. بازگشتم و بگفتم و بوسهل از کار بشد^۵، که سخت بددل مردی بود.

و امیر روزه داشت، نماز دیگر بار نداد و پیغام آمد که بازگردید و کار بسازید، ما^۶ فردا سوی مرو خواهیم رفت. و قوم نوید بازگشتند و کارها راست کردند.

و دیگر روز الْجُمُعَةُ الثَّانِي مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ کوس زدند و امیر برنشست و راه مرو گرفت، اما متحیر و شکسته دل می‌رفتند، راست بدان مانست که گفتمی بازپیشان می‌کشند؛ گرمایی سخت و تنگی نفقه، و علف^۷ نایافت و ستوران لاغر و مردم روزه به‌دهن. در راه امیر بر چند تن بگذشت که اسبان به دست می‌کشیدند و می‌گریستند، دلش بیچید و گفت: «سخت تباه شده است حال این لشکر» و هزارگان درم فرمود ایشان را، و همگان امید گرفتند که مگر بازگردد، و قضا غالب تر بود، که نماز دیگر خود آن حدیث فرا افگند پس گفت: «این همه رنج و سختی تا مرو است.» و دیگر روز از آنجا برداشت. و طرفه آن آمد که آب هم نبود درین راه و کس یاد نداشت تنگی^۸ آب بر آن لون، که به جویهای بزرگ می‌رسیدیم هم خشک بود. و حال بدانجا رسید سوم^۹ روز از حرکت سرخس که حاجت آمد که چاهها بایست کند از بهر آب راه، و بسیار بکنند هم آب شیرین برآمد و هم^{۱۰} تلخ. و آتش در آن نیستانها زدند و باد^{۱۱} بوزید و دود آن را بر بود و بر خرپشتهای مردم زد و سیاه کرد. و این چنین چیزها درین سفر کم نبود.

روز چهارشنبه هفتم ماه رمضان چون برداشتیم چاشتگاه سواری هزار ترکمانان^{۱۲} پیدا آمد^{۱۳}، و گفتند ینالیانند، و سواری پانصد گریختگان ما، گفتند سالارشان پورتگین^{۱۴} بود، و از چهار جانب در آمدند و جنگی^{۱۵} سخت شد و بسیار اشتر بر بودند^{۱۶}. و نیک

۱ - طراز، در غیر M: طرز.

۳ - نهادیم، GAM: نهاده‌ایم.

۴ - می‌اندیشیم، CNB: من اندیشم.

۵ - از کار بشد، شاید: از حال (با: از جای) بشد، به قرینه سایر موارد.

۶ - ما فردا، AM: تا فردا.

۷ - علف نایافت: کذا در K, DA: نایافتی علف. بقیه: علفی نایافت.

۸ - تنگی آب، N: طلخاب.

۱۰ - و هم تلخ، N: و هم شور و هم تلخ.

۱۱ - باد بوزید، N: باد بوست (کذا). F: باد بودست. B: باد بود.

۱۲ - ترکمانان، F: از ترکمانان.

۱۴ - پورتگین بود، A: پورتگین است.

۱۵ - جنگ سخت شد، محل تأمل است، چون در سخنان بعد (سخن امیر و وزیر در مجلس مشاوره) تقریباً مصرح است که جنگ سختی نشده است، شاید: کار سخت شد.

۱۶ - بر بودند، A: بردند.

کوشش^۱ بود؛ و مردم ما پذیره رفتند و ایشان را بمالیدند تا دورتر شدند، و همچنین آویزان آویزان آمدند با ما تا به منزل. و امیر لختی بیدار شد این روز چون چیرگی خصمان بدید و همگان را مقرر گشت که پشیمان شده است. و نماز دیگر چون بار داد وزیر و سپاه سالار^۲ و اعیان حاضر آمدند و ازین حدیث فرا افگند و می گفت که^۳ ازین گونه خواهد بود که کم از دوهزار سوار خویشان را بنمایند و اشتر ربایند و بی حشمتی کنند و لشکر^۴ بدین بزرگی که تعبیه^۵ می رود سزای ایشان بفرستند. سپاه سالار و حاجب بزرگ گفتند زندگانی خداوند دراز باد، خصمان امروز مغافسه آمدند، و فردا اگر آیند کوشش از لونی دیگر بینند. این بگفتند و برخاستند. امیر ایشان را باز خواند و با^۶ وزیر و بوسهل زوزنی خالی کرد و بسیار سخن گفته^۸ گشت تا نزدیک شام پس پیراگندند.

و بوسهل مرا بخواند و خالی کرد و گفت: «خنک بونصر مشکان! که در عز کرانه شد و این روز نمی بیند و این قال و قیل نمی شنود. چندان که بگفتند این پادشاه را سود نداشت. امروز به یک چاشنی اندک که یافت بیدار شد و پشیمان شد^۹، و چه سود خواهد داشت پشیمانی در میان دام؟ و اعیان و مقدمان درین خلوت نماز دیگر حال پوست باز کرده باز نمودند و گفتند «یکسوارگان کاهلی می کنند که رنجه کشیده اند و نومیدند^{۱۰}، و بر سالاران و مقدمان بیش از آن نباشد که جانها در رضای خداوند بدهند اما پیداست که عدد ایشان به چند کشد، و بی یکسوارگان کار راست نشود. و پوشیده مانده است که درمان^{۱۱} این کار چیست.» و هر چند امیر ازین حدیث بیش می گفت سخن ایشان همین بود، تا امیر تنگدل شد و گفت تدبیر این چیست؟ گفتند خداوند بهتر تواند دانست. وزیر گفت به هیچ حال باز نتوان گشت چون به سر کار رسیدیم، که هزیمت باشد. و آویزشی نبوده است و مالشی نرسیده است خصمان را که فراخور وقت و حال سخن توان گفت. بنده را صواب آن می نماید که جنگ را در قائم افگنده شود که مسافت نزدیک است، که چون به مرو رسیدیم شهر و غلات به دست ما افتد و خصمان به پره های بیابان افتند این کار راست آید. این دو منزل که مانده است نیک احتیاط باید کرد. همگان این رای را بپسندیدند و برین برخاستند که آنچه واجب است از هر خللی به جای آرند تا زائل شود. و خواجه بزرگ این

۱- کوشش بود و مردم ما، B: کوشش کردند مردم ما. شاید جای این جمله بعد از جمله بعدی بوده است برین گونه: و مردم ما پذیره رفتند و نیک کوشش کردند و ایشان را الخ.

۲- و سپاه سالار، کذا در A, D: و سالاران، بقیه: و سپاه سالاران.

۳- که ازین گونه خواهد بود، احتمال سقطی در عبارت می رود.

۴- لشکر، M: لشکری.

۵- تعبیه می رود، M: بتعبیه می روند.

۶- بفرستند، A: نفرستند. M: ندهند.

۸- گفته گشت، N: گشت.

۹- پشیمان شد، کذا در A, N: پشیمان گشت. بقیه: پشیمان شده.

۱۰- نومیدند، A: نومیدانند گرسنه. M: نومیدانند و گرسنه.

۱۱- درمان، B: در میان.

مصلحت نیکو دید اما^۱ باز رعبی بزرگ در دل است که ازین لشکر ما نباید که ما را خللی افتد نعوذ بالله، که حاجب بگتغدی امیر را سربسته گفت که غلامان امروز می‌گفتند که ما بر اشتر پیداست که چند توانیم بود، ما فردا اگر جنگ باشد اسبان تازیگان بستانیم که بر اشتر جنگ نتوان کرد. و امیر جواب نداد و لیکن نیک از جای بشد^۲».

ما^۳ درین حدیث بودیم که پیکی در رسید و ملطفه‌های منهبان آوردند که «چون خبر رسید از سلطان که از سرخس برفت رعبی و فزعی بزرگ برین قوم افتاد و طغرل اعیان را گرد کرد و بسیار سخن رفت از هر لونی، آخر گفتند طغرل را که مهتر ما تویی، بر هرچه تو صواب دیدی ما کار کنیم. طغرل گفت ما را صواب آن می‌نماید که بنه پیش کنیم و سوی دهستان روییم و گرگان و آن نواحی بگیریم که تازیگان سبک‌مایه و بی‌آلت‌اند، و اگر آنجا نتوانیم بود به‌ری برویم که ری و جبال و سپاهان ماراست و به‌هیچ حال پادشاه به‌دُم ما نیاید چون ما از ولایت او برفتیم، که این پادشاهی بزرگ است و لشکر و آلت و عُدّت و ولایت بسیار دارد و سامان جنگ ما بدانست و از دُم ما باز نخواهد گشت. و ما می‌دانیم که درین زمستان چند رنج کشیدیم، زبونی^۴ را گیریم هنوز از چنین محتشمی بهتر. همگان گفتند این پسندیده‌تر رای باشد و برین کار باید کرد. داود هیچ سخن نگفت و وی را گفتند که تو چه گویی؟ گفت آنچه شما گفتید و قرار دادید چیزی نیست. به‌ابتدا چنین نبایست کرد و دست به‌کمر چنین^۵ مرد نبایست زد، امروز که زدیم و از ما بیازرد و جنگها رفت و چند ولایت او خراب کردیم تا جان بیاید زد، که اگر او را زدیم بر همه جهان دست یابیم و اگر او ما را زد ازین^۶ فرار درنمانیم، که پیداست به‌دُم ما چند آیند اگر زده شویم. اما بُنه از ما سخت دور باید هرکجا باشیم که سوار مجرد فارغ دل باشد. و بدانید که اگر دستی نازده برویم اندیشد این پادشاه که ما بترسیدیم و بگریختیم و دُم ما گیرد و به‌نامه همه ولایتداران را بر ما آغالیدن^۷ گیرد و ناچار دوست بر ما دشمن شود. و این قحط که بر ما بوده است و امروز نیز هست ایشان را همچین بوده است و هنوز هست چنان که از اخبار درست ما را معلوم گشت. و ما باری امروز دیری است تا^۸ بر سر علفیم و اسبان و مردم ما بیاسودند^۹ و ایشان از بیابانها می‌برآیند^{۱۰}، این عجز^{۱۱} است مراورا نباید ترسید. بیغو و طغرل و ینالیان

۱- اما باز، کذا در GDC. بقیه: اما ما را.

۲- از جای بشد، پایان سخن بوسهل.

۳- ما، یعنی بوالفضل و بوسهل.

۴- زبونی ... بهتر، A: و هنوز هم در رنجیم زبونی بهتر از چنین محتشمی.

۵- چنین مرد، A: چنین پادشاهی.

۶- ازین فرار ... زده شویم، A: شویم و باز آئیم. در B: به جای «ازین فرار» دارد: ازینجا فرار.

۷- آغالیدن، A: براغلائیدن. B: اغلائیدن. F: اغلائیدن. (آغالیدن و براغلائیدن هر دو هست، به‌معنی شوراندن).

۸- تا بر سر، A: که بر سر.

۹- بیاسودند، N: بیاسود. F: بیاسوده‌اند.

۱۰- می‌برآیند، A: برنیامده‌اند. GM: می‌بر نیامدند.

۱۱- عجز ... ترسید، F: عجزیست الخ. N: عجز نیست مراورا نباید که رسید. A: پس از ایشان نباید ترسید و مردوار پیش رفت.

و همه مقدمان گفتند این رای درست تر است. و بنه گسیل کردند با سواری دو هزار کودک تر و بداسب تر، و دیگر لشکر را عرض کردند شانزده هزار سوار بود و ازین جمله مقدمه خواهند فرستاد با ینالیان و پورتگین. نیک احتیاط باید کرد که حال این است به حقیقت که باز نموده آمد.»^۱

بوسهل در وقت برنشست و به درگاه رفت و من با وی رفتم، و آن ملطقه‌ها امیر بخواند ولختی ساکن تر شد، بوسهل را گفت شوریده کاری در پیش داریم، و صواب ما رفتن به هرات بود و با آن قوم صلحی نهادن. اکنون این گذشت، تا ایزد عزّ ذکره چه تقدیر کرده است، که بزرگ^۱ آفتی باشد شانزده هزار سوار نیک با قومی کاهل و بددل که ما داریم. بوسهل گفت جز خیر نباشد. جهد باید کرد تا به مرو رسیم که آنجا این کارها یا به جنگ یا به صلح در توان یافت. گفت چنین است. و کسان رفتند و وزیر و سپاه سالار^۲ و حاجب بزرگ و اعیان را بخواندند و این ملطقه‌ها بر ایشان خوانده آمد قوی دل شدند و گفتند خصمان نیک بترسیده‌اند. وزیر گفت این شغل داود^۳ می نماید و مسئله^۴ آن است که نماز دیگر رفت، جهد در آن باید کرد که خویشان را به مرو افکنیم و خللی نیفتد، که آنجا این کار را وجهی توان نهاد چون حال خصمان این است که منهیان نبسته‌اند. همه گفتند چنین است و بازگشتند. و همه شب کار جنگ می ساختند. سالاران یکسوارگان را نصیحتها کردند و امیدها دادند. و امیر ارتگین حاجب را که خلیفه بگنجدی بود بخواند با سرهنگان سرایها و غلامان گردن کس تر، آنچه گفتنی بود گفت تا نیک هشیار باشند. و این هم از اتفاقهای بد بود که بگنجدی را نخواند و بیازرد که بگنجدی به مثل چون امیر غلامان بود و هرچه وی گفتی آن کردند. و هرچه می رفت ناپسندیده^۵ بود که قضا کار خویش بخواست کرد، إذا آزاد الله شیئا هیئا أسبابه.

دیگر روز پنجشنبه هشتم ماه رمضان امیر برنشست با تعبیه تمام و براند. و چندان بود که یک فرسنگ براندم که خصمان پیدا آمدند سخت انبوه از چپ و راست از کرانها و جنگ پیوستند و کار سخت شد که^۶ چون ایشان شوخی کردند از هر جانبی ازین جانب دفعی همی بود از^۷ تاب باز شده و جنگی می رفت ناچار و خصمان چیره تر شدند^۸، و همچنان آویزان

K: عجز است مراورا نباید ترسید. (ازین تشویش نسخه‌ها پیدا است که عبارت محل تردید بوده است. شاید: عجز نیست ما را و نباید ترسید).

۱- بزرگ آفتی، کذا در KD, MA: بزرگ لشکری. بقیه: بزرگ وفات لشکری.

۲- سپاه سالار، در غیر A: سپاه سالاران. ۳- داود می نماید، N: داودی نماید.

۴- مسئله، در FN مبهم است. ۵- ناپسندیده، M: ناپسند.

۶- که چون ... هر جانبی، M: و چون از انجانب شوخی کردند.

۷- از تاب بار شده، یعنی سست و وارفته، شبیه به نخی که تابش و اشده باشد. مقابل آن در تاب رفتن است به معنی پیچیدن و پیچ خوردن.

۸- شدند، در غیر M: شدند.

آویزان می‌رفتیم. و چند بار دیدم^۱ که غلامان سلطانی بگریختگان^۲ در می‌آمدند و با غلامان سلطانی که بر اشتران سوار می‌بودند همبر^۳ می‌گشتند و سخن می‌گفتند. و حاجب بگتغدی در مهد پیل بود و می‌راند با غلامان خویش که جز بر پیل نتوانست بود و چشم و دست و پای خلل کرده، هرچه از وی می‌پرسیدند از حدیث غلامان این روز که تدبیر چیست یا فوجی غلام فلان جای باید فرستاد جواب می‌داد که «ارتگین داند و سلطان مثال^۴ او را و سرهنگان را داده است و من چیزی نینم و از کار بشده‌ام، از من چه خواهید؟» و غلامان کار سست می‌کردند. حال غلامان این بود و یکسوارگان نظاره می‌کردند و خصم هر ساعت چیره‌تر و مردم ما کاهل‌تر. و اعیان و مقدمان نیک می‌کوشیدند با امیر. و امیر رضی الله عنه حمله‌ها بنیرو^۵ می‌کرد و مقرّر گشت چون آفتاب که وی را به دست بخوانند داد. و عجب بود که این روز خلل نیفتاد، که هیچ چیز نمانده بود. و خصمان بسیار اشتر و قماش بردند. و تا وقت نماز جنگ بود تا منزل بریده^۶ آمد چنان که از^۷ آنجا که برآمدیم تا کنار آب سه فرسنگ بود. بر^۸ کرانه آب فرود آمدیم بی ترتیب چون دل‌شدگان و همه مردم نومید شده؛ و مقرّر گشت که خللی بزرگ خواهد افتاد، و آغازیدند پنهان جمّازگان راست‌کردن و ستوران قوی جنیبت‌کردن و از کالا و نقد اندیشه کردن و راست چنان که قیامت خواهد افتاد یکدیگر را پدرود کردن^۹.

و امیر سخت نومید شده بود و از تجلّد چه چاره بودی، می‌کرد، تا نماز دیگر بار داد و اعیان را بخواند و خالی کرد و سخن بسیار رفت و گفتند «تا مرو دو منزل مانده است، همین^{۱۰} که امروز رفت احتیاط باید کرد، که چون به مرو رسیدیم همه مرادها^{۱۱} حاصل شود. و یکسوارگان امروز کار نکردند. و هندوان هیچ کار نمی‌کنند و نیز دیگر لشکر را بددل می‌کنند، هرکجا ده ترکمان بر پانصد از ایشان حمله افگند^{۱۲} می‌بگریزند. ندانیم تا ایشان را باری چه شد که^{۱۳} گریختنی دیدندی، و جنگ خوارزم ایشان کردند. و غلامان سراپی باید که جهد کنند، که ایشان قلب‌اند، امروز هیچ کار نکردند.» امیر بگتغدی را گفت سبب چیست که غلامان نیرو نمی‌کنند؟ گفت: «بیشتر اسب ندارند و آنکه دارند سست است از بی جوی. و با این همه امروز

۱ - دیدم، در غیر B: دیدیم.

۲ - بگریختگان، باء به اصطلاح زینت با تأکید است نه حرف اضافه. کلمه صفت بعد از صفت است.

۳ - همبر، C: همسیر. A: همسر. BN: بر (کذا).

۴ - مثال، می‌بایست. (شاید: که می‌بایست).

۵ - بنیرو، کذا در MKGA. بقیه: بنیزه.

۶ - بریده آمد، در غیر A: سر بریده، سر بریده، سر بدیده.

۷ - از آنجا... بی ترتیب، N: از آنجا که فرود آمدیم تا ایاض | بدان قاب سه فرسنگ بود برکرانه فرود آمدیم ترتیب.

۸ - برکرانه آب، D: برکرانه. A: برکران.

۹ - کردن، در غیر M: کردند.

۱۰ - همین، شاید: چنین، یا: همچنین.

۱۱ - مرادها، در غیر M: مراد.

۱۲ - افگند می‌بگریزند، در غیر N: می‌افگند بگریزند.

۱۳ - که گریختنی دیدندی، کذا در N. بقیه: گریختندی. مختار متن درست است ظاهراً و مراد آن است که ایشان اهل گریختن نبوده‌اند و اینها بودند که جنگ خوارزم کردند (در زمان محمود) پس چه شده است که امروز مردم آنها را گریزنده دیدند.

تقصیر نکردند. و بنده ایشان را گوش برکشد تا آنچه فردا ممکن است از جدّ به جای آرند.»
سخنی چند چنین نگارین برفت و بازگشتند.

امیر با بوسهل زوزنی و با وزیر خالی کرد و گفت این کار از حد می‌گذرد^۱، تدبیر چیست؟ وزیر گفت: «نمی‌بایست آمد و می‌گفتند و بنده فریاد می‌کرد، و بوسهل گواه من است. اکنون به هیچ حال روی بازگشتن نیست و به‌مرور نزدیک آمدیم. و بگتغدی را باید^۲ خواند و از^۳ آنکه بوالحسن عبدالجلیل با وی مناظره درشت کرد به هرات به حدیث^۴ ایشان چنان که وی بگریست آن را هم تدارک نبود. و سه دیگر حدیث ارتگین، بگتغدی از بودن او دیوانه شده است، و ترک بزرگ است هر چند از کار بشده است، اگر غلامان را به مثل بگویند باید مرد بمیرند، و چون دل وی قوی گشت غلامان کار کنند و نباشد خصمان را بس خطری. و سالار هندوان را نیز گوش بیاید کشید.» کس برفت بگتغدی را تنها بخواند و بیامد، امیر او را بسیار بنواخت و گفت تو ما را به جای عمی و آنچه به‌غزنین با کسان تو رفت به‌نامه راست نیامدی و به‌حاضری ما راست آید، چون آنجا رسیم بینی که چه فرموده آید. و بوالحسن عبدالجلیل را آن خطر نباید نهاد که از وی شکایتی باید کرد، که سزای خویش دید و بیند. و ارتگین را حاجب خود خواست و پسندید تا پیش کار او باشد، اگر ناشایسته است دور کرده آید. بگتغدی زمین بوسه داد و گفت بنده را چرا این محل باید نهاد تا با وی سخن برین جمله باید گفت؟ از خداوند تا این غایت همه نواخت بوده است. و کوتوال امیر غزنین است، آنجا جز خویشتن را نتواند دید، خداوند آنچه بایست^۵ فرمود در آن تعدی که او کرد و بنده نیز زبون نیست که به‌دوران^۶ خداوند انصاف خویش از وی نتواند^۷ ستد. و بوالحسن دبیر کیست، اگر حرمت مجلس خداوند نبود سزای خویش دیدی، و بنده را ننگ آید که از وی گله کند. و ارتگین سخت بخرد و بکار آمده است

۱- می‌گذرد تدبیر چیست. کذا در A. M: می‌گذرد و این را چه تدبیر است. بقیه: می‌گذرد چه تدبیر است.

۲- باید خواند الخ، ظاهراً اینجا چیزی افتاده است. از کلمه سدیگر که در سطر بعد می‌آید پیداست که وزیر از موارد شکایت بگتغدی سه مطلب ذکر کرده است که در اینجا فقط دو مطلب (دوم و سوم) دیده می‌شود. مطلب اول که در اینجا افتاده است و در مذاکره امیر با بگتغدی دیده می‌شود موضوع تعدی بی بوده است از کوتوال غزنین بر کسان بگتغدی که از طرف امیر جبران نشده بوده است. عبارت افتاده ظاهراً چیزی بوده است به‌مفاد آنکه باید بگتغدی را دلجوئی کرد که دل آزردها دارد یکی ماجرای کوتوال که به‌موقع جبران نشد و دیگر (یا: ددیگر) که بوالحسن الخ (بشرح مذکور در متن) و آن را هم مانند قضیه کوتوال تدارک نبود.

۳- از آنکه، در N: و اگر. شاید: و دیگر (یا: ددیگر) رک راده قبل.

۴- بحدیث ایشان، جز A همه نسخه‌ها این را دارند و مرجع ضمیر معلوم نیست. شاید: بحدیث اسبان، اشاره به موضوع مبادره اسبها که در هرات اجرا شد. والله اعلم.

۵- بایست فرمود، +A: خواهد فرمود. +M: فرموده (کلمه «بایست» نشان‌دهنده آن است که امیر در این موضوع قبلاً فرمایشی کرده بوده است ولی سخن بعد حاکی است که وعده فرمایشی برای آینده می‌دهد. والله اعلم.

۶- به‌دوران، D: دولت.

۷- نتواند ستد، M: نتواند گرفت. D: نتواند ستد. (گویا در D «که» اول جمله را تعلیلی دانسته است).

و جزوی نشاید که باشد. و کار ناکردنِ غلامان از اسب^۱ است، اگر^۲ بیند خداوند اسبی دویست تازی و خیاره به سر غوغا آن آنان دهد از اسبان قوی تا کار نیک برود. امیر گفت: «سخت صواب آمد، هم امشب می باید داد.» و هندوان را نیز بخواندند و گوش برکشیدند، و مقدّمانشان گفتند که «ما را شرم^۳ آید از خداوند که بگوییم مردم ما گرسنه است و اسبان سست که چهار^۴ ماه است تا کسی آرد و جو نیافته است از ما. و هر چند چنین است تا جان بزنیم و هیچ تقصیر نکنیم. و امشب آنچه باید گفت با همگان بگوییم.» و بازگشتند.

و لختی از شب گذشته بوسهل مرا بخواند، و سخت متحیر و غمناک بود، و این حالها همه بازگفت با من. و غلامان را بخواند و گفت: «چیزی که نقد است و جامه خفتن بر جمّازگان باید امشب که راست کنید. کاری نیفتاده است امّا احتیاط زیان ندارد.» و همه پیش خویش راست کرد بر جمّازگان. و چون از آن فارغ شد مرا گفت: سخت می ترسم از این حال. گفتم ان شاء الله که خیر و خوبی باشد. و من نیز به خیمه خویش بازآمدم و همچنین احتیاطی بکردم. و امیر رضی الله عنه بیشتری از شب بیدار بود، کار می ساخت و غلامان را اسب می داد و در معنی خزانه و هر بابی احتیاط می فرمود. و سالاران و مقدّمان همه برین صفت بودند.

و نماز بامداد بکردند و کوس فروکوفتند و برانندند. و من گردبرگرد امیر پنجاه و شصت جمّازه جنبیتی می دیدم و غلامی سیصد در سلاح غرق و دوازده پیل با برگستوان، و عدّتی سخت قوی بود. و این روز نیم فرسنگی براندم غریب از خصمان برآمد و از چهار جانب بسیار مردم نیرو کرد^۵ و دست به جنگ بردند جنگی سخت. و هیچ جای علامت طغرل و بیغو و داود پیدا نبود که گفتند بر ساقه اند همه مردم خیاره و جنگی پیش کرده و خود در قفای ایشان مستعد تا^۶ اگر چیزی بود بروند بر اثر بنه. و از سختی سخت که این روز بود راه نمی توانست برید مردم ما و نیک می کوشیدند.

و آویزان آویزان چاشتگاه فراخ به حصار دندانقان رسیدیم. امیر آنجا بر بالای بایستاد و آب خواست. و دیگران هم بایستادند. و خصمان راست شدند و بایستادند و غمی بودند. و مردم بسیار به دیوار حصار آمده بودند و کوزه های آب از دیوار فرود می دادند و مردمان

۱ - از اسب است، در غیر N: از بی اسبی است.

۲ - اگر بیند ... قوی، N: اگر بیند خداوند را اسب دویست و خیاره بر غوغا از آن آزاد شد از استان قوی (کذا). بقیه: اگر بیند خداوند اسبی دویست تازی و خیاره از اسبان قوی بدهد. (مختار متن تلفیقی است از دو روایت با تصحیح قیاسی «اران آزاد شد». به جای «آنان دهد» ممکن است چنین باشد: داده شود. ولی «دهد» مطابق بقیه نسخه هاست.

۳ - شرم آید، در غیر GN: شرم آمد.

۴ - چهار ماه، A: چهار روز.

۵ - نیرو کرد، کذا در G . MN: نبرد کرد (ظ) بقیه: نیرو کردند.

۶ - تا اگر ... نه، کذا در M . D: که اگر زده شوند بروند بر اثر بنه. بقیه (جز A): و همچنین خواهد بود آنگاه بروند بر اثر بنه (B: با سر بنه). در A هیچ یک نیست.

می‌استدند و می‌خوردند که سخت تشنه و غمی بودند، و جویهای بزرگ همه خشک، و یک قطره آب نبود. امیر گفت: «پرسید از^۱ حوض آب چهارپایان»، گفتند در حصار پنج چاه است و لشکر را آب دهند، و نیز بیرون از حصار چهار چاه است که خصمان مردار آنجا انداخته‌اند و سر استوار کرده، و در یک ساعت ما این راست کنیم. و از اینجا تا آن حوض آب که خداوند را گفته‌اند پنج فرسنگ است و هیچ جای آب نیابد.

و گفتند^۲ امیر را «اینجا فرود باید آمد که امروز کاری سره رفت و دست ما را بود». گفت: «این^۳ چه حدیث بود، لشکری بزرگ را هفت و هشت چاه آب چون دهد؟ یکبارگی به سر حوض رویم.» و چون فرود آمدیمی؟ که بایست حادثه‌یی بدین بزرگی بیفتد؛ رفتن بود و افتادن خلل، که چون امیر براند از آنجا نظام بگسست که غلامان سرایی از اشتر به‌زیر آمدند و اسبان ستن گرفتند از تازیگان، از هرکس که ضعیف‌تر بودند، به‌بهانه آنکه جنگ خواهیم کرد، و بسیار اسب بستند و چون^۴ سوار شدند با آنکه به‌شب اسبان تازی و ختلی سته بودند یار شدند^۵ و به یک دفعه سیصد و هفتاد غلام با علامتهای شیر بگشتند و به ترکمانان پیوستند و آن غلامان که از ما گریخته بودند به‌روزگار پورنگین^۶ بیامدند و یکدیگر را گرفتند و آواز دادند که «یاریار» و حمله کردند بنیرو و کس کس را نه ایستاد و نظام بگسست از همه جوانب، و مردم ما همه روی به‌هزیمت نهادند؛ امیر ماند با خواجه عبدالرزاق احمد حسن و بوسهل و بوالنضر^۷ و بوالحسن و غلامان ایشان. و من و بوالحسن دلشاد نیز بنادر^۸ آنجا افتاده بودیم قیامت بدیدیم درین جهان؛ بگتغدی^۹ و غلامان در پره بیابان می‌رانند بر اشتر و هندوان به‌هزیمت بر جانب دیگر و گرد و عرب را کس نمی‌دید و خیلانشان بر جانب دیگر افتاده و نظام میمنه و میسره تباه شده، و هرکسی می‌گفت نفسی نفسی، و خصمان در بنه افتاده و می‌بردند و حمله‌ها بنیرو می‌آوردند و امیر ایستاده. پس حمله بدو آوردند و وی حمله بنیرو کرد و حربه^{۱۰} زهراگین داشت و هرکس را زده اسب ماند و نه مرد. و چندبار مبارزان خصمان نزدیک امیر رسیدند آواز^{۱۱} دادندی و یک^{۱۲} یک^{۱۳} دستبرد^{۱۴} بدیدندی و بازگشتندی. و اگر این پادشاه را آن روز هزار سوار نیک

- ۱- از حوض آب چهارپایان، D: از آب.
 ۲- و گفتند، یعنی کسان امیر.
 ۳- این چه حدیث بود، N: این همه حدیث بود. C: این چه حدیث بود. A: این چه حدیث است.
 ۴- و چون سوار ... پیوستند، در A نیست.
 ۵- یار شدند، کذا در CN. در M: باز یار شدند. B: بار شدند. بقیه: باز شدند.
 ۶- پورنگین، در M با باء موخده.
 ۷- بوالنضر، تنها در M با الف و لام است، و ظاهراً همان حاجب معروف است و در ذیل خبر هم باز نامش می‌آید.
 ۸- بنادر آنجا، N: هر شاد را آنجا (کذا).
 ۹- بگتغدی، در غیر FN: و بگتغدی.
 ۱۰- حربه زهراگین، F: ضربه زهرکین. C: حربه زهرکین. B: حربه زهرمکین. N: خراتکین.
 ۱۱- آواز، M: آوازی.
 ۱۲- و یک یک، N: که یکیک (کذا).
 ۱۳- و یک یک ... دادندی، در F افتاده است.
 ۱۴- دستبرد ... نیک یک، در N افتاده است.

یکدست^۱ یاری دادندی آن‌کار را فروگرفتی و لکن ندادندی. و امیر مودود را دیدم رضی الله عنه خود روی به قربوس زین نهاده و شمشیر کشیده به دست و اسب می‌تاخت و آواز می‌داد لشکر را که: «ای ناجوانمردان! سواری چند سوی من آید» البته یک سوار پاسخ نداد تا نومید نزدیک پدر باز آمد. غلامان^۲ تازیکان با امیر نیک بایستادند و جنگ^۳ سخت کردند از^۴ حد گذشته. و خاصه^۵ حاجبی از آن خواجه عبدالرزاق، غلامی دراز^۶ با دیدار، مردی^۷ ترکمان درآمد او را نیزه برگلوزد و بیفگند و دیگران درآمدند و اسب و سلاح بستند و غلام جان بداد، و دیگران را دل بشکست و ترکمانان و غلامان قوی درآمدند و نزدیک بود که خللی بزرگ افتد عبدالرزاق و بوالنصر^۸ و دیگران گفتند زندگانی خداوند دراز باد بیش ایستادن را روی نیست بساید راند. حاجب جامه‌دار نیز به ترکی گفت: خداوند اکنون به دست دشمن افتد اگر رفته نیاید به تعجیل - و این حاجب را از غم^۹ زهره بطریقید^{۱۰} چون به مرور رسیدند به زودی^{۱۱} - امیر براند پس^{۱۲} فرمود که راه حوض گیرید و آن راه گرفت و جویی پیش آمد خشک و هر که^{۱۳} بر آن جانب جوی براند از بلا رهایی دید.

و مرا که بوالفضلم خادمی خاص با دو^{۱۴} غلام به حيله‌ها از جوی^{۱۵} بگذرانیدند و خود بتاختند و برفتند و من تنها^{۱۶} ماندم، تا ختم^{۱۷} با دیگران تا به لب حوض رسیدیم، یافتم امیر را آنجا

- ۱- یکدست یاری، در غیر GMA: یک دست یاری. (در صورت اخیر ممکن است دست‌یاری خوانده شود).
- ۲- غلامان تازیکان، یعنی غلامان متعلق به تازی‌ها. ۳- جنگ، M: جنگی.
- ۴- از حد، N: و از حد.
- ۵- و خاصه حاجبی، در غیر N بی‌وار. گویا خاصه صفت حاجب باشد، نه قید جمله.
- ۶- دراز، A: دراز بالا. ۷- مردی ترکمان، N: مردی ترکمانان، شاید: مردی از ترکمانان.
- ۸- بوالنصر، ت ق نسخه‌ها: بونصر، بوالنصر.
- ۹- از غم، کذا در D. بقیه (جز MA): از عین (؟) شاید از غصه. M هیچ‌یک را ندارد. A جمله را چنین دارد: از جین این حاجب را زهره الخ.
- ۱۰- بطریقید، N: بطن کرد (!).
- ۱۱- بزودی امیر براند، کذا در اکثریت نسخه‌ها. کلمه «بزودی» را خیال می‌کنم که جزء جمله قبل باشد نه بعد چنانکه در نقطه‌گذاری نشان داده‌ام. تنها D این کلمه را ندارد و نوشته است: امیر بتعجیل براند. A: سلطان بزودی براند.
- ۱۲- پس فرمود... گرفت، همه نسخه‌ها (جز A) چنین دارند با اختلاف در کلمه «گیرید» که در غیر KM «گیرند» و «گیر» است. در D «گرفت» را گرفته نوشته است. A به جای همه این عبارت دارد: راه حوض گرفت.
- ۱۳- هر که... رهایی دید، تلفیقی است از BF؛ در F «از بلا رهایی» را نوشته است: از بلاهایی، و در B پیش از «براند» کلمه «بود» افزوده دارد. شاید هم در اصل چنین بوده است: هر که بر آن جانب جوی بود براند و از بلا رهایی دید. بقیه نسخه‌ها چنین دارند، N: هر که بر آن جانب جوی بود به دست افتاد هر که برین جانب براند هر بلائی دید. M: هر که بر آن جانب جوی بود به دست افتاد و هر که برین سو رهایی جست از بلا. CKA: و هر که بر آن جانب جوی بود بدست (K: بدست) افتاد و هر که بر این جانب (+C: بدید) از بلا رهایی بدید. و باقی نیز بر همین اساس با اختلافاتی در این کلمات: بدشت به جای بدست. برین سو به جای برین جانب، و امثال این.
- ۱۴- دو غلام، در غیر N: ده غلام. ۱۵- از جوی، N: از جوب.
- ۱۶- تنها ماندم، شاید مرادش آن است که بی‌غلام ماندم، چون بعد می‌گوید: با دیگران.
- ۱۷- تاختم با دیگران، در D نیست.

فرود آمده و اعیان و مقدمان روی بدانجا نهاده و دیگران همی آمدند. و مراگمان افتاد که مرگ اینجا ثبات خواهد کرد و لشکر را ضبط کرد^۱، و خود^۲ ازین بگذشته بود و کار رفتن می ساختند و علامتها فرو می گشادند، و آن را می ماندند تا کسانی از اعیان که رسیدنی است دررسند. و تا نماز پیشین روزگار گرفت. و افواج ترکمانان^۳ پیدا آمد^۴، که اندیشیدند^۵ که مگر آنجا مقام بدان کرده است تا معاودتی کند. امیر رضی الله عنه برنشست با^۶ برادر و فرزند و جمله اعیان و مذکوران و منظوران و گرم براند چنان که بسیار کس بماند^۷ و راه حصار گرفت و دو^۸ مرد غرجستانی بدرقه گرفت. و ترکمانان بر اثر می آمدند و فوجی نمایشی می کردند و دیگران در غارت بنه‌ها مشغول.

و آفتاب زرد را امیر به آب روان رسید، حوضی سخت بزرگ. و من آنجا نماز شام رسیدم. و امیر را جمّازگان بسته بودند و به جمّازه خواست رفت، که شانزده اسب درین یک منزل در زیر وی بمانده بود. و ترکچه حاجب به دم می آمد و اسبان مانده را که قیمتی بودند بر می کرد. من چون در رسیدم جوقی مردم را دیدم، آنجا رفتم، وزیر بود و عارض بوالفتح رازی و بوسهل اسمعیل، و جمّازه می ساختند. چون ایشان مرا دیدند^۹ گفتند: هان چون رستی؟ باز نمودم زاریهای خویش و ماندگی. گفتند: بیا تا برویم، گفتم: بسی مانده‌ام. یکی^{۱۰} فریاد برآورد که روید^{۱۱} که امیر رفت، ایشان نیز برفتند. و من بر اثر ایشان برفتم.

و من نیز امیر را ندیدم تا هفت روز که مقام در غرجستان کرد دو^{۱۲} روز چنانکه بگویم جمله الحدیث^{۱۳} و تفصیل آن. بیاید دانست که عمرها باید و روزگارا تا کسی آن تواند دید.

- ۱- ضبط کرد، عطف است به ثبات خواهد کرد.
- ۲- و خود ازین، D: و خود کار ازین.
- ۳- ترکمانان، +NB: و ترکان.
- ۴- پیدا آمد، A: پیدا آمدند.
- ۵- اندیشیدند، کذا در اکثر، B: اندیشیده‌اند. شاید: اندیشیده بودند.
- ۶- با برادر، A به حکم و اصلاح: با وزیر، و در حاشیه از مصحح: «در بعضی نسخ با برادرش دیده شده است که مقصود عبدالرشید باشد».
- ۷- بماند و راه حصار، کذا در اکثر، F: بمانده الخ. BC: بماند (B: بمانده) و راه راه حصار. N: بماند و راه بر راه حصار. (احتمال آنکه «راهبر راه حصار» باشد بعید است. شاید: بماند و راه براه حصار. شاید هم: بماند در راه و راه حصار گرفت. اسم این حصار در نسخه‌ها اینجا نیست و شاید افتاده باشد. پس ازین اسم حصاری می آید که گویا همان باشد.)
- ۸- و دو مرد ... گرفت، M: و مرد غرجستانی (کذا) بدرقه گرفته. N: و در مرد غرجستان گفتم (۴).
- ۹- دیدند ... مانده‌ام، کذا در A. در DM نیز فریب بآن. B: دیدند گفتند که ما می‌رویم گفتم که بروید گفتند هان چون رستی باز نمودم زاریهای خویش و ماندگی گفتند که بیا تا برویم گفتیم (کذا) پس ماندم. در نسخه‌های دیگر به صورت مشوس نرازین، مثلاً N: [بیاض] مرا دید گفتند که ما برویم گفتند هان چون رستی باز نمودم زاریهای خویش و ماندگی [بیاض] که ما برویم گفت ماندن (۱).
- ۱۰- یکی فریاد برآورد، کذا در D. N: فریاد بود. BFA: فریاد برآمد. CG: فریاد برآورد. K: فریاد برآورد یکی.
- ۱۱- روید، N دوید، B: بدوید.
- ۱۲- دو روز، در غیر MA: و روز (مختار متن درست است و پس ازین هم خواهد آمد که دو روز در غرجستان اقامت کرد).
- ۱۳- جمله الحدیث، BA: جمله این حدیث.

و در راه می‌راندم^۱ تا شب دو ماده پیل دیدم بی مهد خوش خوش می‌رانندند. پیلان^۲ خاص آشنای من بود، پرسیدم که چرا باز مانده‌اید؟ گفت: امیر به تعجیل رفت، راهبری بر ما کرد و اینک می‌رویم. گفتم: با امیر از اعیان و بزرگان کدام کس بود؟ گفت: برادرش بود عبدالرشید^۳ و فرزند امیر مودود و عبدالرزاق احمد حسن و حاجب بوالنصر^۴ و سوری و بوسهل^۵ زوزنی و بوالحسن عبدالجلیل و سالار غازیان لاهور^۶ عبدالله قراتگین، و براتر^۷ وی حاجب بزرگ و بسیار غلام سرایی پراکنده و بگتغدی با غلامان خویش براتر ایشان من با این پیلان می‌راندم و مردم پراکنده می‌رسیدند، و همه راه بر^۸ زره و جوشن و سپر و ثقل می‌گذشتیم^۹ که بیفگنده بودند.

و سحرگاه پیلان تیزتر برانندند و من جدا ماندم و فرود آمدم، و از دور آتش لشکرگاه^{۱۰} دیدم. و چاشتگاه فراخ به حصار کرد^{۱۱} رسیدم، و ترکمانان براتر آنجا آمده بودند، و به حیلتها آب برکرد را گذاره کردم. امیر را یافتم سوی^{۱۲} مرو رفته. با قومی آشنا بماندم و بسیار بلاها و محنتها به روی ما رسید^{۱۳}. پیاده با تنی چند از یاران به قصبه^{۱۴} غرجستان رسیدم^{۱۵} روز آدینه شانزدهم ماه رمضان. امیر چون آنجا^{۱۶} رسیده بود مقام کرد^{۱۷} دو روز تا کسانی که در رسیدنی اند دررسند. من نزدیک بوسهل زوزنی رفتم به شهر او را یافتم کار راه می‌ساخت. مرا گرم پرسید، و چند تن از آن من رسیده بودند همه پیاده و چیزی بخریدند و با وی بخوردیم و به لشکرگاه آمدیم. و در همه لشکرگاه سه خرپشته دیدم یکی سلطان را و دیگر امیر مودود را و سه دیگر احمد عبدالصمد^{۱۸} را؛ و دیگران سایه بانها داشتند از کرباس، و ما^{۱۹} خود لت انبان بودیم.

۱ - می‌راندم، N: می‌رانندیم.

۲ - پیلان ... پرسیدم، MA: پیلانان خاص آشنای من بودند (M: بود).

۳ - عبدالرشید، D: امیر عبدالرشید. M: عبدالرزاق. ۴ - بوالنصر، ت ق به جای: بوالنصر.

۵ - بوسهل زوزنی، در A پیش ازین اسم افزوده دارد: و بوسهل حمدوی، و غلط مسلم است زیرا حمدوی به تصریح خود کتاب در صفحات پیش در وقت این واقعه به‌غزنین بوده و این بلا را ندیده است.

۶ - لاهور، در غیر M نیست. ۷ - براتر وی، یعنی براتر امیر.

۸ - بر زره، در غیر D: پر زره. K جمله را چنین دارد: پر زره و جوشن بود و سپر و ثقل برمی‌گذشتیم.

۹ - می‌گذشتیم، در غیر F: برمی‌گذشتیم.

۱۰ - لشکرگاه دیدم، در غیر A: لشکرگاهش دیدم. شاید: لشکرگاه می‌دیدم.

۱۱ - حصار کرد، کذا، و پس ازین ذکر آب «برکر» است که ظاهراً مربوط به همین حصار است. به هر حال احتمال غلط می‌رود چون هیچ‌یک ازین دو نام در کتابها نیست. شاید «گروگرد» یا دیگری از صورتهای آن باشد. رکت ت.

۱۲ - سوی مرو، یادداشت مصحح A: «مقصود از مرو مروالرواست نه مرو شاهجان».

۱۳ - رسید، KCMG: رسیده. ۱۴ - به قصبه، N: به قسه (ا).

۱۵ - رسیدم، F: رسیدیم. ۱۶ - آنجا، D: اینجا.

۱۷ - مقام کرد، D: مقام کرده. ۱۸ - عبدالصمد، +M: وزیر.

۱۹ - و ما خود لت انبان بودیم، A: و ما خود در حساب انبان بودیم. DM: و ما جزو انبان بودیم. K: و ما اینهم نداشتیم. (نمونه‌هایی از تصرفات ناسخان A) یادداشت آقای مینوی: «لت انبان همان کلمه است که در زبان محاوره امروز لته‌بار می‌گویند؟».

نمازِ دیگر برداشتیم تنی هفتاد و راه غور گرفتیم. و امیر نیز بر اثر ما نیم شب برداشت. بامداد را منزلی رفته بودیم، بوالحسن دلشاد را آنجا یافتم سوار شده و من نیز اسبی به دست آوردم و به نسیه بخریدم و با یاران به هم افتادیم. و مسعود لیث مرا گفت که سلطان از تو چندبار پرسید که بوالفضل^۱ چون افتاده باشد، و اندوه تو می خورد. و نمازِ دیگر من پیش رفتم با موزه^۲ تنگ ساق و قبای کهن و زمین^۳ بوسه دادم. بخندید و گفت: چون افتادی؟ و پاکیزه ساختی داری! گفتم به دولتِ خداوند جان بیرون آوردم، و از^۴ داده^۴ خداوند دیگر هست.

و از آنجا^۵ برداشتیم و به غور آمدیم و بر منزلی فرود آمدیم. گروهی دیگر می رسیدند و اخبار تازه تر می آوردند. اینجا آشنایی را دیدم سکزی مردی جلد، هر^۶ چیزی می پرسیدم، گفت «آن روز که سلطان برفت و خصمان چنان چیره شدند و دست به غارت بردند بوالحسن کرجی^۷ را دیدم در زیر درختی افتاده مجروح می نالید، نزدیکِ وی شدم، مرا بشناخت و بگریست، گفتم: این چه حال است؟ گفت: «ترکمانان رسیدند و ساز و ستور دیدند بانگ برزدند که فرود آی، آغاز فرود آمدن کردم، و دیرتر از اسب جدا شدم به سبب پیری، پنداشتند که سخت سری می کنم نیزه زدند بر پشت و به شکم بیرون آوردند و اسب بستند. و به حیلت در زیر این درخت آمدم و به مرگ نزدیکم. حالم این است، تا هر که پرسد از آشنایان و دوستانم بازگویی.» و آب خواست، بسیار حیلت کردم تا لختی آب در کوزه نزدیکِ وی بردم بنوشید و از هوش بشد و باقی آب نزدیکِ وی بگذاشتم و برفتم، تا حالش چون شده باشد. و چنان دانم که شب را گذشته باشد. و میانِ دو نماز علامتها دیدم که در رسید گفتند طغرل و بیغو و داود است. و پسر کاکو که با بند بر سر اشتری بود دیدم که وی را از اشتر فرود گرفتند و بندش بشکستند و بر^۸ اشتری نشانند که از آن خواجه احمد عبدالصمد گرفته بودند و نزدیکِ طغرل بردند. و من برفتم و ندانم تا حالهایِ دیگر چون^۹ رفت.» و من آنچه شنوادم با امیر بگفتم.

و منزل به منزل امیر به تعجیل می رفت. سه پیک در رسید از منهیان ما که بر خصمان بودند با ملطفه ها در یک وقت^{۱۰}. بوسهلِ زوزنی آن را نزدیکِ امیر برد به منزلی که فرود آمده بودیم، و امیر بخواند و گفت این ملطفه ها را پوشیده دارند^{۱۱} چنان که^{۱۲} کس برین واقف نگردد. گفت

۱ - بوالفضل، F: بوالفضل.

۲ - با موزه ... کهن، M: و با موزه تنگ ساق و قبای کهن بودم.

۳ - زمین بوسه دادم، در M نیست.

۴ - و از آنجا، M: و دیگر روز از آنجا.

۱

۵ - هر چیزی می پرسیدم، C: هر چیز می پرسیدم. A: هر خبر می پرسیدم. M: خبر هر که پرسیدم.

۶ - کرجی، در غیر FNB: کرجی.

۷ - بر اشتری، کذا در F. K: بر سر اشتری. بقیه: بر اشتری.

۸ - چون رفت، پایان سخن مرد سکزی است.

۹ - در یک وقت، فید متعلق است به «در رسید»، معنی آن است که هر سه پیک در یک زمان رسیدند.

۱۰ - دارند، F: دارید.

۱۱ - چنانکه کس، DA: و کس.

چنین کنم، و بیاورد و مرا داد. و من بخواندم و مهر کردم و به دیوانبان^۱ سپردم. نبشته بودند که: «سخت نوادر رفت این دفعت، که با این قوم دل و هوش نبود و بنه را شانزده^۲ منزل برده بودند و گریز را ساخته و هر روز هر سواری که داشتندی به روی لشکر سلطان فرستادندی منتظر آنکه هم اکنون مردم^۳ ایشان را برگردانند و بر ایشان زنند و بروند، و خود حال چنین افتاد که غلامان سرایی چنان بیفرمانی کردند تا حالی بدین صعبی پیش آمد. و نادرتر آن بود که مولا^۴ زاده پی است و علم نجوم داند، که^۵ منجم را شاگردی کرده است و بدین قوم افتاده و سخنی چند از آن وی راست آمده و فرو داشته است ایشان را به مرو و گفته که اگر ایشان امیری خراسان نکنند گردن او بیاید زد، روز آدینه که این حال افتاد او هر ساعتی می گفت که «یک ساعت پای افشارید تا نماز پیشین»، راست بدان وقت سواران آنجا رسیدند و مراد^۶ حاصل شد و لشکر سلطان برگشت، هر سه مقدم از اسب به زمین^۷ آمدند و سجده^۸ کردند و این مولازاده را در وقت چند^۹ هزار دینار بدادند و امیدهای بزرگ کردند. و برانندند تا آنجا که این حال افتاده بود خیمه پی بزدند و تخت بنهادند و طغرل بر تخت بنشست و همه اعیان بیامدند و به امیری خراسان بر وی سلام کردند. و فرامرز پسر کاکو را پیش آوردند و طغرل او را بنواخت و گفت رنجها دیدی، دل قوی دار که اصفهان و ری به شما داده آید. و تا نماز شام غارتی آوردند، و همه می بخشیدند. و منجم مالی یافت صامت و ناطق. و کاغذها و دویت خانه سلطانی گرد کردند، و بیشتر ضایع شده بود، نسختی چند و کتابی چند یافتند و بدان شادمانگی نمودند. و نامه ها نبشتند به خانان ترکستان و پسران علی تگین و عین الدوله و همه اعیان ترکستان به خبر فتح، و نشانهای دویت خانه ها و علمهای لشکر فرستادند با مبشران. و آن غلامان بیوفا را که آن ناجوانمردی کردند بسیار بنواختند و امیری ولایت و خرگاه از آن^{۱۰} دریند دادند و هر چیزی، و ایشان^{۱۱} خود توانگر شده اند که اندازه نیست که چه یافته اند از غارت، و کسی را زهره نیست که فرا ایشان سخنی

۱ - بدیوانبان، (بدیوان بان) کذا در MD (D به صورت: بدیوان بان)، بقیه: بدیوانیان (غلط مسلم).

۲ - شانزده، F: شانزدهم.

۳ - مردم ایشان را برگردانند، B: مردم ایشان را گرد آیند. شاید هم: مردم ایشان بازگردند.

۴ - مولا، کذا و نه: مولی. ۵ - که منجم را شاگردی، B: و شاگردی منجم.

۶ - و مراد ... برگشت، در FN اول جمله بی و او است. شاید: مراد حاصل شده و لشکر سلطان برگشته (به صیغه حال).

۷ - بزمین، نسخه های متأخر: بزیر.

۸ - سجده ... در وقت، MDAC: سجده کردند این مولازاده را در وقت (D: و در وقت).

۹ - چند هزار، A: صد هزار. M: چندین هزار.

۱۰ - از آن ... چیزی، کذا در BFN. MG: و از آن در بند و هر چیزی (B: چیزی، N: هر چیزی) دادند. C: از آن در بند و هر چیزی

دادند. تنها نسخه A است که به جای همه اینها دارد: خرگاه دادند. گویا این حذف به علت ابهام «از آن در بند» بوده است.

«در بند» شاید نوعی از خرگاه بوده است، از آن در بند، یعنی خرگاهی از نوع در بند. والله اعلم.

۱۱ - و ایشان، ظ یعنی آن غلامان، و هم در سطر بعد «فرا ایشان».

گوید بلندتر^۱ که می‌گویند که این ما کرده‌ایم. و فرمودند تا پیادگانِ هزیمتی را از هر جنس که هستند سوی بیابانِ آموی رانند تا به بخارا و آن نواحی مردمان ایشان را ببینند و مقرر گردد که هزیمت حقیقت است. و اندازه نیست آن را که به دست این قوم افتاد از زر و سیم و جامه و ستور و سخن بر آن جمله می‌نهند که طغرل به نشابور رود با سواری هزار و پیغو به مرو نشیند با ینالیان و داود با معظم لشکر سوی بلخ رود تا بلخ و تخارستان گرفته آید. آنچه رفت تا این وقت باز نموده آمد، و پس از این تاریخ آنچه تازه گردد باز نماید. و قاصدان باید که اکنون پیوسته تر آیند و کار از لونی دیگر پیش گرفته آید، که قاعده کارها آنچه بود بگشت، تا این خدمت فروماند^۲.

چون امیر نزدیک دیه بوالحسنِ خلف^۳ رسید مقدّمان^۴ به خدمت آنجا آمدند و بسیار آلت راست کردند از خیمه و خرگاه و هر چیزی که ناچار^۵ می‌بایست. و دو روز آنجا مقام افتاد تا مردمان نیز لختی چنان که^۶ آمد کارها راست کردند. و سخت نیکو خدمت کردند غوریان و نزلهای بسیار دادند و امیر را تسکین پیدا آمد. و آنجا عید کرد^۷، سخت بینوا عیدی. و نماز دیگر به خدمت ایستاده بودم، مرا گفت سوی خانان ترکستان چه باید نبشت درین باب؟ گفتم: خداوند چه فرماید؟ گفتم: دو نسخه کرده اند بوالحسنِ عبدالجلیل و مسعود لیث بدین معنی، دیده‌ای؟ گفتم: «ندیده‌ام، و هر دو آنچه نبشتند خیاره باشد» بخندید و دوات داری را گفت این^۸ نسخه‌ها بیار، بیاورد، تأمل کردم، الحق جانب خداوند سلطان نیک نگاه داشته بودند و ستایشها کرده و معماً^۹ سخنی چند بگفته، و عیب آن بود که نبشته بودند که «ما روی سوی غزنین داشتیم کالا و ستور و عُدّت به دندانتان^{۱۰} نهاده»، و این^{۱۱} دو آزاده مرد همیشه با^{۱۲} بوسهل می‌خندیدندی، که دندان تیز کرده بودند صاحب دیوانی رسالت را و عشرت^{۱۳} او می‌جستند، و هرگاه از^{۱۴}

۱ - بلندتر که می‌گویند، C: بلند بترکی می‌گویند. BA: بلکه ترکی می‌گویند. در چند نسخه دیگر هم کلمه «بلند» هست اما پس از آن افتاده است. گویا منشأ کلمه «ترکی» در اینجا آن بوده است که حرف «که» را در نسخه‌های اصل به رسم قدیم «کی» نوشته بوده‌اند و ناسخان آن را با جزء دوم «بلندتر» ترکیب کرده‌اند. بعد از کلمه «بلند» افتادگی بزرگی قریب پنج صفحه‌ریسم یعنی تا وسط‌های نامه‌یی که بعد می‌آید در DKGM رخ داده است و بر روی آن پلی با این عبارت زده‌اند: «و امیر نامه فرمود به خان ترکستان که» و رسیده‌اند به آنجا که در نامه آمده است: چون به حصار دندانتان الخ. این افتادگی در C هم هست ولی بعد از کلمه «می‌گویند» است و بدون پل است و تا به آنجای نامه که: «بر یک فرسنگ که رفتندی الخ».

۲ - فروماند، پایان نامه منہیان.

۳ - خلف، ت ق به جای: ظفر، باستاد سایر موارد از سابق و لاحق.

۴ - مقدّمان به خدمت آنجا، شاید هم: مقدّمان آنجا به خدمت.

۵ - ناچار، F: ناچاره.

۶ - چنانکه آمد، ظ یعنی به قدری که مقدور بود.

۷ - عید کرد، مراد عید فطر است.

۸ - معماً سخنی، F: B: معماً سخن. A: به معماً سخنی.

۹ - به دندانتان نهاده، کذا در A. در FB: پذیره اتفاق نیفتاد (F: بیفتاد).

۱۰ - این دو آزاده مرد، کذا در A. در FB: ازین (F: این) دو آزاده مرد.

۱۱ - با بوسهل، ظ: بر بوسهل.

۱۲ - عشرت، در غیر A: عسرت.

۱۳ - از مضایق، F: مضایق.

مضایقِ دبیروی چیزی بیفتادی^۱ و امیر سخنی گفتی، گفتندی: «بوسهل را باید گفت تا نسخت کند»، که دانستندی که او درین راه پیاده است؛ و مرا ناچار^۲ مشت می بایستی زده، و می زد می. نسختها بخواندم و گفتم: سخت نیکوست. امیر رضی الله عنه گفت - و در دنیا او را یار نبود در دانستنِ دقایق - که به ازین می باید، که این عذر هاست و خانانِ ترکستان از آن مردمانند که چنین حالها برایشان پوشیده نماند. گفتم زندگانی خداوند دراز باد، اگر احتیاجی خواهد بود با خانانِ عُدَّتِی و معونتِی خواستن نامه از لونی دیگر باید. گفت ناچار^۳ خواهد بود، که چون به غزنین رسم^۴ رسولی فرستاده آید با نامه ها و مشافهات. اکنون بدین^۵ حادثه که افتاد نامه باید نبشت از راه با^۶ رکابداری. گفتم پس سخنی راست باید تا عیب نکنند، که تا نامه ما برسد مَبْشُرانِ خصمان رفته باشند و نشانها و علامتها برده، که ترکمانان را رسم این است. امیر فرمود که همچنین است. نسختی کن و بیار تا دیده آید. باز گفتم. این شب نسخت کرده آمد و دیگر روز به دیگر منزل پیش از آن تا با چاکران رسیدم^۷ پیش بردم. دوات دار^۸ بستند و او بخواند و گفت «راست همچنین می خواستم، بخوان» بخواندم برملا، و استادِ دیوان حاضر بود و جمله ندیمان و بوالحسنِ عبدالجلیل، و همگان نشسته، و بوالفتح لیث و من برپای. چون برختم آمد امیر گفت چنین می خواستم. و حاضران استحسان داشتند مُتَابَعَةً لِقَوْلِ الْمَلِكِ، هر چند تنی دو را ناخوش آمد. و معنی^۹ مفهوم آن نسخت ناچاره بود اینجا نبستن چنان که چند چیز دیگر درین تصنیف نبشته آمده است، و هر چه خوانندگان گویند روا دارم؛ مرا با شغلِ خویش کار است، و حدیث بیاوردم پیش ازین، تا دانسته آید.

ذِكْرُ نَسْخَةِ الْكِتَابِ إِلَى أَرْسَلَانَ خَانَ

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. أَطَالَ اللَّهُ بَقَاءَ الْخَانَ الْأَجَلِ الْحَمِيمِ. هَذَا كِتَابٌ مَتْنِي إِلَيْهِ بِرِبَاطٍ كَرْوَانَ عَلَى سَبْعِ مَرَاجِلٍ مِنْ غَزَنَةِ، وَاللَّهُ عَزَّ ذِكْرُهُ فِي جَمِيعِ الْأَحْوَالِ مَحْمُودًا، وَالصَّلَاةُ عَلَى النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ، وَبَعْدُ: بِرِخَانِ پُوشِيدِه نَغَرْدَدِ كِه ايزد عَزَّ ذِكْرُه رَا تَقْدِيرِ هَاسْتِ چُون شَمَشِيرِ بُرْنَدِه كِه رُوشِ وَ بَرَشِ آن تَتَوَانِ دِيدِ وَ آنچِه از آن پيدا خواهد شد در تَتَوَانِ يافت

۱ - بیفتادی، A: اتفاق بیفتادی.

۲ - ناچار خواهد بود، در F افتاده است.

۳ - بدین، کذا در F، در BA: برین. (حدس این را در چاپ سابق زده بودیم و درست آمد).

۴ - با رکابداری، یعنی نه با رسولی.

۵ - رسیدم، F: رسیدیم. ظ مقصودش آن است که پیش از آنکه به چاکران برسم.

۶ - دوات دار، BA: و دوات دار.

۷ - و معنی ... نبستن، کذا در NF (F: و مفهوم) در B: معنی مفهوم آن نسخه ناچار بود ازینجا نوشتن. (از حذف واو ابتدا در سر جمله آیا چنین می نماید که ناسخ B قسمت اول این جمله را جزء جمله قبل می خوانده است یعنی: تنی دو را ناخوش آمد معنی و مفهوم آن نسخه؟) A: و من آن نسخه ناچار اینجا نوشتم.

وازیب است که عجز آدمی به هر وقتی ظاهر گردد که نتوان دانست در حال که از شب آبتن چه زاید. و خردمند آنست که خویشتن را در قبضه تسلیم نهد و بر حول و قوت خویش و عذتی که دارد اعتماد نکند و کارش را به ایزد عزّ ذکّره بازگذارد و خیر و شرّ و نصرت و ظفر از وی داند که اگر یک لحظه از قبضه توکل بیرون آید و کبر و بطر را به خویشتن راه دهد چیزی بیند به هیچ خاطری ناگذشته و اوهام بدان نارسیده، و عاجز مانده آید. و ما ایزد عزّ ذکّره را خواهیم^۱ به رغبتی صادق و یتّی درست و اعتقادی پاکیزه که ما را در هر حال فی السراء و الضراء و الشدّة و الرخاء معین و دستگیر باشد و یک ساعت بلکه یک نفس ما را به ما نگذارد و بر نعمتی که دهد و شدّتی که پیش آید الهام ارزانی دارد تا بنده وار صبر و شکر پیش آریم و دست به تماسکِ وی زینم تا هم نعمت زیادت گردد به شکر و هم ثواب^۲ حاصل آید به صبر، إِنَّهُ سُبْحَانَهُ خَيْرٌ مُّوَفِّقٍ مُّعِينٍ.

«و در قریب دو سال که رایت ما به خراسان بود از هرچه رفت و پیش می آمد و کام و ناکام و نرم و درشت خان را آگاه کرده می آمد و رسم مشارکت و مساهمت^۳ در هر بابی نگاه داشته می آمد که مصافات به حقیقت میان دوستان آنست که هیچ چیز از اندک و بسیار پوشیده داشته نیاید. و آخرین نامه یی^۴ که فرمودیم با سواری چون^۵ نیم رسولی از طوس بود بر پنج منزل از نشابور و باز نمودیم که آنجا قرار گرفته ایم با لشکرها، که آنجا سرحدهاست به جوانب سرخس و باورد و نسا و مرو و هرات، تا نگریم^۶ که حکم حال چه واجب کند و نوخاستگان چه کنند که به اطراف بیابانها افتاده بودند.

«و پس از آنکه سوار رفت شش^۷ روز مقام بود. رای چنان اقتضا کرد که جانب سرخس کشیدیم. چون آنجا رسیدیم غرّه رمضان بود، یافتیم آن نواحی را خراب^۸ از حرث و نسل چیزی نکاشته^۹ بدان جایگاه رسیده^{۱۰} که یک ذره گیاه به دیناری به مثل نمی یافتند^{۱۱}. نرخ خود به جایگاهی رسیده بود که پیران می گفتند که درین صد سال که گذشت مانند آن یاد ندارند، منی آرد به ده درم شده^{۱۲} و نایافت و جو و کاه به چشم کسی نمی دید، تا بدین سبب رنجی بزرگ

۱ - خواهیم، شاید: خوانیم.

۲ - ثواب، در غیر F: صواب. (در چاپ پیش ما این را به صورت تصحیح قیاسی اصلاح کرده بودیم و فعلاً مستند شد، و جای شکر است).

۳ - مساهمت، N: مسامحت. ۴ - نامه یی، در B به صورت «نامه» است.

۵ - چون، در F نیست.

۶ - نگریم، در غیر FN: بگویم. (باز هم حدسی که در چاپ پیش زده بودیم).

۷ - شش روز، N: شست روز. ۸ - خراب، +F: بیاب.

۹ - نکاشته، کذا در F, BA: نکاشته (ظ). N: نیک داشته. شاید: بنگذاشته. (به هر حال محل تأمل است).

۱۰ - رسیده، در غیر N: رسید. ۱۱ - نمی یافتند، در غیر A: نمی یافت.

۱۲ - شده و نایافت، A: شد و نایافت، F: شد نایافت. NB: شده نایافت.

بریکسوارگان و همه لشکر رسید، که^۱ چون در^۲ حشم خاص ما با^۳ بسیار ستور و عدت که هست خللی بی اندازه ظاهر گشت توان دانست که از آن اولیا و حشم و خرد مردم بر چه جمله باشد. و حال بدان منزلت رسید که به هر وقتی و به هر^۴ حالی میان اصناف لشکر^۵ و بیرونیان | و سرائیان لجاج و مکاشفت می رفت به حدیث خورد و علف و ستور چنان که این لجاج از درجه سخن بگذشت و به درجه شمشیر رسید. و ثقات آن حال باز نمودند و بندگان که ایشان را این درجه نهاده ایم تا در مهمات رای زنند با ما و صلاح را باز نمایند به تعریض و تصریح سخن می گفتند که «رای درست آنست که سوی هرات کشیده آید که علف آنجا فراخ یافت بود و به هر^۶ جانبی از ولایت نزدیک و واسطه خراسان»، و صلاح آن بود که گفتند؛ اما ما را لجاجی و ستیزه بی گرفته بود و از آن جهت که کار با نوخاستگان^۷ پیچیده می ماند خواستیم که سوی مرو رویم تا کار برگزارد آید. و دیگر که تقدیر سابق^۸ بود که ناکام می بایست دید آن نادره که افتاد. سوی مرو رفتیم و دلها گواهی می داد که خطای محض است. راه نه چنان بود که می بایست از بی علفی و بی آبی و گرما و ریگی بیابان. و در سه چهار مرحله که بریده آمد داوربهای فاحش رفت میان همه اصناف لشکر در منازل برداشتن و علف و ستور و خوردنی و دیگر چیزها. و آن داوربها را اعیان^۹ حشم که مرتب بودند در قلب و در میمنه و میسر و دیگر مواضع تسکین می دادند، و چنان که^{۱۰} بایست آن بالا^{۱۱} گرفته بود فرو نه نشست^{۱۲} و هر روزی بلکه هر ساعتی قوی تر می بود؛ تا فلان^{۱۳} روز که نماز دیگر از فلان منزل برداشتیم تا فلان جای فرود آیم فوجی از مخالفان بر اطراف ریگهای بیابان پیدا آمدند و در پریدند^{۱۴} و نیک شوخی کردند و خواستند که چیزی ربایند حشم ایشان را نیک باز مالیدند تا به مرادی نرسیدند. و آن دست آویز تا نماز شام بداشت که لشکر به تعبیه می رفت و مقارعت و کوشش می بود اما جنگی

۱- که چون، کذا در F. N: چنانکه چون. BA: چنانکه.

۲- در حشم خاص ما، N: در خاص ما. B: در چشم خاص ما.

۳- با بسیار ستور و عدت، N: بسیار ستور و عدت، F: با بسیاری شوکت و عدت. A: با بسیار عدت.

۴- و بهر حالی، در N بی واو. BA: و بهر حال.

۵- لشکر و بیرونیان و سرائیان، BN: لشکر و بیرونیان، A: لشکر و سرائیان، F: لشکر سرائیان.

۶- و به هر ... نزدیک، A: که به هر جانبی از ولایت نزدیک است.

۷- نوخاستگان، مراد ترکمانان است. A- سابق، شاید هم: سائق.

۹- اعیان حشم که مرتب بودند، کذا در A. B: اعیان چست و مرتب کرده بودند. N: که اعیان چست که مرتب بودند. (به هر حال جای تأمل است).

۱۰- و چنانکه، در N بی واو.

۱۱- بالا گرفته بود، AB: ازان بالا گرفته بود. شاید: آن آتش که بالا گرفته بود. یا: آن آتش بالا گرفته.

۱۲- فرو نه نشست، N: بر نشست.

۱۳- ذکر کلمه «فلان» برای آن است که مؤلف رونوشت نامه را یا نمونه آن را نقل می کند نه اصل را، بنابراین تصریح امکانه و تواریخ را زائد می دانسته است. این رسم در کتاب التوسل نیز دیده می شود.

۱۴- در پریدند، شاید: در ما پریدند.

قوی بیای نمی شد چنان که بایست، به سر^۱ سنان می نیامدند و مقاتله نمی بود که اگر مردمان^۲ کاری به جدتر پیش می گرفتند، مبارزان^۳ لشکر، به هر جانبی مخالفان می دررمیدند. و شب را فلان جای فرود آمدیم خللی نافتاده و نامداری کم نشده، و آنچه بایست ساخته شد از دراجه^۴ و طلّیعه تا در شب و تاریکی نادره^۵ یافتاد. و دیگر روز هم برین جمله رفت و به مرو نزدیک رسیدیم.

«روز سوم با لشکر ساخته تر و تعبیه تمام علی الرّسم فی مثلها حرکت کرده آمد. و راهبران گفته بودند که چون از قلعه دندانقان بگذشته شود^۶ بر یک فرسنگ که رفتندی آب روان است. و حرکت کرده آمد^۷. و چون به حصار دندانقان رسیدیم وقت چاشتگاه فراخ، چاهها که بر در حصار بود مخالفان بینباشته بودند و کور کرده تا ممکن نگرود آنجا فرود آمدن. مردمان^۸ دندانقان اندر^۹ حصار آواز دادند که در حصار پنج چاه است که لشکر را آب تمام دهد، و اگر آنجا فرود آییم چاهها که بیرون حصار است نیز سر باز کنند و آب تمام باشد و خللی نیفتد. و روز سخت گرم ایستاده بود، صواب جز فرود آمدن نبود، اما می بایست که تقدیر فراز آمده کار خویش بکند، از آنجا برانندیم^{۱۰}. یک فرسنگی گرانتر جویهای خشک و عُفج^{۱۱} پیش آمد و راهبران متحیر گشتند که پنداشتند که آنجا آب است، که به هیچ روزگار آن جویها را کسی بی آب یاد نداشت.

چون آب نبود مردم ترسیدند و نظام راست نهاده بگسست و از چهار جانب مخالفان نیرو کردند سخت قوی چنان که حاجت آمد که ما به تن خویش از قلب پیش کار رفتیم. حمله ها به نیرو رفت از جانب ما و اندیشه چنان بود که گردوسهای^{۱۲} میمنه و میسره بر جای خویش است، و خبر نبود که فوجی از غلامان سرایی که بر اشتران بودند به زیر آمدند و ستور هرکس که می یافتند

۱ - بسر سنان می نیامدند، N: بسرستان (بسرستان؟) می نیامدند.

۲ - مردمان، شاید: مردم ما.

۴ - دراجه و طلّیعه، آنچه در کتابهای لغت دیده شد دراجه یکی از آلات قلعه گیری است که دیابه هم می نامند، چیزی مانند دیواز متحرکی که لشکریان در پناه آن به حصار حمله می کنند، و معلوم نیست که در اینجا مناسبتی داشته باشد، بنابراین احتمال غلط می رود. طلّیعه هم شاید تحریف «طلایه» باشد.

۵ - نادره بی نیفتاد، کذا در A، B: نادر نیفتاد، NF: نادر بیفتاد. شاید: نادره بی نیفتد.

۶ - بگذشته شود، پایان افتادگی نسخه C.

۷ - کرده آمد، پایان افتادگی نسخه های DKGM که در پیش ذکر شد.

۸ - مردمان ... آواز، GM: مردمان و ندا و آواز.

۹ - اندر حصار، A: به در حصار. شاید: از حصار. یا: از بر حصار.

۱۰ - برانندیم، B: بکنندیم.

۱۱ - عُفج، تصحیح قیاسی است، نسخه ها همه عفج با عین مهمله دارند جز F که همه حروف آن را بی نقطه گذاشته است. در تفسیر کمبریج «جوی بزرگ عُفج» آمده است و گویا به معنی گود و مفاک است. در قاموس هم عفجه به معنی «انتهای حوض» است ولی عفج نیست.

۱۲ - گردوسها، M: کردنها. کردوس در عربی به معنی دسته ای از سوارگان.

می‌ربودند تا برنشینند و پیش کار آیند. لجاج آن ستور ستن و یکدیگر را پیاده کردن به جایگاهی رسید که در یکدیگر افتادند و مراکز خویش خالی ماندند. و خصمان آن فرصت را به غنیمت گرفتند و حالی صعب بیفتاد که از دریافت آنچه رأی ما و چه رأی نامداران عاجز ماندند و به خصمان ناچار^۱ آلتی و تجملی که بود می‌بایست گذاشت و برفت، و مخالفان بدان مشغول گشتند.

و ما برانندیم یک فرسنگی تا به حوضی بزرگ آب ایستاده رسیدیم و جمله اولیا و حشم از برادران و فرزندان و نامداران و فرمانبرداران آنجا رسیدند در ضمان سلامت چنان که هیچ نامداری را خللی نیفتاد. و بر ما اشارت کردند که بیاید رفت که این حال را در نتوان یافت، ما^۲ را این رأی که دیدند ناصواب نیامد، برانندیم. و روز هشتم به قصبه غرجستان آمدیم و آنجا دو روز مقام کردیم تا غلامان سرایی و جمله لشکر در رسیدند چنان که هیچ مذکور واپس نماند، و کسانی ماندند از پیادگان درگاه و خرده مردم که ایشان را نامی نیست. و از غرجستان بر راه رباط بزی^۳ و جبال^۴ هرات و جانب غور به حصار بوالعباس بوالحسن خلف آمدیم که وی یکی است از بندگان دولت و مقدمان غور، و آنجا آسایش^۵ بود سه روز، و از آنجا بدین رباط آمدیم که بر شش و هفت منزلی غزنین است.

و رأی چنان اقتضا کرد که سوی خان، هر چند دل مشغول گردد، این نامه فرموده آید، که چگونگی حال از ما بخواند نیکوتر از آن باشد که به خبر بشنود، که شک نیست که مخالفان لافها زنند و این کار را عظمی^۶ نهند، که این خلل از لشکر ما افتاد تا چنان نادره بایست دید. و اگر در اجل تأخیر است به فضل ایزد عز ذکرة و نیکو صنع و توفیق وی این حالها دریافته آید. [خان] به حکم خرد و تجارب روزگار که اندر آن یگانه است داند که تا جهان بوده است ملوک و لشکرها را چنین حال پیش آمده است؛ و محمد مصطفی را صلی الله علیه از کافران قریش روز اُحد آن ناکامی پیش آمد و نبوت او را زبانی نداشت و پس از آن به مرادی تمام رسید. و حق همیشه حق باشد و با^۷ خصمان [در] حال اگر بادی جهد روزی چند دیرتر نشیند، چون ما که قطیم بحمد الله

۱- ناچار، F: ناچاره.

۲- ما را ... برانندیم، کذا در N با این تفاوت: ما را که این رأی الخ. DFB: ما را که این رأی دیدند چون صواب آمد برانندیم. M: ما را این رأی صواب آمد برانندیم. KGA: ما را این رأی صواب آمد چون برانندیم.

۳- بزی، در غیر MA: بری، پری.

۴- جبال هرات، N: جبال و هرات.

۵- آسایش، FNM: آسایشی.

۶- عظمی، B: عظمتی.

۷- و با خصمان ... نشیند، کذا در F. GCBN هم با سقط و تحریف همین را دارند، M و با حال اگر بادی جهد الخ، B: و با حلل خصمان اگر باری (کذا) جهد الخ. CG: «و یا خصمان حال اگر با وی (کذا) چند روزی دیرتر نشیند». این دو نسخه در عبارت بعد هم (چون ما که قطیم) تصرفی کرده‌اند تا جواب «اگر» باشد: چونکه ما قطیم. در A تمام عبارت افتاده است، در چند نسخه هم جمله را اصلاً عوض کرده‌اند، M: و خصمان را اگر حال چند روزی برتر نشیند چونکه ما قطیم الخ. D: و نجم خصمان حال اگر باری چند روزی برتر نشیند چونکه ما قطیم الخ. بنا به مختار متن معنی آن است که: اگر امروز بادی مساعد برای خصمان می‌وزد این باد چند روز بعد خواهد نشست و متوقف خواهد شد.

در صدرِ مُلکیم و بر اقبال، و فرزندان و جمله اولیا و حشم نَصَرَهُمُ اللهُ به سلامت اند، این خللها را زود در توان یافت، که چندان آلت و عُدَّت هست که هیچ^۱ حزرکننده به شمار و عدُّ آن نتواند رسید خاصه که دوستی و مشارکی داریم چون خان و مقرر است که هیچ چیز از لشکر و مرد از ما دریغ ندارد و اگر التماس کنیم که به نفسِ خویش رنجه^۲ باشد از ما دریغ ندارد تا این غَضاضت از روزگار ما دور کند و رنج نشمرد. ایزد عزَّ ذِکْرُه ما را به دوستی و یکدلی وی برخوردار کند بِمَنْه و فَضْلِه.

و این نامه با این رکابدار مسرع فرستاده آمد، و چون در ضمان سلامت به غزنین رسیدیم از آنجا رسولی نامزد کنیم از معتمدانِ مجلس و درین معانی گشاده تر سخنی گوئیم و آنچه نهادنی است نهاده آید و گفتنی گفته شود. و منتظریم جواب این نامه را که به زودی بازرسد تا رأی و اعتقادِ خان را درین کارها بدانیم تا دوستی تازه گردد و لباس شادی پوشیم و مر آن را^۳ از اعظم مواهب شمیریم، بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.

و در آن روزگار که به غزنین باز آمدیم با امیر، و کس را دل نمانده بود از صعبی این حادثه و خود بس بقا نبود این پادشاه بزرگ را رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ من می خواستیم که^۴ چنین^۵ که این نامه را نبشتم به عذر^۶ این حال و این هزیمت را در معرضِ خوبتر بیرون آوردم^۷ فاضلی^۸ بیتی^۹ چند شعر گفتی تا هم نظم بودی و هم نثر. کس را نیافتم از شعرایِ عصر که درین بیست سال بودند اندرین دولت که^{۱۰} بخواستیم، تا اکنون که این تاریخ اینجا رسانیدم از فقیه بوحنیفه ائده الله بخواستم و وی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد، وَكُلُّ خَيْرٍ عِنْدَنَا مِنْ عِنْدِهِ. و کار این [فاضل] برین بنماند، و فالِ من کی^{۱۱} خطا کند؟ و اینک در مدتی نزدیک از دولتِ خداوند سلطان ابوالمظفر ابراهیم اَطَالَ اللَّهُ بَقَاءَهُ و عنایتِ عالی [وی] چندین

۱- هیچ ... رسید، کذا در B با این تفاوت که «حزر» را «حرز» نوشته است که غلط مسلم است و سایر نسخه‌ها صحیح آن را دارند. F: هیچ چیز از لشکر حزره کنند به شمار و عدد آن بتواند رسید. MCG: هیچ چیز از لشکر حزرکننده به شمار و عد (G: عدد) آن نتواند (G: نتوان) رسید. D: که هیچ چیزی را از آن بالشکری شمرکننده به شمار آن نتوان رسید. ظاهراً عبارت «هیچ چیز از لشکر» به سهو قلم از سطر بعد تکرار شده است.

۲- رنجه باشد، N: آنچه باشد. شاید: رنجه شود.

۳- مر آنرا، A: آنرا.

۴- که چنین که ... گفتی، A: چنین که این نامه را نبشتم بعد از اینحال اینهزیمت را در معرض خوبتر بیرون آورم و فاضلی بایستی که چند شعر گفتی.

۵- که چنین که این نامه را، M: که اینچنین نامه‌ها را.

۶- به عذر این حال، M: بعد از این حال.

۷- آوردم، N: آورد.

۸- فاضلی بیتی الخ، جمله در محل مفعول است برای «می خواستم که» مذکور در پیش.

۹- بینی چند شعر گفتی، N: تنی چند گفتی. B: تنی چند بایستی شعر گفتی. MF: بیتی چند بایستی شعر گفتی. (با ملاحظه این که جمله در محل مفعول «می خواستم که» است لازم می آید که کلمه «بایستی» غلط باشد، و ظاهراً با «بیتی» مشتبه شده است).

۱۰- که بخواستم، یعنی از آن شعرا کسی را نیافتم که از او شعر بخوام.

۱۱- کی خطا، NB: که خطا.

تربیت یافت و صلت‌های گران استند و شغلِ اِشْرَافِ تَرْنَکِ^۱ بدو مفوض شد، و به چشم خُرد به ترنک نباید نگرست، که نخست ولایت^۲ خوارزمشاه آلتوتتاش بود^۳ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ. و قصیده^۴ این است:

قصیده

شاه چو برکنند^۵ دل ز بزم^۶ و گلستان
 آسان آرد به چنگ مملکت آسان
 وحشی^۷ چیزی است ملک و این^۸ زان دانم
 کونشود هیچگونه بسته به انسان^۹
 بندش عدل است و چون به عدل ببندیش^{۱۰}
 انسی^{۱۱} گردد همه دگر شنودش سان^{۱۲}
 اخوان^{۱۳} ز اخوان به خیل^{۱۴} وعد نفریید
 یوم حنین^{۱۵} اذ اعجبتکم برخوان
 اخوان^{۱۵} بسیار در جهان و چون شمس
 هم دل و هم پشت من ندیدم ز اخوان

- ۱- ترنک، BA در هر دو مورد؛ ترمک، و این گویا غلط است. نسخه‌های دیگر و از جمله N صحیح آن را دارند. قال یاقوت: تَرْنَکِ بِالْفَتْحِ ثُمَّ الشُّكُونُ وَ فَتَحِ التَّوْنِ وَ کَافٍ وَادٍ بِنَاجِيَةٍ بُسْت.
- ۲- ولایت، +A؛ اشراف.
- ۳- بود رحمة الله علیه، در غیر A: رحمة الله علیه بود.
- ۴- و قصیده این است، FD: این است قصیده. NB: این دو قصیده. (این قصیده غلط زیاد دارد و این غلطها گویا از قدیم در کتاب بوده است چنانکه نسخه‌های نسبتاً قدیم موجود نشان می‌دهد. در نسخه‌های متأخر به منظور اصلاح تصرفاتی کرده‌اند و حتی بعضی بیتها را که به علت تحریف نامفهوم است از قصیده حذف کرده‌اند ولی ما متن را کامل در اینجا آوردیم و از نسخه بدل‌ها هم آنچه معقول‌تر بود در پانویسها ثبت کردیم. مسلم این است که تصحیح این اغلاط با این نسخه‌ها مقدور نیست.)
- ۵- برکنند دل، نسخه‌های متأخر: دل برکنند.
- ۶- بزم و گلستان، MA: بزم گلستان. N: این کسان.
- ۷- وحشی الخ، G: وحشی‌گونه است ملک تاش بندی X او الخ.
- ۸- این زان دانم، نسخه‌های متأخر: دانم ازان این.
- ۹- به انسان، N: به ایشان.
- ۱۰- به عدل ببندیش، M: به عدلش بندی. A: به عدلش ببندیش. B: به عدل ببندیش.
- ۱۱- انسی گردد، در غیر FD: انسی گیرد.
- ۱۲- سان، F: شان.
- ۱۳- اخوان ز اخوان الخ. این بیت با دو بیت بعد از آن در A نیست.
- ۱۴- به خیل وعد نفریید، B: بخیل عدو نفریید. G: به خیل وعد نفریید. N: مصراع را دارد: اخوان بحل (کذا) عدو نفریید. در K فعل را به صیغه جمع (نفریید) دارد بنابراین احتمالی ازین قبیل می‌شاید: تات به اخوان و خیل و وعد نفریید. عد بر وزن حد به معنی کثرت است.
- ۱۵- اخوان بسیار الخ، این بیت و بیت بعد از آن در M نیست. N: اخوان در جهان بسیار و جوشمس X هم دل و هم پشت من ندیم از اخوان. G: اخوان بسیار دیده‌ام به جهان در X هم دل و هم پشت می‌ندیدم اخوان. شاید: اخوان بسیار دیده‌ام (یا: در جیان و) جو دشمن X هم دل و هم پشت ماندیدم اخوان.

عیسی^۱ آمد سبک به چشم عدو زانک
 تیغ^۲ نخواست از فلک چو^۳ خواست هم خوان
 کیست که گوید ترا مگر^۴ نخوری می
 میخور^۵ و داد^۶ طرب ز مستان^۷ بستان
 شیر خور^۸ و آنچه آن مخور که به آخر
 زو نشکیمی چو شیرخواره ز پستان
 شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن
 این همه دانند کودکان دبستان^۹
 شاه^{۱۰} چو در کار خویش باشد بیدار
 بسته^{۱۱} عدو را برد ز باغ به زندان
 مار بود دشمن و بکندن^{۱۲} دندانش
 زو مشو ایمن اگرت باید دندان
 از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست
 وز مُغ ترس آن زمان که گشت مسلمان
 نامه نعت ز شکر عنوان دارد
 بتوان دانست حشو نامه ز عنوان^{۱۳}
 شاه چو بر خود قبای عجب کند راست
 خصم^{۱۴} بدرّ دش تا به بند گریبان
 غرّه نگرده به عزّ^{۱۵} پیل و عماری
 هر که بدیده است دُلّ اشتر و پالان
 مرد هنریشه^{۱۶} خود نباشد ساکن
 کز پی کاری شده است گردون گردان

۱ - عیسی، کذا در M: بقیه: غیبی، عیبی، یا بی نقطه. شاید: موسی.
 ۲ - تیغ نخواست، کذا در KN, BF: تیغ بخواست.
 ۳ - چو خواست هم، N: چو خواست متم. K: چه خواست همه، شاید: چو خواست همی.
 ۴ - مگر، F: نگر.
 ۵ - میخور، در غیر ND. می خور. (قابل تأمل است).
 ۶ - داد طرب، GF: داد از طرب.
 ۷ - ز مستان، شاید: ز بستان.
 ۸ - شیر خور، در غیر AMBG: سیر خور.
 ۹ - دبستان، N: دبیرستان.
 ۱۰ - شاه چو الخ، این بیت در M نیست.
 ۱۱ - بسته، شاید: خفته.
 ۱۲ - بکندن دندانش، G: بکندن دندان.
 ۱۳ - ز عنوان، N. به عنوان.
 ۱۴ - خصم، کذا در N, A: عدل. بقیه: عزل.
 ۱۵ - بعز پیل، N: بفرو پیل.
 ۱۶ - هنریشه خود نباشد، کذا در A. بقیه: هنریشه خوی ناید (M: نامد).

چنگ^۱ چنان درزند در تن خسرو
 چون بشناسد^۲ که چیست حال تن و جان
 مأمون آن کز ملوک دولت اسلام
 هرگز چون^۳ او ندید تازی^۴ و دهقان
 جُبه‌یی از خز بداشت بر تن چندانک
 سوده و فرسوده گشت بر وی و خلقان
 مر^۵ تَدَمَا را از آن فزود تعجب
 کردند از وی سؤال از سبب آن
 گفت ز شاهان حدیث ماند باقی
 در عسرب و در عجم نه توزی و کتّان
 شاه^۶ چو بر خز و بز نشیند و خسبد
 بر تن او بس گران نماید خفتان
 مُلکی کانرا^۷ به درع^۸ گیری و زوبین
 دادش نستوان به آب حوض^۹ و به ریحان
 چون دل لشکر ملک نگاه ندارد
 درگه ایوان چنان که درگه میدان
 کار چو پیش آیدش به میدان^{۱۰} ناگه
 خواری بیند ز خوار کرده ایوان
 گرچه شود لشکری به سیم قوی دل
 آخر دلگرمی بی بایدهش از خوان
 دار نکو مرپژشک را گه صحت
 تات نکو دارد او به دارو و درمان

۱- چنگ ... خسرو، کذا در B. F: چنگ خسان درزند درین خسرو. G: چنگ به جان درزند درین خسرو. N: چنگ چنان درزند در تن خسرو. K: چنگ چنان درزند به جان و تن خود، شاید: چنگ چنان درزند درین تن خاکی. (ابن بیت در DMA نیست).

۲- بشناسد، N: شناسد.

۳- چون او ندید، N: مال ندیدی.

۴- تازی و دهقان، D: دیده دهقان.

۵- مر تَدَمَا را، D: ایرا ما را.

۶- شاه ... خسبد، کذا در A. در B: شاه چو بر خز و بر مسند بر خفت. F: شاه جوان خسرو بزمنند جفت. C: شاه جوان خز و بر نیید (کذا) و خفت M: شاه جوان چون نیید نوشد و خسبد. D: شاه جوان چونکه خورد و خفت نماید.

۷- کانرا، D: کورا.

۸- بدرع، شاید: بتیغ.

۹- حوض و ریحان، D: حوض برنجان.

۱۰- به میدان ناگه، در غیر D: بود که به میدان.

خواهی تا باشی ایمن از بد اقران
 روی بتاب^۱ از قران و گوی^۲ ز قرآن
 زهد مقید به دین و علم به طاعت
 مجد مقید به جود و شعر به دیوان
 خلق به صورت قوی و خلق به سیرت
 دین به سریرت قوی و ملک به سلطان
 شاه هنریشه میر میران^۳ مسعود
 بسته سعادت همیشه با وی پیمان
 ای به تو آراسته همیشه زمانه
 راست بدانسان که باغ در مه نیسان
 رادی گر دعوت^۴ نبوت سازد
 به زکف تو نیافت خواهد برهان
 قوت اسلام را و نصرت حق را
 حاجت^۵ پیغمبری و حاجت ایمان
 دست قوی داری و زبان سخنگوی
 زین دو یکی داشت^۶ یار موسی عمران
 شکر خداوند را که باز بدیدم
 نعمت دیدار تو درین خرم ایوان
 چون به سلامت به دار ملک رسیدی
 باک نداریم اگر بمیرد بهمان
 در مثل است این که چون^۷ به جای بود سر
 ناید کم مرد را زبونی^۸ ارکان
 راست نه امروز شد خراسان زین سان
 بود^۹ چنین تا همیشه بود خراسان

۱- بتاب از قران، در غیر N: روی زقرآن متاب. (گویا مقصود سخن منجمان است که از قرآن حکم می‌کنند).

۲- گوی زقرآن، A: گوی ز اقران.

۳- میر میران، کذا در GM (در چاپ پیش حدس این را زده بودیم). B: شیر میدان، بقیه: میر میدان.

۴- دعوت، شاید: دعوی. ۵- حاجت، N: حاجب.

۶- داشت یار، در غیر BA: داشت باز. ۷- چون به جای، B: گر به جای.

۸- زبونی ارکان، A: ذخیره و سامان، N: کلام از ایوان.

۹- بود چنین تا همیشه بود، N: تا بود چنین همیشه بود.

ملکِ خدای جهان ز ملکِ تو بیش است،
 بیشتر است از جهان نه اینک ویران؟
 دشمنِ تو گر به جنگِ رخت^۱ تو بگرفت
 دیو گرفت از نخستِ تختِ سلیمان
 ورتو ز خصمانِ خویش رنجه شدی، نیز
 مشتری آنک نه رنجه گشت ز کیوان؟
 باران کان رحمت خدای جهان است
 صاعقه گردد^۲ همی وسیلتِ باران
 از ما بر ماست چون نگاه کنی نیک^۳
 در تبر و در درخت و آهن و سوهان
 کنار ز سرگیر و اسب و تیغ دگر^۴ ساز
 خاصه که پیدا شد^۵ از بهار زمستان
 دل چو کنی راست با سپاه و رعیت
 آیدت از یک رهی دو رستمِ دستان
 زانکه^۶ تویی سیّد ملوکِ زمانه
 زانکه تو را برگزید از همه یزدان
 شیر و نهنگ و عقاب زین خبر^۷ بد
 خیره^۸ شدند^۹ اندر آب و قعر بیابان
 کس^{۱۰} نکند اعتقاد بر کره^{۱۱} خویش
 تا نکنی شان ز خونِ دشمن مهمان
 گر پیری و آدمی دژم شد زین حال
 نماید کس را عجب ز جمله حیوان

- ۱- رخت، A: تخت.
 ۲- گردد همی وسیلت، N: چند همی آمد وسیلت.
 ۳- نیک ... سوهان، D: در نبرد آهن را چیزی به غیر از سوهان.
 ۴- دگر ساز، FM: دگر سان. A: و دگر ساز. B: گریبان.
 ۵- پیدا شد از بهار زمستان، یعنی چه؟
 ۶- زانکه تویی، N: وانک تویی.
 ۷- خبر بد، F: خبرند. D: خبر تو.
 ۸- خیره، شاید: طیره.
 ۹- خیره شدند اندر آب و قعر بیابان، N: خیره شد داند در هوا ببحر بیابان، شاید: خیره (طیره) شد اندر هوا و بحر و بیابان.
 ۱۰- کس نکند ... خویش، شاید: بس نکنند اعتماد (اعتقاد، اعتداد) بر گهر (هنر) خویش.
 ۱۱- کره، در غیر DA: کرده.

می نخورد لاله برگ و ابر^۱ نخندد
 تا ندهی هر دو را تو زین پس فرمان
 خسرو^۲ ایران تویی و بودی و باشی
 گرچه فرودست غرّه گشت به عصیان
 کانکه به جنگ خدا بشد به جهالت
 تیرش در خون زدند از پی خذلان
 فرعون آن روز غرقه شد که به خواندن^۳
 نیل بشد چندگامی از پی هامان
 قاعده^۴ ملکی ناصری و یمنی
 محکم تر زان شناس در همه کیهان
 کاخر زین هول زخم تیغ ظهیری
 با^۴ تن خسته روند جمله خصمان
 گر نتواند کشید اسب تو را نیز
 پیل کشد مر تو را چو رستم دستان
 گر گنهی کرد چاکریت نه از قصد
 کردش گیتی به نان و جامه گروگان
 گر بپذیری رواست عذر زمانه
 زانکه شده است او ز فعل خویش پشیمان
 لؤلؤ خوشاب بحر ملک تو داری
 تا دگران جان کنند از پی مرجان
 افسر زین تو را و دولت بیدار
 وانکه تو را دشمن است بد سگ^۵ کهدان
 گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد
 کرد چه باید حدیث خار مغیلان

۱- ابر، شاید: ورد. در K مصراع اول را چنین دارد: می نخورد لاله برگ و نیز نخندد. ولی مصراع دوم را مثل مختار متن. براین روایت اگر در مصراع دوم به جای «هر دو را» مرو را باشد اشکال مرتفع می شود.
 ۲- خسرو ایران، شاید: خسرو مشرق، چنانکه مصطلح شعرای آن عصر بوده است.
 ۳- بخواندن نیل بشد، شاید: بخواندش نیل و بشد. ۴- با تن خسته، F: زه تن و خسته. N: زین تنی و خسته.
 ۵- بدسک کهدان، چنین در اکثر. A: در طلب نان. N: در طلب کاه دان.

به که بدان دل به شغل باز نداری
 کاین سخن اندر جهان نماند پنهان
 حرب^۱ و سخایست دردم چون رجالیست
 کان خجل است سایه را دادن سوان (!)
 شعر نگویم چو گویم آیدون گویم
 کرده مُضْمَن^۲ همه به حکمت لقمان
 پیدا باشد که خود نگویم در شعر
 از خط و از خال و زلف و چشمکِ خوبان
 من که مدیح امیر گویم بی طمع
 میره^۳ چه دانم چه باشد اندر دو جهان
 همّتکی هست هم درین سر چون گوی
 زان به جوانی شده است پُشتم چوگان
 شاها در عمر تو فزود خداوند
 هرچه درین راه شد ز ساز تو نقصان
 جز به مدیح تو دم نیارم زد زانک
 نام همی بایدم که یافته‌ام نان
 تا به فلک بر همی بتابد خورشید
 راست چو در آبگیر زرین پنگان^۴
 شاد همی باش و سیم و زر همی پاش
 مُلک همی دار و امر و نهی همی ران
 رویت باید که سرخ باشد و سر سبز
 کاخر گردد عدو به تیغ تو قربان

این سخن دراز می شود اما از چنین سخنان^۵ با چندان صنعت و معنی کاغذ تاجی مرصع بر سر نهاد. و دریغ مردم فاضل که بمیرد، و دیر زیاد^۶ این آزادمرد. و چون ازین فارغ شدم اینک به سر تاریخ باز شدم. وَاللَّهِ الْمُسْتَهْلُ بِحَوْلِهِ وَطَوْلِهِ.

۱- حرب الخ، این بیت بکلی نامفهوم است و در MA هم نیامده است.

۲- مضمّن، کذا در A. D: مخمر، بقیه: مضمّر.

۳- میره، به معنی خواربار است کما فی السامی. MA جمله را چنین دارند: میر چه دانم که باشد.

۴- پنگان، در غیر A: بیکان. (پنگان درست است، به معنی فنجان).

۵- سخنان، N: سخنونان. ۶- و دیر زیاد، کذا در A. D: و باد. بقیه: و یاد.

و پیش تا امیر رضی الله عنه حرکت کرد از رباطِ کروان معتمدی برسید از آن کوتوال بوعلی و دو چتر سیاه و علامت سیاه و نیزه‌های خُرد همه در غلافِ دیبای سیاه بیاورد با مهد پیل و مهدِ استر و آلتِ دیگر، که این همه بشده بود، و بسیار جامه نابریده و حوائج و هر چیزی از جهت خویش فرستاده. و به ضرورت به موقع خوب افتاد این خدمت که کرد. و والده امیر و حره ختلی و دیگر عمات و خواهران و خاله‌گان همچنین معتمدان فرستاده بودند با بسیار چیز. و اولیا و حشم و اصناف لشکر را نیز کسان ایشان هر چیزی بفرستادند، که سخت بینوا بودند. و مردم غزنین به خدمت استقبال می آمدند و امیر رضی الله عنه چون خجلی^۱، که به هیچ روزگار آمدن پادشاهان و لشکر به غزنین برین جمله نبوده بود، یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ. و امیر در غزنین آمد روز شنبه^۲ هفتم شوال و به کوشک نزول کرد.

و دل وی خوش می کردند که احوال جهان یکسان نیست و تا سر به جای است خللها را دریافت باشد. اما چنان نبود که وی ندانست که چه افتاده است، که در راه غور که می آمد یک روز این پادشاه می راند و قوم با وی چون بوالحسن عبدالجلیل و سالار غازیان عبدالله قراتگین و دیگران، و بوالحسن و این سالار سخن نگارین در پیوستند و می گفتند که «این چنین حالی^۳ برفت و نادره بیفتاد نه^۴ از جلادت خصمان بلکه از قضاء آمده و حالهای^۵ دیگر که پوشیده نیست. و چون خداوند در ضمان سلامت به دار ملک رسید کارها از لونی دیگر بتوان ساخت، که اینک عبدالله قراتگین می گوید که اگر خداوند فرماید وی به هندوستان رود و ده هزار پیاده گزیده آرد که جهانی را بسنده باشد و سوار بسیار آرد و ساخته ازینجا قصد خصمان کرده آید که سامان جنگ ایشان شناخته آمد تا این خلل زایل گردد.» و ازین گونه سخن می گفتند هم^۶ بوالحسن و هم عبدالله. امیر روی به خواجه عبدالرزاق^۷ کرد و گفت «این چه هوس است که ایشان می گویند؟! به مرو گرفتیم و هم به مرو از دست برفت.» و سخن پادشاهان سبک و خُرد نباشد خاصه از این^۸ چنین پادشاه که یگانه روزگار بود. و وی بدین سخن مرو آن خواست که «پدر ما امیر ماضی ملک خراسان به مرو یافت که سامانیان را بزد، و خراسان اینجا از دست ما بشد.» و این^۹ قصه هم چنین نادر افتاد، و مَا أَعْجَبَ أَحْوَالَ الدُّنْيَا، که امیر ماضی آمده بود

۱ - چون خجلی، +A: بود، (ظاهراً جمله حالیه است و فعل لازم نیست).

۲ - شنبه هفتم، با قرائن ماه پیش سازگار است اگر ماه پیش را کم سی بگیریم، ولی با یک فرینه بعدی (دوشنبه بیست و چهارم) ساز نمی آید و به همین جهت جواهری این را غلط شمرده و آدینه را هفتم دانسته است اما ممکن است فرینه بعدی غلط باشد.

۳ - حالی، B: حال.

۴ - نه از جلادت، کذا در A. بقیه: از جهالت.

۵ - و حالهای دیگر، عطف است به «قضاء آمده».

۶ - هم بوالحسن و هم عبدالله، B: بوالحسن و دیگران.

۷ - عبدالرزاق، +M: احمد حسن. +F: سبک (I).

۸ - این چنین، در غیر BA: از این چنین، MBA: این چنین. شاید: از آن چنین.

۹ - این قصه الخ، یعنی این قصه‌یی که در زیر خواهد آمد، قصه گرفتن محمود خراسان را در مرو.

تا^۱ کار را بر وی بنهد و بازگردد و از ما طاعت امیر خراسان یکی باشد از سپاه سالاران وی که خراسان او را باشد، و او را از ایزد عز ذکره چنان خواست و واجب داشت و از قصه نبستن هرکسی نداند که این احوال چون بود تا خوانندگان را فایده به حاصل آید که احوال تاریخ گذشته اهل^۲ حقایق را معلوم باشد. و من ناچار در تصنیف کار خویش می‌کنم، وَاللَّهِ^۳ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ.

قصه^۴ امیر منصور نوح سامانی

چنان خواندم در اخبار سامانیان که چون امیر نوح^۵ بن منصور گذشته شد به بخارا پسرش^۶ که ولی عهد بود ابوالحرث^۷ منصور را بر تخت ملک نشانند و اولیا و حشم بر وی بیارامیدند، و سخت نیکو روی و شجاع و سخنگوی جوانی بود اما عادت^۸ داشت هول چنان که همگان از وی بترسیدند. و نشست^۹ وی به جای پدر در رجب سنه سَبْعَ وَ ثَمَانِينَ وَ ثَلَاثِمِائَةَ بود. کار را سخت نیکو ضبط کرد و سیاستی قوی نمود. و بگتوزون^۹ سپاه سالار بود به نشابور^{۱۰} [و] برخلاف امیر محمود. و امیر محمود به بلخ بود، بر ایستاد نکرد او را که نشابور بر بگتوزون یله کند. و امیر خراسان دل هر دو نگاه می‌داشت اما همتش بیشتر سوی بگتوزون بود. چون امیر

۱- تا کار را ... هرکسی نداند، کذا در N. و با همه غلطیائی که دارد اصیل است در دیگر نسخه‌های ما از هندی و ایرانی، حتی نسخه‌های مأخذ چاپ کلکته (B) دچار اشتباه شده‌اند و نه تنها عبارت اصل تحریف شده بلکه موضوع اصلی کتاب هم عوض شده است و به جای قصه محمود و سامانیان را در مرو که مطلب کتاب بوده است و بی‌هیچ هم پس از ذکر این مقدمه همان را در ذیل نقل کرده است قصه عراق و مسعود و محمد را آورده‌اند که ربطی به مرو ندارد، بدین قرار: «امیر ماضی آمده بود تا کار عراق و ری در عهده امیر رضی الله عنه بنهد و بازگردد و امیر خراسان یکی باشد از سپاه سالاران وی که خراسان او را باشد و جانشین او را و ایزد عز ذکره چنان خواست و خلاف آن واجب داشت و این قصه نبستم تا هرکسی بداند.» در FC هم مانند B: با این اختلافها: به جای «نهد و بازگردد»: گردد، به جای «وی» در C: ری، به جای «جانشین» در C: جایش و اما نسخه‌های متأخرتر، A: «امیر ماضی آمده بود تا کار عراق و ری در عهده امیر مسعود رضی الله عنه گرداند و جایش با امیری خراسان امیر محمد را باشد و ایزد عز ذکره چنان خواست و خلاف آن واجب داشت و این قصه نبستم تا هرکسی بداند.» M: «امیر ماضی آمده بود تا کار عراق را به عهده امیر رضی الله عنه کند و امیر محمد امیر خراسان باشد و جایش هم او را باشد ایزد الخ.» در DK هم این مضمون با اختلافی در عبارت نامهم. در G افتادگی چند سطر و از جمله این قسمت. و اما روایت N (مختار متن)، شاید در اصل چنین بوده است: «امیر ماضی آمده بود تا کار بر وی بنهند و بازگردد و در اطاعت امیر خراسان یکی باشد از سپاه سالاران وی که خراسان او را باشد و او را ایزد عز ذکره چنان خواست. و واجب داشت این قصه نبستن از آنکه هرکسی نداند الخ.»

۲- اهل حقایق، در کتاب سابقه ندارد.

۳- وَاللَّهِ اعْلَمُ بِالصَّوَابِ، در غیر BM: وَاللَّهِ اعْلَم. در KA هیچ نیست.

۴- قصه ... سامانی، این عنوان در K نیست و به جای آن به خط قرمز: و حقیر عبدالغفار البیهقی.

۵- نوح بن منصور، تصحیح قیاسی است به جای: منصور بن نوح که غلط مسلم است.

۶- پسرش، شاید هم: پسرش را.

۷- ابوالحرث منصور، کذا در N (به صورت: ابوالحرث). بقیه: ابوالحرث بن منصور، که غلط است بی‌شبهه.

۸- عادت، شاید: زعارتی.

۹- بگتوزون، در M همه جا: بگتوزان.

۱۰- به نشابور، N: و به نشابور. در M هیچ یک نیست و جمله را چنین دارد: سپاه سالار بود برخلاف امیر محمود به بلخ بود در ایستاد مگر که نشابور بر بگتوزان یله کند.

محمود را این حال مقرر گشت ساختن گرفت تا قصد بگتوزون کند. بگتوزون بترسید و به امیر خراسان بنالید، و وی از بخارا قصد مرو کرد با لشکرها، و فائق‌الخاصه با وی بود، و خواستند تا این کار را بر وجهی بنهند چنان که جنگی و مکاشفتی نباشد.

روزی چند به مرو بیودند پس سوی سرخس کشیدند و بگتوزون به خدمت استقبال با لشکری انبوه تا آنجا بیامد نیافت امیر خراسان را چنان که رأی او بود، که قیاس بیشتر سوی امیر محمود بود، در سیر فائق را گفت که این پادشاه جوان است و میل با امیر محمود می‌دارد، چندان است که^۱ او قوی‌تر شد^۲ نه من مانم و نه تو. فائق گفت همچنین است که تو گفتی. این^۳ امیر مُسْتَخَف است و حق خدمت نمی‌شناسد. و میلی تمام دارم به محمود، و ایمن نیستم که مرا و تو را به دست او بدهد^۴ چنان که پدرش داد بوعلی سیمجور^۵ را به پدر این امیر محمود، سبکتگین. روزی مرا گفت: «چرا لقب تو را جلیل کرده‌اند و تو نه جلیلی.» بگتوزون گفت رای درست آنست که دست وی از ملک کوتاه کنیم و یکی را از برادرانش بنشانیم. فائق گفت سخت نیکو گفتی و رای^۶ این است. و هر دو این کار را بساختند.

بوالحرث^۷ یكروز برنشست از سرای رئیس سرخس که آنجا فرود آمده بود و به شکار بیرون آمد، و فائق و بگتوزون به کرانه سرخس فرود آمده بودند و خیمه زده بودند، چون بازگشت با غلامی دوپست بود^۸ بگتوزون گفت خداوند نشاط کند که به خیمه بنده فرود آید و چیزی خورد، و نیز تدبیری است در باب محمود. گفت نیک آمد. و فرود آمد از جوانی و کم‌اندیشگی و قضاء آمده. چون بنشست تشویشی دید، بدگمان گشت و بترسید، در ساعت بند آوردند و وی را بیستند، و این روز چهارشنبه بود دوازدهم صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائیه. و پس از آن به یک هفته میلش کشیدند و به بخارا فرستادند. و مدت وی بیش از نوزده ماه نبود.

و بگتوزون و فائق چون این کار صعب بکردند درکشیدند و به مرو آمدند. و امیر ابوالفوارس عبدالملک بن نوح نزدیک ایشان آمد، و بی‌ریش بود، و بر تخت نشست. و مدار ملک را بر سدید^۹ لیث نهادند و کار پیش گرفت، و سخت مضطرب بود و با خلل. و بوالقاسم سیمجور آنجا آمد با لشکری انبوه و نواخت یافت. و چون این اخبار به امیر محمود رسید سخت خشم آمدش از جهت امیر ابوالحرث و گفت: به خدا اگر چشم من بر بگتوزون افتد به دست خویش چشمش کور کنم، و درکشید از هرات و به مروالروود آمد با لشکری گران و در برابر این

۱ - که او، M: که ازین.

۲ - ابن امیر مستخف است، D: این امیر به امیری نه مستحق است. M: این امیر بنشانان موقوف مستحق است.

۳ - بدهد، B: دهد. یادداشت آقای مینوی: ظ. ندهد.

۴ - و رأی، +AM: درست.

۵ - سیمجور، N: سیمجوری.

۶ - بوالحرث، به همین صورت مخفف در همه نسخه‌ها.

۷ - سدید لیث، شاید: سعد لیث. رک ت.

قوم فرود آمد چون شیر آشفته. و به یکدیگر نزدیک تر شدند و احتیاط بکردند هر دو گروه، و رسولان در میان آمدند از ارکان^۱ و قضاة و ائمه و فقها و بسیار سخن رفت تا بر آن قرار گرفت که بگتوزون سپاه سالار خراسان باشد و ولایت نشابور او را دادند با دیگر جایها که به رسم سپاه سالاران بوده است، و ولایت بلخ و هرات امیر محمود را باشد. و برین عهد کردند و کار استوار کردند. و امیر محمود بدین رضا داد و مالی بزرگ فرمود تا به صدقه بدادند که بی خونریزی چنین صلح افتاد. و روز شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی الاولی سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه امیر محمود فرمود تا کوس فروگفتند و برادر را، امیر نصر، بر ساقه بداشت و خود بر رفت.

دارابن قابوس گفت سدیدیان^۲ و حمیدیان و دیگر اصناف لشکر را که «بزرگ غبنی^۳ بود که این محمود^۴ رایگانگی از شما بجست، باری بروید و از بنه وی چیزی برابید.» مردم بسیار از حرص زر و جامه بی فرمان و رضای مقدمان بتاختند و در بنه امیر محمود و لشکر افتادند. امیر نصر چون چنان دید مردوار پیش آمد و جنگ کرد، و سواران فرستاد و برادر را آگاه کرد، و امیر محمود در ساعت بگشت و براند و در نهاد^۵ و این قوم را هزیمت کرد و می بود^۶ تا دو روز هزارهز افتاد در لشکرگاه و بیش کس مرکس را نه ایستاد و هر چه داشتند به دست امیر محمود و لشکرش آمد، و امیر خراسان شکسته و بی عدت به بخارا افتاد. و امیر محمود گفت إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ، این قوم با ما صلح و عهد کردند پس بشکستند ایند عز ذکره نپسندید و ما را بر ایشان نصرت داد، و چون خداوندزاده خویش را چنان قهر کردند توفیق^۷ و عصمت خویش از ایشان دور کرد و ملک و نعمت از ایشان بستند و به ما داد.

و فائق در شعبان این سال فرمان یافت. و بگتوزون از پیش امیر محمود به بخارا گریخت. و بوالقاسم سیمجور به زینهار آمد. و از دیگر سوی ایلگ، بوالحسن نصر علی، از اوزگند تاختن آورد در غره ذی القعدة این سال به بخارا آمد و چنان نمود که به طاعت و یاری آمده است، و پس یک روز مغافصه بگتوزون را با بسیار مقدم فروگرفتند و بند کردند و امیر خراسان روی پنهان کرد و بگرفتندش با همه برادران و خویشان و در عماریهای سوی اوزگند بردند؛ و دولت آل سامان

۱- ارکان ... قتها، A: ارکان و قتها و قضاة.

۲- سدیدیان و حمیدیان، سدید و حمید لقب دو امیر سامانی بوده است.

۳- غبنی، B: عیبی.

۴- محمود را یگانگی، کذا در N: بقیه: محمود به یگانگی، یگانگی. رایگانگی ظاهراً از رایگان (یا رایگانه؟) است یعنی منف. شاید هم: به رایگانگی.

۵- در نهاد، کلمه معلوم نشد.

۶- و می بود تا دو روز، عبارت نارسا به نظر می آید. احتمال افتادگی می رود. شاید مؤلف اینجا چند کلمه بی ولو باختصار از ماجرای جنگ گفته بوده است از آن قبیل که در تاریخ عتی آمده است.

۷- توفیق و عصمت، در غیر MA: توفیق عصمت.

به پایان آمد و امیر محمود نااندیشیده بدان زودی امیر خراسان شد.

و این قصه به پایان رسید تا مقرر گردد معنی سخن سلطان مسعود رَضِيَ اللهُ عَنْهُ و نیز عبرتی حاصل شود، کز چنین حکایتها فوائد پیدا آید.

و امیر مسعود رضی الله عنه چون دانست که غم خوردن سود نخواهد داشت به سر نشاط باز شد و شراب می خورد و لکن آثار تکلف ظاهر بود. و نوشتگین نوبتی^۱ را آزاد کرد، و از سرای بیرون رفت و با دختر ارسلان جاذب فرو نشست. و پس از آن او را به بست فرستاد با لشکری قوی از^۲ سوار و پیاده تا آنجا شحنه باشد، و حل و عقد آن نواحی همه در گردن او کرد. و او بر آن جانب رفت. و مسعود محمد لیث را به رسولی فرستاد نزدیک ارسلان خان با نامه ها و مشافهات در معنی مدد و موافقت و مساعدت، و وی از غزنین برفت به راه پنجهر روز دوشنبه^۳ بیست و چهارم شوال.

و ملطفه ها رسید معماً از صاحب برید بلخ امیرک بیهقی، ترجمه کردم نبشته بود که «داود آنجا آمد به در بلخ با لشکری گران، و پنداشت که شهر بخواهند گذاشت و آسان بدو خواهند داد. بنده هر کار استوار کرده بود و از روستا عیاران آورده. و والی ختلان شهر را خالی گذاشت و بیامد، که آنجا نتوانست بود، اکنون دست یکی کرده ایم. و جنگ است هر روز. خصم به مدارا جنگ می کرد، تا رسولی فرستاد تا شهر بدو دهیم و برویم. چون جواب درشت و شمشیر یافت نومید شد. اگر رای^۴ خداوند بیند فوجی لشکر با مقدمی هشیار از غزنین اینجا فرستاده آید تا این شهر را بداریم، که همه خراسان درین شهر بسته است و اگر مخالفان این را بگیرند آب به یکبارگی پاک بشود.

امیر دیگر^۵ روز با وزیر و عارض و بوسهل زوزنی و سپاه سالار و حاجب بزرگ خالی کرد و ملطفه با ایشان در میان نهاد، گفتند: «نیک بداشته اند آن شهر را، و امیرک^۶ داشته است اندر میان چندین^۷ فترت. و لشکر باید فرستاد مگر بلخ به دست ما بماند که اگر آن را مخالفان بستند ترمذ^۸ و قبادیان و تخارستان بشود.» وزیر گفت امیرک^۹ نیکو گفته است و نبشته، اما این

۱- نوبتی، کذا در D. بقیه: نوری.

۲- از سوار و پیاده، در غیر K: از سوی بست پیاده. پیاده بسیار. از سوبه سو پیاده.

۳- دوشنبه بیست و چهارم، به حساب قرینه قبل این می شود سه شنبه بیست و چهارم، ولی صحت قرینه قبلی هم معلوم نیست.

۴- رای خداوند بیند، F: رای عالی بیند. N: رای خداوند بیسند.

۵- دیگر روز، کذا در FN.K: یکروز. بقیه هیچ یک را ندارند.

۶- و امیرک داشته است، ناقص به نظر می آید. ۷- چندین فترت، +A: که افتاد.

۸- ترمذ و قبادیان، کذا در A با حک و اصلاح. در غیر A: تومان قبادیان.

۹- امیرک ... این حال، کذا در N با این تصحیح قیاسی که به جای «اما» در نسخه «تا» است. نسخه های دیگر چنین دارند، CFB: هر آنچه امیرک بیهقی نبشته نیکو نگفته است و نوشته (F: و نه نبشته C: نبشته) چه این حال. A: آنچه امیرک بیهقی نبشته نیکو گفته است و نبشته است چه حال. M: آنچه امیرک نبشته نیکو گفته است چه این حال.

حال که خراسان را افتاد جز به حاضری خداوند در توان یافت و بدانکه تنی چند چهار دیواری را نگاه دارند کار راست نشود، که خصمان را مدد باشد، و بسیار مردم مفسد و شرجوی و شرخواه در بلخ هستند، و امیرک را هیچ مدد نباشد. بنده آنچه دانست بگفت، رای عالی برتر است. بوسهل زوزنی گفت: «من^۱ هم این گویم که خواجه بزرگ^۲ می گوید؛ امیرک می پندارد که مردم بلخ او را مطیع باشند چنان که پیش ازین بودند. و اگر آنجا لشکری فرستاده آید کم از ده هزار^۳ سوار نباید که اگر کم ازین باشد هم^۴ آب ریختگی باشد. و رسول رفت نزدیک ارسلان خان، و بنده را صواب آن می نماید که در چنین ابواب توقّف باید کرد تا خان چه کند. و اینجا کارها ساخته می باید^۵ کرد و اگر ایشان بجنبند^۶ و موافقتی نمایند از^۷ دل فرود آیند و لشکرها آرند ازینجا^۸ نیز خداوند حرکت کند و لشکرها درهم آمیزند و کاری سره برود. و اگر نیایند^۹ و سخن نشنوند و عشوه گویند آنگاه به حکم مشاهدت کار خویش می باید کرد. اما این لشکر فرستادن که بلخ را نگاه دارند روا نباشد.» سپاه سالار و حاجب بزرگ و دیگر حشم گفتند که «چنین است، ولکن از فرستادن سالاری با فوجی مردم زیان ندارد به سوی تخارستان که از آن ماست. اگر ممکن گردد که بلخ را ضبط توانند کرد کاری سره باشد و اگر نتوانند کرد زیان نباشد. و اگر لشکر فرستاده نیاید به تمامی نوید شوند خراسانیان ازین دولت هم لشکری و هم رعیت.» پس سخن را بر آن قرار دادند که آلتوتناش حاجب را با هزار سوار از هر دستی گسیل کرده آید به تعجیل.

و بازگشتند و کار آلتوتناش ساختن گرفتند به گرمی، و وزیر و عارض و سپاه سالار و حاجب بزرگ می نشستند و مردم خیاره را نام می نوشتند و سیم نقد می دادند تا لشکری قوی ساخته آمد. و جواب نبشته بودیم امیرک را با^{۱۰} اسکدار و چه با قاصدان مسرع که «اینک لشکری قوی می آید با سالاری نامدار، دل قوی باید داشت تو را و اهل شهر را و دیگران را و در نگاه داشت شهر احتیاطی تمام بگرد، که بر اثر ملطفه لشکری است.» و روز سه شنبه امیر بدان^{۱۱}

۱- من هم این، M: منهم همین، G: من همچنین همین. بقیه مختار متن را به صورت «من همین» دارند و شاید با تغییر املا مختصر فرقی در معنی پیدا می شود.

۲- بزرگ، منحصر به N است.

۳- هم، منحصر است به FN.

۴- بچسند و موافقتی نمایند، DK: بخواهند موافقتی نمایند. A: موافقتی خواهند نمود.

۵- از دل فرود آیند. «از دل» به نظر من متعلق است به فعل قبل (موافقتی نمایند). و «فرود آیند» به احتمال قریب به یقین غلط است «و خود آیند» یا «زود آیند» بوده است، کلمه «آرند» مؤید احتمال اول است و در نامه سابق الذکر امیر به خان هم دانستیم که «به نفس خویش» رنجه باشد.

۶- ازینجا، +M: نیز.

۷- با اسکدار، در غیر N: با اسکدار.

۸- بدان قصر، ط: بدان خضرا، چون بعد هم «خضرا» آمده است. به علاوه در زبان بیهقی کوشک و کاخ دیده شده است و قصر نه.

قصر آمد که برابر^۱ میدان دشت شابه‌ار است و بنشست و این لشکر تعیبه کرده بر وی بگذشت سخت آراسته و با ساز و اسبی نیک. و آلتونتاش حاجب با مقدمان بر آن خضرا آمدند، امیر گفت: «به دلی قوی بروید که بر اثر شما لشکری دیگر فرستیم با سالاران و خود بر اثر آییم. ازین خصمان که این چنین کاری رفت نه از ایشان رفت بلکه از آن بود که قحط افتاد. و خان ترکستان خواهد آمد با لشکری بسیار و ما نیز حرکت کنیم تا این کار را دریافته آید. و شما دل قوی دارید و چون به بغلان رسیدید می‌نگرید اگر مغافسه در شهر بلخ توانید شد احتیاط قوی کنید و بروید تا شهر بگیرید، و مردم شهر را و آن لشکر را که آنجاست از چشم افتادن بر شما دل قوی گردد و دستها یکی^۲ کنند. و پس^۳ اگر ممکن نباشد آنجا رفتن به ولوالج روید و تخارستان ضبط کنید تا آنچه فرمودنی است شمایان را فرموده آید، و گوش به نامه‌های امیرک بیهقی دارید.» گفتند چنین کنیم. و برفتند. و امیر به شراب بنشست.

و وزیر^۴ مرا بخواند و گفت پیغام^۵ من بر بوسهل بر و بگوی که «نبینی که چه می‌رود؟ خصمی آمده چون داود با لشکری بسیار و بلخ را در پیچیده و به گفتار^۶ درمانده‌یی سه و چهار که غرور ایشان^۷ بخورد لشکری در^۸ بر کلاغ نهاد، تا ببینی که چه رود!» بیامدم و بگفتم، جواب داد که «این کار از حد بگذشت، و جزم‌تر از آن نتوان گفت که خواجه بزرگ گفت. و من به تقویت آن شنیدی که چه گفتم و بشنوده نیامد. اینجا^۹ خود بیابان سرخس نیست و این تدبیر وزارت اکنون بوالحسن عبدالجلیل می‌کند، تا نگریم^{۱۰} که پیدا آید.»

و روز سه‌شنبه هفدهم ذی‌القعدة^{۱۱} امیر بر قلعت رفت، و کوتوال میزبان بود. سخت^{۱۲} نیکوکاری ساخته بودند. و همه قوم را به خوان فرود آوردند، و شراب خوردند. و امیر سپاه سالار و حاجب سباشی را بسیار بنواخت و نیکویی گفت. و نماز پیشین بازگشتند همه قوم شادکام، و امیر خالی کرد^{۱۳} چنان که آنجا دیر بماند. و دیگر روز چهارشنبه امیر بار داد بر قلعت و مظالم

۱- برابر میدان دشت شابه‌ار است، کذا در A و نیز در FN با این تفاوت که «دشت» را داشت نوشته است. بقیه: برابر میدان داش سایانها (چند نسخه: شامپانها) راست کردند.

۲- یکی کنند، AC: یکی کنید.

۳- و پس اگر، GMA: و اگر.

۴- و وزیر مرا بخواند و گفت. کذا در NA. بقیه: و وزیر را بخوانده بود و وزیر (C: و وزیر را) گفت.

۵- پیغام من بر بوسهل بر، کذا در A. در BFC: پیغام ما الخ. بقیه: با بوسهل پیغام بر.

۶- به گفتار، +A: امیرک بیهقی و.

۷- ایشان، در غیر N: ایشان را.

۸- در بر کلاغ، در غیر NB: در پر کلاغ.

۹- اینجا خود، چنین است در همه نسخه‌ها جز B که دارد: اینجا خواجه. در N دو کلمه افتاده است و همین قدر دارد: در میان سرخس نیست.

۱۰- نگریم، کذا در M (و مطابق است با حدسی که در چاپ پیش زده بودیم)، بقیه: نگریم.

۱۱- ذی‌القعدة، در غیر BFN: ذی‌الحجه، و غلط است چون بعد از این باز هم سخن از ذی‌القعدة هست.

۱۲- سخت نیکوکاری ساخته بودند، گویا مقصود مجلس ضیافتی است که آنجا فراهم کرده بودند.

۱۳- خالی کرد، KGA: خواب کرد. C: خاک کرد (کذا). M جمله را چنین دارد: خواب کرد چنانکه آنجا بماند.

کرد. و پس از مظالم خلوتی^۱ بود و تا^۲ چاشتگاه بداشت. امیر گفت: «پراگنید که^۳ کوتوال امروز هر چیزی ساخته است.» سپاه سالار بیرون آمد وی را به سوی سرایچه‌یی بردند که در آن دهلیز سرای امارت است و خزانه، آنجا بنشانند، و سباشی حاجب را به سرایچه دیگر خزانه و بگتغدی را به خانه سرای کوتوال، تا از آنجا به خوان روند، که دیگر روز همچنین کرده بودند. و چون ایشان را نشانده آمد، در ساعت چنان که به شب ساخته بودند پیادگان قلعت با مقدمان و حاجبان برفتند و سرای این سه^۴ کس فروگرفتند و همچنان همه پیوستگان^۵ ایشان را بگرفتند چنان که هیچ کس از دست بته شد. و امیر این در شب راست کرده بود با کوتوال و سوری و بوالحسن عبدالجلیل چنان که کسی دیگر برین واقف نبود. و وزیر و بوسهل پیش امیر بودند نشسته، و من و دیگر دبیران در آن مسجد دهلیز که دیوان رسالت آنجا آرند به وقتی که پادشاهان بر قلعت روند بودیم. فراشی آمد و مرا بخواند، پیش رفتم سوری را یافتم ایستاده با بوالحسن عبدالجلیل و بوالعلاء طیب. امیر مرا گفت با سوری سوی سباشی و علی دایه رو که پیغامی است سوی ایشان، تو آن را گوش دار و جواب آن را بشنو^۶، که تو را مشرف کردیم، تا با ما بگویی. و بوالحسن را گفت تو با بوالعلاء نزدیک بگتغدی روید و پیغام ما با بگتغدی بگوید و بوالعلاء مشرف باشد. بیرون آمدیم بجمله، و ایشان سوی بگتغدی رفتند و ما سوی این دو تن.

نخست نزدیک سباشی رفتیم. کمرکش^۷ او حسن پیش او بود، چون سوری را بدید روی سرخش زرد شد و با وی چیزی نگفت و مرا تبجیل^۸ کرد و من بنشستم. روی به من کرد که: فرمان چیست؟ گفتم پیغامی است از سلطان چنان که او رساند و من مشرفم تا جواب برده آید. خشک شد و اندیشید زمانی، پس گفت چه پیغام است؟ و کمرکش^۹ را دور کرد سوری، و او بیرون رفت و بگرفتندش. سوری طوماری بیرون گرفت از بر قبا به خط بوالحسن خیانت‌های

۱- خلوتی بود، K: خلوتی کرد. ۲- و تا، در چند نسخه بی‌واو.

۳- که کوتوال، کذا در K. در N: که بقال، بقیه: که بقال، و ظاهراً صحیح همان روایت K است که معنی دارد، در حالی که در روایت دیگر بی معنی است. بنابر روایت K به نظر من باید جمله چنین باشد: امیر گفت «پراگنید که کوتوال امروز هم ایعی مانند دیروز چیزی (یعنی طعامی) ساخته است.» بیرون آمدن این رجال هم از پیش امیر برای به خوان رفتن بوده است به رسم روز پیش چنانکه در سطر بعد مصرح است، نه برای پراگندن. والله اعلم.

۴- سه کس، M: سه تن را.

۵- پیوستگان ایشان را بگرفتند، «را» در غیر M نیست. «بگرفتند» هم در M نیست.

۶- بشنو، در N نیست.

۷- کمرکش، شاید: سپرکش. یادداشت آقای مینوی: «شاید کمرکش او یکی از غلامان او بوده است که نگهداری کمر بند و شمشیر و حایل و غیر آن کار او بوده است.» در A جمله «کمرکش او حسن پیش او بود» نیست و همچنین جمله بعد: «و کمرکش را ... بگرفتندش.» شاید علت حذف ابهام کلمه بوده است.

۸- تبجیل، N: بتعجیل.

۹- و کمرکش ... بگرفتندش، در N: نیست. GD: کمرکش را دور کرد و به سوری داد بیرون رفت (D: رفتند) و بگرفتندش.

سبایشی یکان یکان نبشته از آن روز باز که او را به جنگِ ترکمانان به خراسان فرستادند تا این وقت که واقعه^۱ دندانتان افتاد، و به آخر گفته که «ما را به دست بدادی و قصد^۲ کردی تا معذور شوی به هزیمتِ خویش.» سبایشی همه بشنید و گفت «این همه املا این مرد کرده است - یعنی سوری - خداوند سلطان را بگوی که من جواب این صورتها بداده‌ام بدان وقت که از هرات به غزنین آمدم، خداوند نیکو بشنود و مقرر گشت که همه صورتها که کرده بودند باطل است و به لفظِ عالی رفت که «درگذاشتم، که دروغ بوده است» و نسزد ازین پس که خداوند به سر این باز شود. و صورتی که بسته است که من قصد کردم تا^۳ به دندانتان آن حال افتد^۴ خداوند را معلوم است که من غدر^۵ نکردم و گفتم که به مرو نباید رفت. و مرا سوزیانی نمانده است که جایی برآید. اگر بنشانند من کار این مخالفان راست خواهد شد جان صد چون من فدای فرمانِ خداوند باد. و چون من بیگناهم چشم دارم که به جان من قصد نباشد و فرزندی که دارم در سرای برآورده شود تا ضایع نماند.» و بگریست چنانکه حالم سخت پیچید، و سوری مناظره^۶ درشت کرد با وی. پس ازین روزگاری هم درین حجره^۷ باز داشتند^۸ چنان که آورده آید به جای خویش. و از آنجا برفتیم و سوری مرا در راه گفت: هیچ تقصیر^۹ کردم در گزاردنِ پیغام؟ گفتم: نکردی. گفت: تا همه بازگویی. گفتم: سپاس دارم.

و نزدیک سپاه سالار رفتیم، پشت به صندوقی باز نهاده و لباس از خزینه^{۱۰} ملحم پوشیده، چون مرا^{۱۱} دید گفت فرمان چیست؟ گفتم پیغامی داده است سلطان، و به خط بوالحسن عبدالجلیل است و من مشرفم تا جواب شنوم. گفت بیارید. سوری طوماری دیگر بر وی خواندن گرفت. چون به آخر رسید مرا گفت^{۱۲} «بدانستم، این مثنوی ژاژ است که بوالحسن و دیگران نبشته‌اند از گوش^{۱۳} بریدن در راه و جز آن و به دست^{۱۴} بدادن. و به چیزی که مراسم طمع^{۱۵}

۱- واقعه دندانتان، BFN: وقعت (F: واقعت، B: واقعه) زندانیان. MG: واقف زندان. در D جمله «واقعه دندانتان افتاد» نیست.

۲- قصد کردی تا الخ، ظاهراً جمله بعد از «تا» مفعول قصد کردی نیست بلکه تعلیل آن است چنانکه از جواب سبایشی در چند سطر بعد واضح می‌شود. مفعول قصد محذوف است به قرینه، و معنی آن است که: ما را به دست بدادی و این به دست دادن را به قصد و عمد کردی تا معذور شوی به هزیمت خویش.

۳- تا بدندانتان آن حال، M: که بودند آنحال. G: تا بدندانتان و آنحال.

۴- افتاد، در غیر N: افتاد.

۵- غدر، B: عذر.

۶- مناظره، کذا و شاید: مناظره‌بی.

۷- باز داشتند، شاید: باز داشتندش.

۸- باز داشتند، کذا در A. بقیه: خزانه. (گویا نسبت به خراست، نوعی از قماش. نظیرش: پشمینه و موینه).

۹- تقصیر کردم، MNB: تقصیر نکردم. (بی وجه نیست).

۱۰- خزینه، کذا در A. بقیه: خزانه. (گویا نسبت به خراست، نوعی از قماش. نظیرش: پشمینه و موینه).

۱۱- مرادید، +A: متغیر شد.

۱۲- گوش بریدن، ظ: کوس دریدن، اشاره به واقعه‌بی که پیش ازین ذکر شد در رنجش سپاه سالار از امیر و دریدن و پاره کردن او کوس و علم سپاه سالاری را. رک ص ۵۸۲.

۱۳- گوش بریدن، ظ: کوس دریدن، اشاره به واقعه‌بی که پیش ازین ذکر شد در رنجش سپاه سالار از امیر و دریدن و پاره کردن او کوس و علم سپاه سالاری را. رک ص ۵۸۲.

۱۴- و به دست، NB: و بدسته.

۱۵- طمع کرده‌اند، در غیر A: طمع کردن.

کرده‌اند تا برداشته آید. کار^۱ کارِ شماس است. سلطان را بگوی که من پیر شده‌ام و روزگار دولت خویش بخورده‌ام و پس از امیر محمود تا امروز زیادت زیسته‌ام، فردا بینی که از بوالحسن چه بینی! و خراسان در سر این سوری شده است، باری بر غزنین دستش مده.» بازگشتم. سوری در راه مرا گفت: این حدیث من بگذار. گفتم نتوانم خیانت کردن. گفت باری پیش وزیر مگوی که با من بد است و شماتت کند، و خالی باید کرد با امیر؛ گفتم چنین کنم.

و نزدیکی امیر آمدم و جواب این دو تن گفته شد مگر این فصل. و بوالحسن و بوالعلاء نیز آمدند و هم ازین طرز جواب بگتغدی بیاوردند و هر دو فرزند پسر و دختر را به امیر سپرده و گفته که او را مزه نمانده است از زندگانی که چشم و دست و پای ندارد. و وزیر و بوسهل و ما جمله بازگشتم، و قوم را جمله بازگردانیدند و خالی کردند چنان که بر قلعت از مرد شمار دیار نماند.

و دیگر روز بار نبود. و نماز دیگر امیر از قلعت به کوشک نو بازآمد و روز آدینه بار داد، و دیر بنشست که شغل سالاران و نقد و کالا و ستوران بازداشتگان پیش داشتند. از آن سُباشی چیزی نمی‌یافتند که به دو دفعه غارت شده بود، اما از آن علی و بگتغدی سخت بسیار می‌یافتند. نزدیکی نماز دیگر امیر برخاست. من برفتم و آجاجی را گفتم حدیثی دارم خالی، مرا پیش خواند، من آن نکته^۲ سوری باز نمودم^۳، و گفتم «آنروز^۴ از آن به تأخیر افتاد که سوری چنین و چنین گفت.» امیر گفت بدانستم، و راست چنین است. تو سوری را اگر پرسد چیزی دیگر گوی. بازگشتم. و سوری پرسید، مغالطه آوردم و گفتم: «امیر گفت درماندگان مُحال بسیار گویند.»

و روز چهارشنبه پنج روز مانده بود از ذوالقعدة دو خلعت گرانمایه دادند بدر حاجب را و ارتگین حاجب را؛ از آن حاجب^۵ بزرگی و از آن ارتگین سالاری غلامان و به‌خانه‌ها بازرفتند. و ایشان را حقی نیکو گزاردند. و هر روز به درگاه آمدندی با حشمتی و عُدتی تمام.

و درین هفته امیر به مشافهه و پیغام عتاب کرد با بوسهل زوزنی به حدیث بوالفضل کُرَنکی^۶ و گفت: «سبب عصیان او تو بوده‌ای که آنجا صاحب برید نایب تو بود و با وی بساخت و مطابقت^۷ کرد و حال او به راستی باز ننمود و چون کسی دیگر باز نمودی در خون آن کس

۱- کار کار شماس، کذا در اکثر. N: کار شماس. F: کار شمارست. A: این همه کار شما است.

۲- نکته سوری، B: نکته حدیث سوری. در A «حدیث» را بالای سطر افزوده‌اند.

۳- باز نمودم و گفتم، GNM: بازگفتم (N: بازگشتم) و باز نمودم و گفتم.

۴- آنروز، ت ق. نسخه‌ها: امروز شاید هم: تا امروز. ۵- حاجب بزرگی، D: حاجبی بزرگ.

۶- کُرَنکی، A: کُرَنکی. کُرَنک به گفته یاقوت بضم اوّل و سکون دوم و کسر نون شهرکی بوده است در سه فرسخی سیستان، و همین مناسب مقام است چون سخن از سیستان است (رک ت). کُرَنک (جیرنج) از شهرهای مرو است نه سیستان.

۷- مطابقت، تصحیح قیاسی است، در نسخه‌ها A: مطابعت، K: متابعت، B: مطالت، بقیه: مطانت. رک ت.

شدی. و به حیلت بوالفضل به دست^۱ آمد تو و بوالقاسم حصیری ایستادید و وی^۲ را از دست^۳ من بستید تا امروز با ترکمانان مکاتبت پیوسته کرد و چون تشویشی افتاد به خراسان عاصی شد و به جانب بُست قصد می‌کند. اکنون^۴ به بست باید رفت که نوشتگینِ نوبتی آنجاست با لشکری تمام تا شغل او را به صلاح بازآری به صلح و یا به جنگ. بوسهل بسیار اضطراب کرد و وزیر را یار گرفت و شفیعان انگیخت، و هر چند پیش گفتند امیر ستیزه^۵ بسیار کرد چنان که عادت پادشاهان باشد در کاری^۶ که سخت شوند. و وزیر بوسهل را پوشیده گفت این سلطان نه آن است که بود، و هیچ ندانم تا چه خواهد افتاد. لجاج مکن و تن در ده و برو که نباید که چیزی رود که همگان غمناک شویم. بوسهل بترسید و تن در داد. و چون توان دانست که در پرده غیب چیست؟ عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ، اگر به بست نرفته بودی و امیر محمد برین پادشاه دست یافته^۷ به ماریکله نخست کسی که میان او به دو نیم کردند بوسهل بودی به حکم دندانانی که بر وی داشت. و چون تن در داد^۸ به رفتن مرا خلیفت خویش کرد. و تازه^۹ توقیعی از امیر بستد، که اندیشه کرد که نباید که در غیبت او فساد کنی کنند به حدیث دیوان دشمنانش. و من مواضعت نبشتم در معنی دیوان و دبیران و جوابها نبشت و مثالها داد. و بامداد امیر را بدید و به زبان نواختها یافت. و از غزنین برفت روز پنجشنبه سوم ذی الحجّه و به کرانه شهر به باغی فرود آمد. و من آنجا رفتم و با وی معماً نهادم و پدرود کردم و بازگشتم.

و عید اضحی فراز آمد، امیر مثال داد که هیچ تکلفی نباید کرد به حدیث غلامان و پیاده و حشم^{۱۰} و خوان. و بر خضراء^{۱۱} از بر میدان آمد و نماز عید کردند و رسم قربان به جای آوردند، عیدی سخت آرامیده^{۱۲} و بی مشغله و خوان نهادند^{۱۳} و قوم را به جمله بازگردانیدند. و مردمان آن را^{۱۴} به فال نیکو نداشتند. و می رفت^{۱۵} چنین چیزها، که عمرش^{۱۶} به پایان نزدیک آمده بود و کسی نمی دانست.

- ۱ - به دست آمد، M: به دست آمده بود.
 ۲ - وی را، M: + قصب (کذا).
 ۳ - دست من، M: دست ما.
 ۴ - اکنون به بست، شاید: اکنون تو را به بست.
 ۵ - ستیزه بسیار کرد، یعنی ستیزه را زیاد کرد، بر ستیزه افزود.
 ۶ - در کاری که سخت شوند، FD: که در کاری سخت شوند.
 ۷ - دست یافته، وجه وضعی است چون جمله حالیه است.
 ۸ - در داد، M: در داده بود.
 ۹ - تازه توقیعی، یعنی توقیع تازه‌یی. شاید هم: به تازه توقیعی.
 ۱۰ - حشم و خوان، A: + نهادند (غلط مسلم است).
 ۱۱ - خضراء از بر میدان، کذا در N. در BA: خضراء از میدان. M: خضراء بمیدان. بقیه: خضراء میدان. رک ت.
 ۱۲ - آرامیده، در غیر N: آرامیده.
 ۱۳ - نهادند، کذا در M. بقیه: نهادند. (تأیید حدس سابق ما).
 ۱۴ - آن را به فال نیکو، D: به فال نیکو. B: بدان فال نیکو.
 ۱۵ - و می رفت، A جمله را دارد: و چنین چیزها همی رفت.
 ۱۶ - عمرش ... آمده بود، کذا در D. در A: عمرش پایان آمده بود. M: عمرش نزدیک تمامی آمده بود. بقیه: عمرش نزدیک آمده بود.

و روز یکشنبه^۱ دو روز مانده از ذوالحجّه اسکداری رسید از دربند شکورد^۲ حلقه برفاکنده و چند^۳ جای بر در زده. آن را^۴ بگشادم، و نزدیک نماز پیشین بود، امیر^۵ فرود سرای خالی کرد جهت خبر اسکدار، نبشته بود صاحب برید دربند که «درین ساعت خبر^۶ هول کاری افتاد، بنده انهی نخواست کرد تا نماز^۷ دیگر برفت تا مددی رسد، که اندیشید^۸ اراجیف باشد. نماز دیگر مدد^۹ رسید و ملطفه^{۱۰} بی^{۱۱} معماً از آن امیرک بیهقی، بنده^{۱۲} فرستاد تا بر آن واقف شده آید.» معماً بیرون آوردم نبشته بود: «تا خبر رسید که حاجب آلتوتناش از غزنین برفت من بنده هر روزی یک دو قاصد پیش او بیرون می فرستادم و آنچه تازه می گشت از حال خصمان که منهیان می نبشتند او را باز می نمودم^{۱۳} و می گفتم^{۱۴} که چون باید آمد و احتیاط^{۱۵} برین جمله باید کرد، [و وی] بر موجب آنچه^{۱۶} می خواند کار می کرد و به احتیاط می آمد تعبیه کرده. راست که از بغلان برفت و به دشمن نزدیکتر شد آن احتیاط یله کردند و دست به غارت برگشادند چنانکه رعیت به فریاد آمد و به تعجیل برفتند و داود را آگاه کردند. و او شنوده بود که از غزنین سالار می آید و سالار کیست و احتیاط کار بکرده بود، چون مقرر گشت از گفتار رعیت در وقت حجّت^{۱۷} را حاجبی نامزد کرد با شش هزار سوار و چند مقدم پذیره آلتوتناش فرستاد و مثال داد که چند جای کمین باید کرد [و] با سواری دو هزار خویشان را نمود و آویزشی قوی کرد پس پشت بداد تا ایشان به حرص از پس پشت آیند و از کمین بگذرند آنگاه کمینها بگشایند و دورویه در آیند و کار کنند. چون ملطفه منهی برسید برین جمله در وقت نزدیک آلتوتناش فرستادم

- ۱- یکشنبه، بحساب قرینه پیش این باید دوشنبه باشد. ۲- شکورد، در غیر A: شکو، شکور، شکود. رک ت.
- ۳- و چند جای بر در زده، در غیر GM بی واو. M جمله را دارد: و بر در زده چند جای.
- ۴- آن را بگشادم، FN: من آن را بگشادم، B: آن را بگشادند.
- ۵- امیر ... اسکدار، در CMGDA کلمه «خبر» نیست. K: امیر فرمود خالی کردند. C: امیر فرمود سرای خالی کرد جهت اسکدار. N: امیر فرود سرای خالی کرده اسکدار (کذا) چنانک. (؟).
- ۶- خبر هول کاری، A: خبری هول.
- ۷- تا نماز ... رسد، نسخه‌ها در اینجا مشوش‌اند. مختار متن روایت D است که نسبتاً مفهوم‌تر است.
- ۸- که اندیشید اراجیف باشد، کذا در F با قید این که مقداری از نقطه‌ها را ندارد. C: که اندر شید را حیث باشد. B: که اندیشه اراجیف باشد. N: که اندیشه از حیث باشد. D: که اندر رسیده اراجیف باشد. A: که آن رسیده شاید اراجیف باشد. M: که اینکه رسیده اراجیف باشد. در K: جمله از «نخواست» تا اینجا چنین است: نخواست کرد تا نماز دیگر مددی رسد که در رسیده شاید اراجیف باشد.
- ۹- مدد رسیده، A: مددی رسید.
- ۱۰- و ملطفه بی، در M بی واو.
- ۱۱- بنده فرستاد، کذا در N. بقیه: به بنده فرستاد. بنده را فرستاد. به بنده فرستاده.
- ۱۲- می نمودم، F: نمی نمودم.
- ۱۳- می گفتم، N: می گفتم. (یعنی می گفتم، رک ت).
- ۱۴- و احتیاط، در KA بی واو.
- ۱۵- آنچه می خواند کار می کرد، A: آنچه باید خواند کار می کرد. B: آنچه می خواند کار باید کرد. M: آنچه می باید خواند کار می کرد. D: بر موجب نبشته کار می کرد.
- ۱۶- حجت را حاجبی، کذا در A. N: حجت را حاجش. F: حجت را به حاجتی. بقیه: حجت را به حاجبی (؟).

و نیشتم تا احتیاط کند^۱ چون به دشمن نزدیک آید و حال برین جمله است، نکرده بودند احتیاط چنان که بایست^۲ کرد به لشکرگاه^۳ تا خللی بزرگ افتاد^۴ و پس شبگیر خصمان بدو رسیدند و دست به جنگ بردند و نیک^۵ نیک بکوشیدند و پس پشت بدادند، و قوم ما از حرص آنکه چیزی ربایند به دم تاختند و مردمان سالار و مقدمان دست بازداشتند، و خصمان کمینها بگشادند و بسیار بکشتند و بگرفتند بسیار و آلتوتاش آویزان خود را در شهر^۶ افگند با سواری دویست، و ما بندگان او را با قوم^۷ او که با او بودند دلگرم کردیم تا قراری پیدا آمد. و ندانیم که حال آن لشکر چون شد.»

نامه در بند با ملطفه معماً با ترجمه در میان رقعتی نهادم نزد آغاجی بردم، فرود سرای برد و دیر بماند پس برآمد و گفت می بخواند. پیش رفتم - امیر^۸ را نیز آن روز اتفاق دیدم - مرا گفت: «این کار هر روز پیچیده تر است، و این در شرط نبود؛ قلعت^۹ بر امیرک باد، نامش گویی از بلخ باز بریده اند، لشکری از آن ما ناچیز کردند. این ملطفها آنجا بر نزدیک خواجه تا برین حال واقف گردد، و بگویی که رای درست آن بود که خواجه دید امماً ما را به ما نگذارند. علی دایه و سیاشی و بگتغدی ما را برین داشتند و اینک چنین خیانتها از ایشان ظاهر می گردد، تا خواجه نگوید که ایشان بی گناه بودند.» نزدیک وی رفتم ملطفه ها^{۱۰} بخواند و پیغام بشنید، مرا گفت: «هر روز ازین یکی است. و البته سلطان از استبداد و تدبیر خطا دست نخواهد^{۱۱} داشت. اکنون که چنین حالها افتاد سوی امیرک^{۱۲} جواب باید نبشت تا شهر نیک^{۱۳} نگاه دارد و آلتوتاش را دلگرم کرد^{۱۴} تا باری آن حشم به باد نشود و تدبیری ساخته آید تا ایشان خویش^{۱۵} را به ترمذ توانند افگند نزدیک کوتوال بگتگین^{۱۶} چوگانی، که بیم است که شهر بلخ و چندان مسلمانان پس رعونت و سالاری امیرک شوند.» بازگشتم و با امیر بگفتم. گفت همچنین بیاید نبشت. نبشته آمد و هم

۱ - کند ... آید، کذا در M. در CA: کند چون به دشمن آمد نزدیک. NFB: کند چون به دشمن آمد نزدیک. G: کند چون به دشمن آیند نزدیک. D: کند چون به دشمن نزدیک شوند.

۲ - بایست کرد، M: بایست نکرد.

۳ - به لشکرگاه، در D نیست.

۴ - افتاد، در غیر MA: + و نیک بکوشیدند.

۵ - نیک نیک، A: نیک.

۶ - در شهر، مراد بلخ است.

۷ - قوم او، ظ: قوم. عبارت «که با او بودند» در A نیست.

۸ - امیر را ... دیدم، در A نیست. عین این عبارت قبلاً در گزارش فرار دندانان بود، در آنجا مراد از «اتفاق» حادثه شکست آنجا بود ولی اینجا مراد چه اتفاقی است؟ واقعه قلعه غزنین و فروگرفتن آن عده؟

۹ - قلعت ... بریده اند، کذا در N. به نظر من صورت اصیل همین است، با غلطیایی که دارد، و ظاهراً چنین بوده است: «لغت بر امیرک باد! نافتش گویی بر بلخ باز بریده اند.» در نسخه های متأخر به صورت زیر در آمده است: «قلعت بر امیرک دام (۱۳): رام) باد و پیش از بلخ باز بریده آید.» رک ت.

۱۰ - ملطفه ها، کذا در MA. در N: ما ملطفها. بقیه: تا ملطفها.

۱۱ - نخواهد داشت، DA: نخواهد کشید.

۱۲ - امیرک، +A: بیهقی.

۱۳ - نیک، در A نیست.

۱۴ - گرم کرد، عطف است به «بیاید نبشت».

۱۵ - خویش، A: خود.

۱۶ - بگتگین، ت ق به جای «بگتغدی» به استناد موارد قبل و ذکری که در دو سطر بعد می آید.

به اسکدار برفت نزدیک کوتوال بگتگین و هم به دست قاصدان. و پس ازین فترت امیر دل به تمامی از غزنین برداشت. و اجلس فراز آمده بود رُعبی و فزعی در دل افکنده تا نومید گشت.

سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه

روز آدینه^۱ غره^۱ این ماه بود و سر سال، امیر پس از بار خلوتی کرد با وزیر و کوتوال و بوسهل حمدوی و عارض بوالفتح رازی و بدر حاجب بزرگ و ارتگین سالار نو. و پرده دار خاص برفت و خداوندزاده امیر مودود را بازخواند. و جریده دیوان عرض بازخواستند و بیاوردند. و فراش بیامد و مرا گفت: کاغذ و دوات بیاید آورد. برفتم. بنشانند. و تا بوسهل رفته بود مرا می نشانند در مجلس مظالم و به چشم دیگر می نگریست. پس عارض را مثال داد و نام مقدمان می بُرد او، و امیر مرا گفت تا دو فوج می نبشتم یکی جایی و یکی دیگر جای تا حشم بیشتر مستغرق شد که بر جانب هیبان^۲ باشند. و چون ازین فارغ شدیم دیر سرای را بخواند و بیامد با جریده^۳ غلامان، وی نامزد می کرد و من می نبشتم که هر غلامی که آن خیاره تر بود نبشته آمد هیبان را و آن غلامان خاصه تر و نیکوروی تر خویش را بازگرفت^۴. چون ازین^۵ هم فارغ شدیم روی به وزیر کرد و گفت: «آلتوتاش را چنین حالی پیش آمد و با سواری چند خویشان را به بلخ افگند، و آن لشکر که با وی بودند هر چند زده شدند و آنچه داشتند به باد داده اند ناچار به حضرت^۶ باز آیند تا کار ایشان ساخته آید. فرزند مودود را نامزد خواهیم کرد تا به هیبان^۷ رود و آنجا مقام کند با این لشکرها که نبشته آمد، و حاجب بدر با وی رود و ارتگین و غلامان، و تو را که احمدی پیش کار باید ایستاد و او را کدخدای بود تا آن لشکرها از بلخ نزدیک شما آیند و عرض کنند و مال ایشان نایب عارض بدهد. و ما لشکرها را دیگر را کار می سازیم و برائرتان می فرستیم. آنگاه شما بر مقدمه ما بروید و ما برائرتان ساخته بیاییم و این کار را پیش گرفته آید به جدتر تا آنچه ایزد عز ذکره تقدیر کرده است می باشد. بازگردید و کارهای خویش بسازید که آنچه بیاید فرمود ما شما را می فرماییم آن مدت که شما را اینجا

۱ - آدینه غره، به حساب قرینه های ماه پیش غره این ماه باید پنجشنبه یا چهارشنبه باشد، بسته به آنکه ماه پیش سی پر بوده است یا کم سی. ولی آدینه با دو قرینه بعدی این ماه سازگار است چنانکه خواهیم دید. جواهری پنجشنبه را قبول کرده است و براساس آن قرینه های بعدی را تصحیح می کند.

۲ - هیبان، کذا در BA. بقیه: بینان، بیان، نلسان، سان (بی نقطه مرکزها).

۳ - با جریده غلامان وی نامزد، کذا در KD. M. با جریده غلامان را نامزد. A: و جریده غلامان را آورد و نامزد. بقیه: تا جریده غلامان را نامزد.

۴ - بازگرفت، در غیر M همه: بازگفت. (تأیید حدس سابق ما).

۵ - ازین هم، کذا در A. در G ازین قوم. M: ازین. بقیه: ازین تقویم.

۶ - به حضرت، در غیر FNB نیست.

۷ - تا به هیبان، M: تا مهباز. K: تا بمیان. G: تا مهبان نماز. D: تا به هیبان باز.

مقام باشد و آن ... | روز خواهد بود.» گفتند فرمان برداریم. و بازگشتند.

خواجه به دیوان رفت و خالی کرد و مرا بخواند و گفت: «باز این چه حال است که پیش گرفت؟» گفتم نتوانم دانست چگونگی حال و تدبیری که در دل دارد، اما این مقدار دانم که تا از امیرک نامه رسیده است به حادثه آلتوتاش حال این خداوند همه دیگر شده است و نومیدی سوی او راه یافته. گفت چون حال برین جمله است روی ندارد که گویم روم یا نروم، بیغام من بیاید داد. گفتم فرمان بردارم. گفت بگوی که احمد می گوید که «خداوند بنده را مثال داد که با خداوندزاده به هیان^۲ باید رفت با اعیان و مقدمان، و لشکرها را دیگر به ما پیوندند. و این را نسخه درست اینست^۳ که بنده بدانند که وی را چه می باید کرد. اگر رای عالی بیند تا بنده مواضعتی بنویسد و آنچه درخواستنی است درخواستنی است این سفر نازکتر است به حکم آنکه خداوندزاده و این اعیان بر مقدمه خواهند بود و می نماید که خداوند به سعادت بر اثر ما حرکت خواهد کرد و فرمان^۴ او را باشد و بندگان فرمان بردارند. و به هر خدمت که فرموده آید تا جان دارند بایستند، اما شرط^۵ نیست که ازین^۶ بنده که وزیر^۷ خداوند است آنچه در دل است پوشیده دارند، که بنده شکسته دل شود. و اگر رای خداوند بیند با بنده بگشاید که غرض چیست تا بر حسب آن که بشنود کار باید^۸ ساخت تا بنده بر حکم مواضعه کار می کند و خداوند^۹ زاده و مقدمان لشکر بر حکم فرمان می روند و خللی نیفتد، و باشد^{۱۰} که بندگان را فرمانی^{۱۱} رسد و یا سوی بلخ و تخارستان باید رفت به تعجیل تر و به هیچ حال آن وقت به نامه راست نیاید. و نیز خداوندزاده را شغلی بزرگ فرموده است و خلیفتی^{۱۲} خداوند و سالاری لشکر امروز خواهد یافت، واجب چنان کند که آلت وی از غلامان و از هر چیزی زیادت از آن دیگران باشد. و وی را ناچاره^{۱۳}

۱- [...]، اینجا اسم عددی باید افتاده باشد. حرکت این عده چنانکه بعد خواهد آمد دوازدهم ماه بوده است و فاصله آن تا این روز که امیر سخن می گوید ده روز است، ظاهراً باید عده افتاده همین ده باشد. در MA عبارت «آن مدت ... خواهد بود» افتاده است یا حذف شده.

۲- هیان، باز هم اختلاف نسخه ها مانند سابق.

۳- اینست ... کرده، کذا در A. (با این قید که «می» آنجا «همی» است) N: اینست بنده بدانست که وی را همی باید کرد. KFCB: نیست و بنده بدانست که وی را همی (K: چه می) بایست کرد. در MD تمام عبارت افتاده است یا حذف شده. در مختار متن به جای «بداند» شاید «بدانستی» هم موجه باشد.

۴- فرمان او را باشد، کرا؟ خداوند را یا خداوندزاده را؟ به نظر من شق اول مناسب تر است.

۵- شرط، شاید: در شرط. ۶- که ازین بنده، K: که از بنده. NFC: که این بنده.

۷- وزیر خداوند ... بگشاید، N: وزیر خداوند با بنده و بکشاید. (افتادگی است؟).

۸- باید ساخت تا بنده، N: باید ساخت تا این جواب با بنده.

۹- و خداوند، در غیر M بی واو. ۱۰- و باشد، در غیر M بی واو.

۱۱- فرمانی ... تخارستان، کذا در CN. در MA: فرمان رسد که سوی تخارستان یا بلخ، B: فرمانی رسد و سوی بلخ یا تخارستان. GF: فرمان رسد و با سوی بلخ و تخارستان (G: تخارستان و بلخ).

۱۲- و خلیفتی، در D بی واو. ۱۳- ناچاره، در غیر FN: ناچار.

کدخدایی باید که شغل‌های خاصه وی^۱ را اندیشه دارد، و این سخن فریضه است، تا بنده وی را هدایت کند در مصالح خداوندزاده.»

من برفتم و این پیغام بدادم. امیر نیک زمانی اندیشید، پس گفت برو و خواجه را بخوان. برفتم و وی را بخواندم، وزیر بیامد، آغاجی وی را برد، و امیر در سرایچه بالا بود که وی در رفت - و آن سه در داشت - و سخت دیر بماند بر وی. پس آغاجی بیامد و مرا بخواند و به دوات و کاغذ پیش رفتم، امیر مرا گفت: «به خانه خواجه رو و با وی خالی بنشین تا آنچه گفته‌ام و فرموده او بگوید و مواضعه نویسد، نماز دیگر با خویشتن بیار تا جوابها نبشته آید. آنچه کنید و از وی شنوی پوشیده باید داشت.» گفتم چنین کنم. و بازگشتم. و رفتم با وزیر به خانه وی و چیزی بخوردیم و بیاسودیم، و پس خالی کرد^۲ و مرا بخواند بنشستم گفت بدان و آگاه باش که امیر سخت بترسیده است ازین خصمان و هرچند بسیار تجلدها دادم سود نداشت، و مگر^۳ قضائی است به وی رسیده که ما^۴ پس آن نمی‌توانیم شد. و چنان صورت بسته است او را که چون آلتوتناش را این حال افتاد داود ناچار سوی غزنین آید. و بسیار بگفتم که این هرگز نباشد که از بلخ فارغ ناشده قصد جایی دیگر کنند خاصه غزنین، البته سود نداشت و گفت: «آنچه من دانم شما ندانید ببايد ساخت و بزودی سوی پروان و هیبان^۵ رفت.» چنان که به روی کار دیدم چندان است که من آنجا رسیدم وی سوی هندوستان خواهد رفت. و از من پوشیده کرد و می‌گوید که «به غزنین خواهیم^۶ بود یک^۷ چندی آنگاه بر اثر شما بیامد^۸، و دانم که نیاید. و مُحال^۹ بود استقصا زیادت کردن. و فرموده است تا مواضعت نبشته آید تا بر وی عرضه کنی و جواب نبشته و توقیع کرده بازرسانی^{۱۰}. و کدخدایی خداوندزاده قرار گرفت بر داماد^{۱۱} ابوالفتح مسعود که شایسته‌تر است. گفتم اختیاری سخت نیکو کرد و ان شاء الله که این کار وی به صلاح آرد. گفت: «ترسانم من ازین حالها»، و مواضعه به خط خویش نبشتن گرفت و زمانی روزگار گرفت تا نبشته آمد - و این خداوند خواجه چیزی^{۱۲} بود درین ابواب و آنچه او نبشتی چند مرد نبشتی، که

- ۱- وی را، یعنی آن کدخدای خاصه را.
- ۲- خالی کرد و مرا بخواند، M: خالی بنشانند مرا.
- ۳- و مگر، M: دیگر.
- ۴- که ما ... شد، M: که بر سر آن نتوانم رسید. D که آن را واپس نمی‌توانیم کرد.
- ۵- هیبان، M: مهیار.
- ۶- خواهیم، در غیر N: خواهیم.
- ۷- یک چندی، در غیر FN: یک چند. (یکچند).
- ۸- بیامد، کذا در FC، و عطف است بر «خواهیم بود». GN: بیاید. B: بیایم.
- ۹- مُحال، در غیر A همه: مُحالی.
- ۱۰- بازرسانی، کذا در M. بقیه: به ما رسانی (بازرساندن بمعنی بازپس آوردن، رک ت).
- ۱۱- بر داماد ابوالفتح، کذا در NF. در B: بر داماد او ابوالفتح. KAM: بر ابوالفتح. G: بر و ابوالفتح. C: بر داباءالفتح (کذا). رک ت.
- ۱۲- چیزی بود، A: بزرگ آیتی بود.

کافی تر و دبیرترِ ابناءِ عصر بود - در معنی آنکه خداوندزاده را خدمت بر کدام اندازه باید کرد و وی حرمتِ بنده بر چه جمله باید که نگاه دارد، و در معنی غلامان سرایی و سالار ایشان فصلی تمام، و در معنی حاجبِ بزرگ و دیگر مقدماتِ لشکر فصلی، و در بابِ رفتن و فرود آمدن و تنسّم^۱ اخبارِ خصمانِ فصلی، و در بابِ بیستگانیِ لشکر و اثبات^۲ و اسقاطِ نایبِ دیوانِ عرضِ فصلی و در بابِ^۳ مالِ خزانه و جامه که با ایشان خواهد بود و عمّالِ زیادتِ مال اگر دخل نباشد و خرجهای لابدیِ فصلی.

مواضعه بستدم و به درگاه بردم و امیر را به زبانِ خادم آگاه کردم که مواضعه آوردم. مرا پیش خواند و مثال داد که کسی را بار نباید داد، و مواضعه بستد و تأمل کرد. پس گفت جوابهای اینها بر چه جمله خواهی نبشت؟ که شک نیست که ترا معلوم تر باشد که بونصرِ مشکان در چنین ابواب چه نبستی. گفتم معلوم است بنده را، اگر رایِ عالی بیند جوابِ مواضعه بنده نویسد^۴ و [خداوند] به خط^۵ عالی توقیع کند. گفت بنشین و هم^۶ اینجا نسخت کن. مواضعه بستدم^۷ و بنشستم و فصول را جوابِ نبشتم و بخواندم. امیر را خوش آمد، و چند نکته تغییر فرمود، راست کردم بر آن جمله که بر لفظِ وی رفت، و پس بر آن قرار گرفت^۸. و زیر فصولِ مواضعه نبشتم و امیر توقیع کرد و زیر آن به خطِ خوش بنیشت که: خواجه فاضل اَدَامَ اللهُ تأییده برین جوابها که به فرمان^۹ ما بنیشتند و به توقیع مؤکد گشت اعتماد^{۱۰} کند و کفایت و مناصحتِ خویش در هر بابی ازین ابواب بَنُماید تا مستوجبِ اِحمام و اعتماد گردد ان شاء الله. و مواضعه به من داد و گفت با وی معمای^{۱۱} نهم تا هرچه^{۱۲} مهم تر باشد از هر دو جانب بدان معما نبشته آید. بگوی تا مسعود^{۱۳} رخودی را امشب بخواند و از ما دل گرم کند و امیدها دهد و فردا او را به درگاه آرد با خویشن تا ما را بیند و شغلِ کدخداییِ فرزند بدو مفوّض کنیم و با خلعت بازگردد. گفتم چنین کنم.

نزدیکِ وزیر رفتم و مواضعه وی را دادم و پیغام گزاردم، سخت شاد شد و گفت رنج دیدی. که امروز در شغل من سعی^{۱۴} کردی. گفتم: بنده ام، کاشکی کاری به من راست شودی.

- ۱- تنسّم، تاج المصادر: التّسم بوییدن نسیم و پرسیدن خبر.
- ۲- اثبات و اسقاط، یعنی عملی که معمولاً عارض لشکر یا نایب او در حذف و اثبات افراد دارند.
- ۳- در باب مال ... لابدیِ فصلی، در غیر FBN نیست. درین عبارت کلمه «عمال» محل نظر است که شاید عمل یا اعمال بوده است، و کلمه «لابدی» که برای نسختین بار در کتاب دیده می شود.
- ۴- نویسد، قاعدة: نیسید.
- ۵- به خط عالی: BFN: به خط.
- ۶- هم اینجا، N: هم آنجا.
- ۷- بستدم ... نبشتم، N: بستدم و نبشتم فصول را جواب.
- ۸- گرفت، شاید سهو قلم و زائد باشد و جمله چنین بوده است: و پس بر آن قرار زیر فصول مواضعه نبشتم.
- ۹- فرمان ما، در غیر CF: فرمان.
- ۱۰- اعتماد، D: اعتبار.
- ۱۱- معمای ... بدان معما، در N افتاده است.
- ۱۲- هرچه ... جانب، A: هرچه رود از هر دو جانب که مهمتر باشد.
- ۱۳- مسعود رخودی را، ت ق. A: مسعود را به خود. بقیه: مسعود بدخوی را، رکت ت.
- ۱۴- سعی کردی، A: کرویدی، K: کردیدی، بقیه: کردی.

و آغاز کردم که بروم گفت بنشین، این حدیث معماً فراموش کردی. گفتم نکردم فراموش و خواستم که فردا پیش گرفته آید، که خداوند را ملال گرفته باشد. گفت تو را چیزی بیاموزم: نگر^۱ تا کار امروز به فردا^۲ نیفکنی که هر روزی که می آید کار خویش می آرد، و گفته اند که «نه^۳ فردا شاید مرد فردا کار.» گفتم دیدار و مجلس خداوند همه فائده است. قلم برداشت و با ما معماًیی نهاد غریب، و کتابی از رحل برگرفت و آن را بر پشت آن نشست و نسختی^۴ به خط^۵ خود به من داد. و به ترکی غلامی را سخنی گفت، کیسه یی سیم و زر و جامه آورد و پیش من نهاد. زمین بوسه دادم و گفتم خداوند بنده را ازین عفو کند. گفت که من دبیری کرده ام، مُحال است دبیران را رایگان شغل فرمودن. گفتم فرمان خداوند راست. و باز گشتم، و سیم و جامه به کس^۶ من دادند، پنج هزار درم و پنج پاره جامه بود. و دیگر روز خواجه مسعود را با خویشان آورد، برنایی^۷ مهترزاده و بخرد و نیکوروی و زیبا، امّا روزگار نادیده، و گرم و سرد ناچشیده، که برنایان را ناچاره^۸ گوشمال زمانه و حوادث بیاید.

حکایت جعفر بن یحیی بن خالد برمکی

در اخبارِ خلفا^۹ چنان خوانده ام که جعفر بن یحیی بن خالد برمکی یگانه روزگار بود به همه آداب سیاست و فضل و ادب و خرد و خویشنداری و کفایت تا بدان جایگاه که وی را در روزگار وزارت پدرش الوزيرُ الثانی گفتندی و شغل بیشتر وی راندی. بک روز به مجلس مظالم نشست و قصه ها می خواند و جواب می نشست که رسم چنین بود، قریب هزار قصه بود که همه تویق کرد که در فلان کار چنین و چنین باید کرد و در فلان چنین و آخرین قصه طوماری بود افزون از صد خط مَقْرَمَط و خادمی خاص آمده بود تا یله کند تا بیش^{۱۰} کار نکند، جعفر بر پشت^{۱۱} آن قصه^{۱۲} نشست: يُنْظَرُ فِيهَا وَ يُفْعَلُ فِي بَابِهَا مَا يُفْعَلُ فِي أَمْثَالِهَا، و چون جعفر

۱- نگر، KDM: مگر. ۲- به فردا، M: بر فردا.

۳- که نه فردا ... کار، کذا در BFN. در GDC: که نه فردا (فقط). K: که امروز نه فردا. M: این را. N: کار امروز به فردا افکندن از کاهلی تن است. (گویا صورت اصلی شعری یا نثری بوده است از حکم و امثال معروف آن زمان و به سبب تحریف نامفهوم شده است، و در A یا مآخذ آن عبارت مفهومی به جای آن گذاشته اند.)

۴- نسختی، در A نیست. ۵- به خط خود، در غیر MA: به خط خوبی.

۶- به کس من، کذا در KA. در N: در کس من. بقیه: در کس من.

۷- برنایی، نسخه ها: برنای.

۸- ناچاره، کذا در FN. C: چاره. بقیه جز A: ناچار. A جمله را دارد: برنایان را آموزگار و مؤدب گوشمال زمانه و حوادث است.

۹- خلفا چنان، کذا در A. در F: روزگار. بقیه: روزگار چنان.

۱۰- تا بیش، B: تا پیش. ۱۱- بر پشت، ت ق. نسخه ها: پس پشت.

۱۲- قصه، B: قصیه.

برخواست آن قصه‌ها به مجلس قضا و وزارت و احکام و اوقاف و نذر و خراج بردند و تأمل کردند و مردمان به تعجب بماندندی^۱، و یحیی پدرش را تهنیت گفتند جواب داد: ابواحمد - یعنی جعفر - *وَاحِدٌ زَمَانِهِ فِي كُلِّ شَيْءٍ مِنَ الْأَدَبِ إِلَّا أَنَّهُ مُحْتَاجٌ إِلَى مِحْنَةٍ تُهْدِيهِ.*

و حال خواجه مسعود سلمه‌الله همین بود، که از خانه و دبیرستان پیش تخت ملوک آمد، لاجرم دید از زمانه آنچه دید و کشید آنچه کشید، چنان که باز نمایم درین تصنیف به جای خویش. و امروز در سنه *إِحْدَى وَ خَمْسِينَ وَ أَرْبَعِمِائَةٍ* به فرمان خداوند عالم^۲ سلطان المعظم ابوالمظفر ابراهیم *أَطَالَ اللَّهُ بَقَاءَهُ وَ نَصَرَ أَوْلِيَاءَهُ* به خانه خویش نشسته [است] تا آنگاه که فرمان باشد که باز پیش تخت آید. و گفته‌اند که دولت افتان و خیزان باید که پایدار باشد و دولتی که هموار^۳ می‌رود بر مراد و بی هیچ کراهیت به یکبار خداوندش بیفتد، *نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْإِدْبَارِ وَ تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ.*

امیر *رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ* بار داد و وزیر و اعیان پیش رفتند. چون قرار گرفتند خواجه مسعود را پیش آوردند و رسم خدمت به جای آورد و بایستاد. امیر گفت تو را اختیار کردیم. به کدخدایی فرزند مودود، هشیار باش و بر مثالها که خواجه دهد کار کن. مسعود گفت فرمان بردار^۴ است بنده، و زمین بوسه داد و بازگشت، و سخت^۵ نیکو حَقَّش گزاردند و به خانه بازرفت یک ساعت بود پس به نزدیکی امیر مودود آمد، و هرچه وی را آورده بودند آنجا آوردند، و امیر مودود او را بسیار بنواخت. و از آنجا به خانه وزیر آمد خسرش، وزیر با وی بسیار نیکویی کرد و بازگردانید. و روز یکشنبه^۶ دهم ماه محرم امیر مودود و وزیر و بدر حاجب بزرگ را و ارتگین سالار و دیگران را خلعتها دادند سخت فاخر چنان که به هیچ روزگار مانند آن کس یاد نداشت و نداده بودند چنین، و قوم پیش آمدند و رسم خدمت به جای آوردند و بازگشتند. امیر مودود را دو پیل نر و ماده و دهل و دبدبه دادند و فراخور این بسیار زیادتها، و دیگران همچنین و کارها به تمامی ساخته شد.

و روز سه‌شنبه^۷ دوازدهم این ماه امیر *رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ* برنشست و به باغ فیروزی آمد و بر خضراء میدان زیرین^۸ بنشست - و آن بنا و میدان امروز دیگرگون شده است، آن وقت بر حال

۱ - بماندندی، در غیر N: بماندند.

۳ - هموار، در غیر FA: همواره.

۴ - فرمان بردار است بنده، کذا در B. GFN: بنده فرمان بردار است. MA: فرمان بردارم.

۵ - سخت ... گزاردند، شاید با جمله بعد پس و پیش شده است.

۶ - یکشنبه دهم، به حساب آدینه غره که قبلاً در متن داشتیم می‌خواند، اما در آن غره اشکال بود چنانکه در پانویس آنجا گفته شد، و به حساب این اشکال دهم ماه شنبه می‌شود.

۷ - سه‌شنبه دوازدهم، حال این روز هم مثل روز سابق الذکر است، به حساب آدینه غره درست است ولی به حساب پنجشنبه غره، دوازدهم دوشنبه می‌شود.

۸ - زیرین، در غیر N: زرین. (قبلاً داشتیم: خضراء زیر میدان).

خویش بود - و فرموده بود تا دعوتی با تکلف ساخته بودند و هریسه نهاده. و امیر مودود و وزیر نیز پیامدند و بنشستند. و لشکر گذاشتن گرفتند، و نخست کوبه امیر مودود بود: چتر و علامتهای فراخ و دویست^۱ مرد از غلامان سرایی همه با جوشن و مطرّد، و بسیار جنیبت و جمّازه، و پیادگان و علامتهای فراخ و غلامی صد و هفتاد با سلاح تمام و خیل وی آراسته با کوبه تمام، بر اثر وی ارتگین حاجب و غلامان ارتگین هشتادواند، و بر اثر ایشان غلامان سرایی فوجی پنجاه و سرهنگی بیست پیشرو ایشان سخت آراسته با جنیبتان و جمّازگان بسیار، و بر اثر ایشان سرهنگان آراسته تا همه بگذشتند. و نزدیکی نماز پیشین رسیده بود، امیر فرزند را و وزیر را و حاجب^۲ بزرگ و ارتگین و مقدّمان را فرمود تا به خوان بنشانند و خود بنشست و نان بخوردند و این قوم خدمت و داع به جای آوردند و برفتند، وَكَانَ آخِرَ الْعَهْدِ بِلِقَاءِ هَذَا الْمَلِكِ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

و امیر پس از رفتن ایشان عبدالرزاق را گفت: «چه گویی؟ شرابی چند پیلپا^۳ بخوریم.» گفت روزی چنین و خداوند شادکام و خداوندزاده بر مراد برفته با وزیر و اعیان، و با این همه هریسه خورده، شراب کدام روز را باز داریم؟ امیر گفت: «بی تکلف باید که به دشت آیم و شراب به باغ پیروزی خوریم.» و بسیار شراب آوردند در ساعت. از میدان به باغ رفت و ساتگینها و قرابه‌ها تا پنجاه در میان سرایچه بنهادند و ساتگین روان ساختند. امیر گفت: «عدل نگاه دارید و ساتگینها برابر کنید تا ستم نرود.» و پس روان کردند، ساتگینی هریک نیم من، و نشاط بالا گرفت و مطربان آواز برآوردند. بوالحسن پنج بخورد و بششم سپر بیفگند و به ساتگین هفتم از عقل بشد و [به] هشتم قذفش افتاد و فرّاشان بکشیدندش. بوالعلاء طیب در پنجم سر پیش کرد و ببرندش. خلیل^۴ داود ده بخورد و سیابروز^۵ نه، و هر دو را به کوی دیلمان^۵ بردند. بونعیم دوازده بخورد و بگریختند، مانند سلطان و خواجه عبدالرزاق. و خواجه هژده و مضحکان همه مست شدند و بگریختند، مانند سلطان و خواجه عبدالرزاق. و خواجه هژده بخورد و خدمت کرد رفتن را و با امیر گفت: «بس، که اگر بیش ازین دهند ادب و خرد از بنده دور کند» امیر بخندید و دستوری داد، و برخاست و سخت بادب بازگشت. و امیر پس ازین می خورد به نشاط و بیست و هفت ساتگین نیم منی تمام شد، برخاست و آب و طشت خواست و مصلاّی

۱- و دویست ... فراخ، در B نیست.

۲- حاجب بزرگ و ارتگین، FN: حاجب بزرگ اینکین. (غلط است، واو عطف لازم است).

۳- پیلپا، بگفته مصحح A نوعی است از قذح.

۴- خلیل ... و هر دو را، کذا در BF: با این قید که «سیا» در F «سیا» است. A: خلیل و داود ده بخوردند و هر دو را الخ. N: خیل داد دین ده بخورد سیابروز نه دهی دو را، M: خلیل و داود بخوردند شبانروز و هر دو را. K: خلیل داود ده بخورد و شانروز نه و هر دو را. C مثل مختار متن با این تفاوت که کلمه سیابروز را بی نقطه گذاشته است. ازین اختلافها پیداست که برای ناسخان عبارت مبهم بوده است، و دور هم نیست که تحریف داشته باشد.

۵- کوی دیلمان، F: کوه دیلمان.

نماز، و دهان بشست و نماز پیشین بکرد و نماز دیگر کرد^۱، و چنان می نمود که گفتی شراب نخورده است. و این همه به چشم و دیدار من بود که بوالفضلم. و امیر بر پیل نشست و به کوشک رفت.

و روز پنجشنبه^۲ نوزدهم محرم بوعلی کوتوال از غزنی با لشکری قوی برفت برجانب خلیج، که از ایشان فسادها رفته بود در غیبت امیر، تا ایشان را به صلاح آرد به صلح یا به جنگ.

و پس از رفتن وزیر امیر در هر چیزی رجوع با بوسهل حمدوی می کرد، و ویرا سخت کراهیت می آمد و خویشان را می کشید و جانب وزیر را نگاه می داشت و مرا گواه می کرد بر هر خلوتی و تدبیری که رفتی که او را^۳ مکروه است. و من نیز در آن مهمات می بودم. و کار دل برداشتن از ولایت و سستی رای بدان منزلت رسید که یک روز خلوتی کرد با بوسهل و من ایستاده بودم گفت ولایت بلخ و تخارستان به بوری تگین^۴ باید داد تا با لشکر و حشم ماوراءالنهر بیاید و با ترکمانان جنگ کند. بوسهل گفت: با وزیر درین باب سخن بیاید گفت. امیر گفت: با وی می افگنی که او مردی معروف^۵ است؟ و مرا فرمود تا درین مجلس منشور و نامه ها نبشتم و توقیع کرد و گفت رکابداری را باید داد تا ببرد. گفتم: چنین کنم. آنگاه بوسهل گفت: مگر صواب باشد رکابدار نزدیک وزیر رود و فرمانی جزم باشد تا او را گسیل کند. گفت: نیک آمد. و نبشته آمد به خواجه بزرگ که «سلطان چنین چیزهای ناصواب می فرماید، خواجه بهتر داند که چه می فرماید^۶». و مرا گفت^۷ مقصود آن بود که از خویشان بیگناهی من ازین خلوت و رایهای نادرست باز نمایی. معماً نبشتم به خواجه و احوال باز نمودم و رکابداری را گسیل کرده آمد و به خواجه رسید، خواجه رکابدار را و منشور و نامه را نگاه داشت که دانست که ناصواب است، و جواب نبشت سوی من به اسکدار.

روز دوشنبه^۸ غره صفر امیر^۹ ایزدیار از نغر به غزنین آمد و امیر را بدید و بازگشت^{۱۰} و در شب امیر محمد را آورده بودند از قلعه نغر در صحبت این خداوندزاده و بر قلعت غزنین

۱ - کرد، شاید زائد یعنی سهو قلم ناسخ باشد.

۲ - پنجشنبه نوزدهم، با هیچ یک از دو حساب غره مذکور قبل سازگار نیست. به حساب آدینه غره نوزدهم سه شنبه است و بحساب پنجشنبه غره می شود دوشنبه.

۳ - که او را مکروه است، یعنی مرا گواه می گرفت بر این که او ازین کراهت دارد.

۴ - بوری تگین، ت. ق. نسخه ها: بورتکین، پورتکین.

۵ - معروف است، M: معرفست (؟). شاید: خرف است. (پس ازین «خرف» می آید).

۶ - می فرماید، ظ یعنی خواجه. ۷ - گفت، یعنی بوسهل حمدوی.

۸ - دوشنبه غره، به هیچ حسابی با قرینه های ماه پیش نمی خواند. غره این صفر باید یا آدینه باشد یا شنبه، بسته به سی پر و کم سی ماه پیش.

۹ - امیر ایزد ... قلعت غزنین، M: امیر محمد را آورده بودند از قلعت نغر و بر قلعت غزنین.

۱۰ - و بازگشت، در غیر BFN نیست.

برده، و سنکوی^۱ امیر خراس بر وی موکل بود. و چهار پسرش را که هم آورده بودند، احمد و عبدالرحمن و عمر و عثمان، در شب بدان خضراء باغ پیروزی فرود آوردند. و دیگر روز امیر به نشاط شراب خورد از پگاهی و وقت چاشتگاه مرا بخواند و گفت: «پوشیده نزدیک فرزندان برادرم محمد رو و ایشان را سوگندان گران بده که در خدمت راست باشند و مخالفت نکنند، و نیک احتیاط کن، و چون ازین فراغت افتاد دل ایشان از ما گرم کن و بگو تا خلعتها بپوشند، و تو نزدیک ما باز آیی^۲ تا پسر سنکوی ایشان را در سرایی که راست کرده اند به شارستان فرود آورد.»

برفتم تا باغ پیروزی بدان خضراء که بودند، هریکی یک کرباس خَلَق پوشیده و همگان مدهوش و دل شده. پیغام بدادم و بر زمین افتادند و سخت شاد شدند. سوگندان را نسخت کردم، و ایمان البیعه بود، یکان یکان آن را بر زبان راندند و خطهای ایشان زیر آن بستدم. و پس خلعتها بیاوردند، قباهای سقلاطون قیمتی ملونات^۳ و دستارهای قصب، و در خانه شدند و بپوشیدند، و موزه‌های سرخ. بیرون آمدند و برنشستند، و اسبان گرانمایه و ستامهای زر، و برفتند. و من نزدیک امیر آمدم و آنچه رفته بود بازگفتم. گفت نامه نویس به برادر ما که چنین و چنین فرمودیم در باب فرزندان برادر و ایشان را به خدمت آریم و پیش خویش نگاه داریم تا به خوی ما برآیند و فرزندان سرپوشیده خویش را به نام ایشان کنیم تا دانسته آید. و مُخاطَبَةُ الْأَمِيرِ الْجَلِيلِ الْأَخِ فرمود. و نبشته آمد و تویع کرد و سنکوی^۴ را داد و گفت: «نزدیک پسرست فرست» و این بدان کرد تا به جای نیارند که محمد بر قلعت غزنین است. و دیگر روز این فرزندان برادر، هم با دستارها، پیش آمدند و خدمت کردند. امیر ایشان را به جامه خانه فرستاد تا خلعت پوشانیدند قباهای زرین و کلاههای چهارپر و کمرهای بزر و اسبان گرانمایه، و هریکی را هزار دینار صلت و بیست پاره جامه داد، و بدان سرای باز رفتند. و ایشان را وکیلی پپای کردند و راتبه‌یی تمام نامزد شد. و هر روز دوبار بامداد و شبانگاه^۵ به خدمت می آمدند. و حُرَّة گوهر نامزد امیر احمد شد به عاجل تا آنگاه که از آن دیگران نامزد کند^۶ و عقد نکاح^۷ بکردند.

و پس ازین پوشیده تر معتمدان فرستاد تا جمله خزینه‌ها را از زر و درم و جامه و جواهر و دیگر انواع هرچه به غزنین بود حمل کنند. و کار ساختن گرفتند. و پیغام فرستادند به حرّات عمّات و خواهران و والده و دختران که «بسازید تا با ما به هندوستان آید چنان که به غزنین هیچ چیز نماند که شمایان را بدان دل مشغول باشد.» و اگر خواستند و اگر نه همه کار ساختن

۱- سنکوی، ت ق به استناد موارد دیگر G: سنکری، بقیه: سکری. در مورد بعدی همه «سنکو» دارند.

۲- باز آیی، در غیر N: بار آیی.

۳- ملونات، در D نیست.

۴- و سنکوی ... فرست، MA: و پسر سکری را داد و گفت نزدیک پدرت فرست.

۵- شبانگاه، GMA: چاشتگاه.

۶- نامزد کند، A: نامزد کنند.

۷- و عقد نکاح بکردند، در غیر CA: تا عقد و نکاح بکردند.

گرفتند، و از حره ختلی و والده سلطان درخواستند تا درین باب سخن گویند؛ ایشان گفتند و جواب شنودند که «هرکس که خواهد که به دست دشمن افتد به غزنین بیايد بود»، بیش کس زهره نداشت که سخن گوید. و امیر اشتران تفریق کردن گرفت. و بیشتر از روز با [بو]انصوری مستوفی خالی داشتی درین باب. و اشتر می بایست بسیار، و کم بود، از بسیاری خزینه.

و اولیا و حشم پوشیده با من می گفتند که «این چیست؟» و کس زهره نداشتی که سخن گفتی. روزی بوسهل حمدوی و بوالقاسم کثیر گفتند بایستی^۱ که وزیر درین باب سخن گفتی، که خوانده باشد از نامه^۲ وکیل؛ گفتم^۳ [باشد] که او داندی و لکن نتواند نبشت به ابتداء تا آنگاه که امیر با وی بپراگند. اتفاق را دیگر روز نامه فرمود با وزیر که «عزیمت قرار گرفت که سوی هندوستان برویم و این زمستان به ویند و مرماره^۴ و پرشور و کیری و آن نواحی کرانه کنیم. باید که شما هم آنجا^۵ باشید تا ما برویم و به پرشور برسیم و نامه ما به شما رسد، آنگاه به تخارستان بروید و زمستان آنجا باشید و اگر ممکن گردد به بلخ روید تا مخالفان^۶ را از پا بیندازید.»

این نامه نبشته آمد و گسیل کرده شد و من به معما مصرح باز نمودم که «این خداوند را کاری ناافتاده بشکوهیده است و تا لاهور عنان باز نخواهد کشید و نامهها پوشیده رفت آنجا تا کار بسازند و می نماید که به لاهور هم باز نه ایستند. و از حرم به غزنین نمی ماند و نه از خزائن چیزی. و این اولیا و حشم را که اینجا دست و پای از کار بشده است و متحیر مانده اند و امید همگان به خواجه بزرگ است، زینهار زینهار! تا این تدبیر خطا را به زودی دریابد و پوست باز کرده بنویسد، که از ما بر چند منزل است و فراخ بتوان نبشت، مگر این تدبیر ناصواب بگردد.» و با محتشمان حضرت بگفتم پوشیده که به وزیر نامه فرمود چنین و چنین، نبشتم، و معما از خویشان چنین و چنین نبشتم. گفتند سخت نیکو اتفاق افتاده است، ان شاء الله تعالی که این پیر ناصح نامه بی مُشبع نویسد و این خداوند را بیدار کند.

جواب این نامه برسید و الحق سخنهاي هول باز نموده بود اکفاءوار و هیچ تیر در جعبه بنگذاشته و مصرح بگفته که «اگر خداوند حرکت از آن می کند که خصمان به در بلخ جنگ می کنند ایشان را آن زهره نبوده است که فرا شهر شوند که مردم ما بر ایشان چنان چیره اند که از شهر بیرون می آیند و با ایشان جنگ می کنند. اگر خداوند فرمان دهد بندگان بروند و مخالفان را

۱- بایستی ... اتفاق، A: باید در این معنی با وزیر سخن گفتن شاید او در این معنی نصیحت کند و لیکن تا امیر اظهار مطلب نکند نتوان اتفاق. D: بایستی وزیر درین سخن گفتی گفتم او داندی و لیکن تا امیر اظهار نکند او نکند اتفاق.

۲- از نامه وکیل، در غیر B: از زمانه وکیل، از زمانه وکیل.

۳- گفتم او داند، (D: او داندی) منحصر است به D. ۴- مرماره، کذا. و شاید: مولتان.

۵- هم آنجا، یعنی در همان محلی که هستید (هیجان).

۶- تا مخالفان ... بیندازید، A: تا مخالفان تمامی به مراد نرسند. D: تا مخالفان را (فقط).

از آن نواحی دور کنند. خداوند را به هندوستان چرا باید^۱ بود؟ این زمستان در غزنی بیاشد که بحمدالله^۲ هیچ عجز نیست که بنده^۳ بوری تگین را برین قوم آغالید و او بخواهد آمد. و یقین بدانند که اگر خداوند به هندوستان رود و حُرْم و خزائن آنجا برد و این خبرها منتشر گردد و به دوست و دشمن برسد آب این دولت بزرگوار ریخته شود چنان که همه کس را طمع زیادت گردد. و نیز بر هندوان اعتماد نیست که چندان حرم و خزائن به زمین ایشان باید برد، که سخت نیکوکار نبوده^۴ باشیم به راستای هندوان. و دیگر بر غلامان چه اعتماد است که خداوند را خزائن در صحرا بدیشان باید نمود؟ و خداوند تا این غایت چندان استبداد کرد و عاقبت آن دید و این رای و استبداد کردن بر همه^۵ بگذشت. و اگر خداوند برود بندگان دل شکسته شوند. و بنده این نصیحت بکرد و حق نعمت خداوند را بگزارد و از گردن خود بیفگند. و رای رای خداوند است.»

امیر چون این نامه بخواند در حال مرا گفت که این مرد خرف شده است و نداند که چه می گوید. جواب نویس که «صواب این است که ما دیده ایم. و خواهی به حکم شفقت آنچه دید باز نمود. و منتظر فرمان باید بود تا آنچه رای واجب کند فرموده آید.» که آنچه من می بینم شما نتوانید دید. جواب نبشته آمد و همگان این بدانستند و نومید شدند، و کار رفتن ساختن گرفتند. و بوعلی کوتوال از خلیج^۶ باز آمد و آن کار راست کرده، روز دوشنبه^۷ غره ماه ربیع الاول پیش امیر آمد و نواخت یافت و بازگشت. و دیگر روز تنها با وی خلوتی کرد و تا نماز پیشین بداشت، و شنودم که شهر و قلعت و آن نواحی بدو سپرد و گفت ما بهارگاه باز خواهیم آمد، نیک احتیاط باید کرد تا در شهر خللی نیفتد، که فرزند مودود و وزیر بالشکری گران بیرون اند^۸، تا این زمستان خود حال مخالفان چون گردد، آنگاه بهارگاه این کار را از لونی دیگر پیش گیریم، که این زمستان طالع خوب نیست، که حکیمان این حکم کرده اند. کوتوال گفت حرم و خزائن به قلعتهای استوار نهادن مگر صواب تر از آنکه به صحرای هندوستان بردن. جواب داد که صلاح آنست که ایشان با ما باشند [کوتوال گفت] که ایزد عز ذکره صلاح و خیر و خوبی بدین سفر مقرون کناد، و بازگشت. نماز دیگر اعیان^۹ لشکر نزدیکی کوتوال رفتند و بنشستند و مجلسی دراز بکردند

۱- باید بود، A: باید شد.

۲- بحمدالله، B: الحمد لله.

۳- که بنده ... بخواهد آمد، در A افتاده است.

۴- نبوده باشیم، D: نباشیم. شاید هم: نبوده ایم.

۵- بر همه، شاید: از همه. به هر حال ظاهراً مراد این است که این استبداد مافوق همه استبدادهای سابق شد.

۶- خلیج، کذا در D در G: فلج، بقیه: بلخ. (گذشت در سابق ذکر سفر کوتوال به خلیج).

۷- دوشنبه غره، مطابق حساب دو ماه پیش، این تاریخ در صورتی درست است که ماه پیش (صفر) سی پر باشد و گرنه «یکشنبه غره» خواهد بود.

۸- بیرون اند، D: بزوانند (کذا). A: بدر بلخ و بهیمان.

۹- اعیان لشکر، کلمه لشکر محل تأمل است چون در پایین تر هم که ذکر همین اعیان آمده است همه غیرلشکری هستند. ممکن است کلمه لشکر محرف «یکسر» باشد. والعلم عندالله.

و هیچ^۱ سود نداشت و ایزد عزّ ذکره را درین حکمی و تقدیری است پوشیده تا چه خواهد بود گفتند فردا سنگ^۲ با سبوی باز خواهیم زد تا چه پدید آید. گفت هرچند سود ندارد و ضجرتی شود صواب^۳ آمد.

و دیگر روز امیر پس از بار خالی کرد با [بو] منصور مستوفی، که اشتری چند در می‌بایست تا از جای بر توان خاستن و نبود و بدین سبب ضجرتی می‌بود. و به‌درگاه^۴ اعیان بیامدند [با بوالحسن] عبدالجلیل، و خواجه عبدالرزاق بنشست با ایشان و گفت مرا برگ آن نیست که سخن ناروا شنوم. و بازگشت. و این قوم فرود در آهنین بر آن چهار طاق بنشستند و بر زبان من پیغام دادند که ما با سلطان حدیثی داریم، رو^۵ و بگوی. رفتم، امیر را در آن زمستان^۶ خانه خالی با [بو] منصور مستوفی یافتیم، پیغام بدادم، گفت دانم که مشتی^۷ هوس آورده‌اند، پیغام ایشان بشنو و بیا تا با من بگویی.

نزدیک ایشان باز آمدم و گفتم *الرّائدُ*^۸ *لا یكذبُ أهله*، پیغامی ناشنوده سخن برین جمله گفت که مشتی هوس آورده باشند. گفتند رواست *امّا*^۹ ما از گردن خویش بیرون کنیم، و درایستادند و پیغامی دراز دادند هم از آن نمط که وزیر نبشته بود و نیز گشاده‌تر. گفتم که من زهره ندارم که این فصول برین وجه ادا کنم، صواب آن است که بنویسم که نبشته را ناچار تمام بخواند. گفتند نیکو می‌گویی. قلم برداشتم و سخت *مُشَبَّح* نبشته آمد^{۱۰} و ایشان یاری می‌دادند، پس خطها زیر آن نبشتند^{۱۱} که این پیغام ایشان است. و پیش بردم و بستد و دوبار به تأمل بخواند

۱ - و هیچ سود نداشت الخ. از سیاق عبارت معلوم می‌شود که مکالمه‌یی در میان بوده است بنابراین محتمل است اینجا چیزی افتاده باشد.

۲ - سنگ با سبوی باز خواهیم زد، B: سنگ بان سوی باز خواهیم زد، F: سنگ باز خواهیم زد.

۳ - صواب آمد، شاید هم: صواب آید.

۴ - و به‌درگاه ... گفت مرا، این تلفیقی است از نسخه N و B با اثبات کلمه «با بوالحسن» که به نظر من به سهو قلم افتاده است، و به علت همین افتادگی ناسخان متأخر به دستکاری پرداخته‌اند و واو عطف میان کلمه عبدالجلیل و کلمه خواجه را که خوشبختانه در N موجود است تبدیل کرده‌اند به «ولد» و از آن و از کلمه «بنشست» که یک غلط قدیمی بوده است و صحیح آن در B مانده است صورتهای زیر درست شده است، C: و به‌درگاه اعیان بیامدند عبدالجلیل ولد خواجه عبدالرزاق بنشست با ایشان گفت مرا، D: و این اعیان به‌درگاه آمدند با عبدالرشید ولد خواجه عبدالرزاق گفتند که تو پیغام همه و از خود سخن گوی گفت مرا، A: و پس اعیان آمدند بدرگاه جائیکه عبدالجلیل ولد خواجه عبدالرزاق می‌نشست بلکه او را پیغامبر کنند وی گفت من تاب آن ندارم که سخن تیز شنوم، M: به‌درگاه اعیان آمدند عبدالجلیل ولد خواجه عبدالرزاق بنشست با ایشان گفتم مرا.

۵ - رو و بگوی، کذا در F. در B: رویم و بگوی. MAG: زود بگوی. N: رویم و بگویم.

۶ - زمستان خانه، M: زمستانی خانه.

۷ - که مشتی هوس آورده‌اند، ت ق. M: که مستوحشی آورده باشد. بقیه: که مستوحشی آورده. (در سطر بعد همه نسخه‌ها «مشتی هوس» دارند. هوس به معنی سخن جنون در لغت هست. شاید هم: مشتی حشو).

۸ - الرائد، در غیر A: الزاهد، و غلط است مسلماً. ۹ - اما ما، کذا در D. بقیه: اما (فقط).

۱۰ - نبشته آمد، B: آمد نوشته. ۱۱ - نبشتند، نوشتیم، و غلط است.

وگفت «اگر مخالفان اینجا آیند بوالقاسم کثیر زر دارد بدهد و عارض شود و بوسهل حمدوی هم زر دارد وزارت یابد و طاهر و بوالحسن همچنین. مرا صواب این است که می‌کنم. بیاید آمد و این حدیث کوتاه می‌باید کرد.» بیامدم و آنچه شنیده بودم بگفتم، همگان نومید و متحیر شدند. کوتوال گفت: مرا چه گفت؟ گفتم والله که حدیث تو نکرد. و برخاستند و گفتند که آنچه بر ما بود بکردیم، ما را اینجا حدیثی نماند. و بازگشتند. و پس ازین پیغام به چهار روز حرکت کرد. و این مجلد پایان آمد و تا اینجا تاریخ براندم، رفتن این پادشاه را رضی الله عنه سوی هندوستان به جای ماندم تا در مجلد دهم نخست آغاز کنم و دو باب خوارزم و جبال برانم هم تا این وقت چنان که شرط تاریخ است آنگاه چون از آن فارغ شوم به قاعده تاریخ بازگردم و رفتن این پادشاه به هندوستان تا خاتمه کارش^۱ بگویم و برانم **إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ**.

[پایان مجلد نهم]

[آغاز مجلد دهم]

و در آخر مجلد تاسع سخن روزگارِ امیر مسعود رضی الله عنه بدان جایگاه رسانیدم که وی عزیمت درست کرد رفتن به سوی هندوستان [را] و تا چهار روز بخواست رفت و مجلد بر آن ختم کردم، و گفتم درین مجلد عاشر نخست دو بابِ خوارزم و ری برانم و بودن^۱ ابوسهل حمدوی و آن قوم آنجا و بازگشتن آن قوم و ولایت از دست ما شدن و خوارزم و آلتوتناش و آن ولایت از چنگ ما رفتن به تمامی بگویم تا سیاق تاریخ راست باشد، آنگاه چون [از آن] فراغت افتاد به تاریخ این پادشاه باز شوم و این چهار روز تا آخر عمر بگویم که اندک مانده است، اکنون آغاز کردم این دو باب که در هر دو عجائب و نوادر سخت بسیار است و خردمندان که درین تأمل کنند مقرر گردد ایشان را که به جهد و جد آدمی، اگرچه بسیار عُدّت و حشمت و آلت دارند، کار راست نشود و چون عنایت ایزد جلّ جلاله باشد راست شود. و چه بود از آنچه باید پادشاهی را که امیر مسعود رضی الله عنه را آن نبود از حشم و خدمتکاران و اعیان دولت و خداوندان شمشیر و قلم و لشکر بی اندازه و بیلان و ستور فراوان و خزانه بسیار؟ اما چون تقدیر چنان بود که او در روزگارِ مُلک با درد و غبن باشد و خراسان و ری و جبال و خوارزم از دست وی بشود چه توانست کرد جز صبر و استسلام؟ که قضا چنین نیست که آدمی زهره دارد که با وی کوشش کند. و این ملک^۲ رحمة الله علیه تقصیری نکرد، هر چند مستبد^۳ به رأی خویش بود شب^۴ و شبگیر کرد، ولکن کارش بنرفت که تقدیر کرده بود ایزد عزّ ذکره در ازل الازل که خراسان چنان که باز نمودم رایگان از دست وی برود و خوارزم و ری و جبال همچنین^۵، چنان که اینک باز خواهم نمود تا مقرر^۶ گردد. وَاللّهُ^۷ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ.

۱- بودن بوسهل، B: بوسهل.

۳- مستبد برآی، کذا در K. بقیه: مستبد بر رأی، مستبد و برآی.

۴- شب و شبگیر کرد، کذا در GFC. در B: شب دستگیر کرد. D: ولکن شبگیرها و تاختها آورد و کارش الخ. M: اما سعبها و کوششها و تاختها کرد و بنه رفت که تقدیر الخ.

۵- همچنین، M: نیز همچنین.

۷- وَاللّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ، در MA نیست.

۲- ملک، A: پادشاه.

۶- تا مقرر گردد، در M نیست.

تعریف ولایت خوارزم^۱

خوارزم ولایتی است شبه اقلیمی، هشتاد در هشتاد، و آنجا مناظر بسیار، و همیشه حضرت بوده است علی جدّه ملوک نامدار را، چنانکه^۲ در کتاب^۳ سیر ملوک عجم مثبت است که خویشاوندی از آن بهرام گور بدان زمین آمد که سزاوار^۴ ملوک عجم بود و بر آن ولایت مستولی گشت، و این^۵ حدیث راست ندارند. و چون^۶ دولت عرب، که همیشه باد، رسوم عجم باطل کرد و بالا گرفت به سید اولین و آخرین محمد مصطفی علیه السلام همچنین خوارزم جدا بود چنان که در تواریخ^۷ پیدا است که همیشه خوارزم را پادشاهی بوده است مفرد و آن ولایت از جمله خراسان نبوده است همچون ختلان و چغانیان. و بهروزگار معاذیان^۸ و طاهریان چون لختی خلل راه یافت به خلافت عباسیان همچنین بوده است خوارزم، و مأمونیان گواه عدل اند که بهروزگار مبارک امیر محمود رَضِيَ اللهُ عَنْهُ دولت ایشان به پایان آمد. و چون برین جمله است حال این ولایت واجب دیدم خطبه‌یی در سر این باب نهادن و در اخبار و روایات نادر آن سخنی چند راندن چنان که خردمندان آن را فراستانند و رد نکنند.

خطبه^۹

چنان دان که مردم را به دل^{۱۰} مردم خوانند^{۱۱}، و دل از بشنودن و دیدن قوی و ضعیف

- ۱- تعریف ولایت خوارزم، B: ذکر خوارزم، F: ذکر احوال خوارزم، در C بیاض.
- ۲- چنانکه، شاید؛ و آنکه، بر مبنای این فرض که این کلمه را مبتدایی بدانیم که خبرش جمله‌یی باشد که دو سطر بعد می آید: «این حدیث راست ندارند».
- ۳- کتاب، در غیر N: کتب.
- ۴- سزاوار ملک، در غیر N: سردار ملک، سردار ملوک.
- ۵- و این حدیث راست ندارند، در غیر N: و این حدیث راست ندارند. به نظر من جمله به صورت نفی درست است و او زائد است و مطلب مربوط به ماقبل است نه ما بعد چنانکه در رادّه پیش گفته شد. در A جمله را محو کرده‌اند و به جای آن فقط نوشته‌اند: و این بود تا دولت الخ (رک رادّه بعد).
- ۶- و چون... علیه السلام، کذا در B با این قید که به جای «باطل کرد» که مأخوذ از A است دارد: «باطل کرده است»، A: و این بود تا دولت عرب که همیشه باد آمد و رسوم عجم باطل کرد و بالا گرفت به سید اولین و آخرین محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. DFC: و چون دولت عرب که همیشه باد و رسوم عجم باطل کرده است. به سید اولین و آخرین (D: اولین و آخرین) محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. در N از جمله پیش: و این حدیث راست ندارند که دولت عرب همیشه با وی شود و رسوم عجم باطل کرده است تا دولت عرب بالا گرفت به سید اولین و آخرین محمد مصطفی علیه السلام در تواریخ پیدا است که همیشه الخ (پیدا است که عبارت آشفته است و مغلوط).
- ۷- تواریخ، D: تاریخها.
- ۸- معاذیان و طاهریان، N: معادیان و طاهریان. B: معاویان و طاهریان (معاذیان و معادیان هیچ یک معلوم نشد). شاید: طاهریان و صفاریان. احتمال «رافعیان و طاهریان» بعید می‌نماید.
- ۹- خطبه، N: فصل فی الخطبه.
- ۱۰- به دل، در A به صورت «بیل» نوشته است، از فتحه باء آیا نظرش به لهجه‌یی بوده است در تلفظ این حرف؟
- ۱۱- خوانند، FD: توان خوانند.

گردد، که تا بد و نیک نبیند و نشنود شادی و غم نداند اندرین جهان. پس بیاید دانست که چشم و گوش دیده بانان و جاسوسانِ دل‌اند که رسانند به دل آنکه ببینند و بشنوند، و وی را آن به کار آید که ایشان بدور رسانند، و دل آنچه^۱ از ایشان یافت بر خرد که حاکم عدل است عرضه کند تا حق از باطل جدا شود و آنچه به کار آید بردارد و آنچه نیاید^۲ دراندازد. و از این جهت است حرص مردم تا آنچه از وی غائب است و ندانسته است و نشنوده است بدانند و بشنود از احوال و اخبار روزگار چه آنچه^۳ گذشته است و چه آنچه نیامده است. و گذشته را به رنج توان یافت به گشتن گرد جهان و رنج بر خویشتن نهادن و احوال و اخبار بازجستن و یا کتب معتمد را مطالعه کردن و اخبار درست را از آن معلوم خویش گردانیدن، و آنچه نیامده است راه بسته^۴ مانده است که غیب محض است که اگر آن مردم بدانند همه^۵ نیکی یا بدی و هیچ بد بدو نرسیدی، و لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ. و هر چند چنین است خردمندان هم در این پیچیده‌اند و می‌جویند و گرد بر گرد آن می‌گردند و اندر آن سخن به جد می‌گویند که چون نیکو در آن نگاه^۶ کرده آید بر نیک یا بد دستوری ایستد.

و اخبار گذشته را دو قسم گویند که آن را سه دیگر نشناسند: یا از کسی بیاید شنید و یا از کتابی بیاید خواند. و شرط آن است که گوینده باید که ثقه و راستگوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دهد کلام خدا آن‌را، که گفته‌اند لَا تُصَدِّقَنَّ مِنَ الْأَخْبَارِ مَا لَا يَسْتَقِيمُ فِيهِ الرَّأْيُ. و کتاب همچنان است، که هر چه خوانده آید از اخبار که خرد آن را رد نکند شنونده آن را باور دارد و خردمندان آن را بشنوند و فراستانند. و بیشتر مردم عامه آنند که باطل ممتنع را دوست‌تر دارند چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا که احمقی هنگامه سازد و گروهی همچو گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیره‌یی دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم در آن جزیره و نان پختیم و دیگها نهادیم چون آتش تیز شد و تیش بدان زمین رسید از جای برفت نگاه کردیم ماهی بود، و به فلان کوه چنین و چنین چیزها دیدم، و پیرزنی جادو‌مردی را خر کرد و باز پیرزنی دیگر جادوگوش او را به روغنی بیندود تا مردم گشت، و آنچه بدین ماند از خرافات که خواب آرد نادانان را چون شب برایشان خوانند. و آن کسان که سخن راست

۱ - آنچه، در غیر M: از آنچه.

۲ - آنچه نیاید، M: آنچه نباید.

۳ - چه آنچه... بر خویشتن، در M افتاده است.

۴ - بسته مانده است، A: بسته است.

۵ - همه نیکی یا بدی، یا بدی مضارع شرطی است از «یافتن». ناسخان آن را یا + بدی فرض کرده‌اند و به این جهت در اکثریت نسخه‌ها عبارت را بدین صورت کرده‌اند: نتیجه نیکی یا بدی هیچ ندیدی و نرسیدی (DM و غیرها) A: اگر آن مردم بدانندی نتیجه نیکی یا بدی و بدی هیچ بدو نرسیدی.

۶ - نگاه... ایستد، کذا در A, B: نگاه کرده آید یافته شود. F: نگاه کرده‌اند بر سنگ و یا صد دستوری ایستد. G: بر سبک و قاصد دستوری ایستد. M: نگاه کرده‌اند اخبار گذشته را که دو قسمت دیده که آن را الخ. همه اینها مشکوک و مظنون به تحریف است.

خواهند تا باور دارند ایشان را از دانایان شمرند، و سخت اندک است عدد ایشان، و ایشان نیکو^۱ فراستانند و سخن زشت را بیندازند و اگر^۲ بست است که بوالفتح بستی رَحْمَةَ اللَّهِ عَلَيْهِ گفته است و سخت نیکو گفته است،

شعر:

إِنَّ الْعُقُولَ لَهَا مَوَازِينَ بِهَا تَلْقَى رِشَادَ الْأَمْرِ وَ هِيَ تَجَارِبُ

و من که این تاریخ پیش گرفته ام التزام^۴ این قدر بکرده ام تا آنچه نویسم یا از معاینه من است یا از سماع درست از مردی ثقه. و پیش ازین [به] مدتی دراز کتابی دیدم به خط استاد ابوریحان، و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چنان دیگری نبود و به گراف چیزی نوشتی، و این دراز از آن دادم^۵ تا مقرر گردد که من درین تاریخ چون احتیاط می کنم، و هر چند این قوم که من سخن ایشان می رانم بیشتر رفته اند و سخت اندکی مانده اند و راست چنان است که بوتمام گفته است،

شعر:

ثُمَّ انْقَضَتْ تِلْكَ السُّنُونَ وَ أَهْلِهَا وَ كَانَتْهَا وَ كَانَتْهُمْ أَحْلَامُ

مرا چاره نیست از تمام کردن این کتاب تا نام این بزرگان بدان زنده ماند و نیز از من یادگاری ماند که پس از ما این تاریخ بخوانند و مقرر گردد حال بزرگی این خاندان که همیشه باد. و [در] این اخبار خوارزم چنان صواب دیدم که بر سر تاریخ مأمونیان شوم چنان که از استاد ابوریحان تعلیق داشتم، که باز نموده است که سبب زوال دولت ایشان چه بوده است و در دولت^۶ محمودی چون پیوست آن ولایت و امیر ماضی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ آنجا کدام وقت رفت و آن مملکت زیر فرمان وی بر چه جمله شد و حاجب آلتوتتاش را آنجا بایستانید^۷ و خود بازگشت و حالها پس از آن بر چه جمله رفت تا آنگاه که پسر آلتوتتاش هرون به خوارزم عاصی شد و راه خائنان^۸ گرفت و خاندان آلتوتتاش به خوارزم برافتاد، که درین اخبار فوائد و عجائب بسیار است چنان که خوانندگان و شنوندگان را از آن بسیار بیداری و فوائد حاصل شود. و توفیق خواهم از ایند عَزَّ ذِكْرُهُ بر تمام کردن این تصنیف، إِنَّهُ سُبْحَانَهُ خَيْرٌ مُوقِّقٍ وَ مُعِينٍ.

۱ - نیکو، مفعول است نه قید ظ، یعنی نیکو را.

۲ - و اگر بست است، کذا در B. بقیه هم (جز A) این عبارت را دارند و بیشتر به صورت متصل نوشته اند. و اگر بستست، بنسبت. در A این عبارت نیست و جمله بعد با او (نه با که) آغاز شده است: و بوالفتح الخ. کلمه برای من مجهول است. در DM تمام جمله واقع بعد از «بیندازند» تا آخر بیت را حذف کرده اند.

۳ - إِنَّ الْعُقُولَ ... تجارب، کذا در A. بقیه: إِنَّ الْغُفُورَ (العفو) کمیته فاذا بدت X و وجوه بالفعل فهی تجارت (تجارب) (!).

۴ - التزام این قدر بکرده ام، M: التزام کرده ام این قدر. ۵ - دادم، A: دارم.

۶ - در دولت، متعلق است به «پیوست»، یعنی به دولت محمودی پیوست و جزء آن شد.

۷ - بایستانید، B: بنشانید. ۸ - خائنان، در غیر A: جوانان.

حکایت خوارزمشاه ابوالعباس

چنین نبشت بوریحان در مشاهیر^۱ خوارزم که «خوارزمشاه ابوالعباس مأمون بن مأمون رحمة الله علیه بازپسین امیری بود که خاندان پس از گذشتن^۲ او برافتاد و دولت مأمونیان به پایان رسید. و او مردی بود فاضل و شهم و کاری و در کارها سخت مثبت، و چنان که وی را اخلاقی ستوده بود ناستوده نیز بود، و این از آن می گویم تا مقرر گردد که میل و محابا نمی کنم، که گفته اند: *إِنَّمَا الْحُكْمُ فِي أَمْثَالِ هَذِهِ الْأُمُورِ عَلَى الْأَغْلَبِ الْأَكْثَرِ، فَلَا فَضْلَ مَنْ إِذَا عُدَّتْ فَضَائِلُهُ اسْتُخِفَّتْ*^۳ فی خلال مناقبه مساویه، و لو عدت محامده تلاشت فيما بينهما مثالبه. و هنر بزرگتر امیر ابوالعباس را آن بود که زبان او بسته بود از دشنام و فحش و خرافات. من که بوریحانم و مراورا هفت سال خدمت کردم نشنودم که بر زبان وی هیچ دشنام رفت، و غایت دشنام او آن بود که چون سخت درخشم شدی گفتی: ای سگ.

«و میان او و امیر محمود دوستی محکم شد و عهد کردند و حره کالجی^۴ را دختر امیر سبکتگین آنجا آوردند و در پرده امیر ابوالعباس قرار گرفت، و مکاتبات و ملاطفات و مهادات پیوسته گشت. و ابوالعباس دل امیر محمود در همه چیزها نگاه داشتی و از حد گذشته تواضع نمودی، تا بدان جایگاه که چون به شراب نشستی آنروز بانامتر اولیا و حشم و ندیمان و فرزندان امیران که بر درگاه او بودند از سامانیان^۵ و دیگران بخواندی و فرمودی تا رسولان را که از اطراف آمده بودند با احترام^۶ بخواندندی بنشاندندی^۷، چون قدح سوم به دست گرفتی بر پای خاستی بر یاد امیر محمود و پس بنشستی و همه قوم بر پای می بودندی و یکان یکان را می فرمودی و زمین بوسه می دادندی و می ایستادندی^۸ تا همه^۹ فارغ شدند پس امیر اشارت کردی تا بنشستندی و خادمی پیامدی و صلت مغنیان بر اثر وی می آوردندی هر یکی را اسبی قیمتی و جامه یی و کیسه یی درو ده هزار درم. و نیز جناب امیر محمود تا بدان جایگاه نگاه داشت که امیر المؤمنین القادر بالله رحمة الله علیه وی را خلعت و عهد و لوا و لقب فرستاد عین الدوله و زین الملّه به دست حسین سالار حاجیان، و خوارزمشاه اندیشید که نباید امیر محمود بیازارد و بحشی^{۱۰} نهد و گوید چرا بی وساطت و شفاعت من او خلعت ستاند^{۱۱} از خلیفت و این کرامت

۱ - مشاهیر خوارزم، محل تأمل است. رک ت.

۲ - گذشتن، کذا در D.A: گذشتن و کشته شدن. M: مرگ. ۱۴: بازگشتن. بقیه: کشتن.

۳ - استخفت، ت ق. نسخه ها: استخفی.

۴ - کالجی، B: که کالجی.

۵ - سامانیان، +A: و صفاریان.

۶ - با احترام، در غیر A: باعتراف. (هر دو مستکوک است).

۷ - بنشاندندی، کذا در MDF. A: بنشانندی. در چند نسخه هم هیچ یک نیست.

۸ - می ایستادندی، A: می ایستاندندی و نوشیدندی. M: می بستاندندی. D: می بستاندی.

۹ - تا همه، A: و چون.

۱۰ - بحشی نهد، B: تجنی نهد.

۱۱ - ستاند، M: ستند.

و مزیت^۱ یابد به هر حال از بهر مجاملت مرا پیشباز رسول فرستاد تا نیمه بیابان و آن کرامت در سر از وی فراستدم و به خوارزم آوردم و بدو سپردم و فرمود تا آنها را پنهان کردند و تا لطف حال بر جای بود آشکارا نکردند، و پس از آن چون آن وقت که می‌بایست که این خاندان برافند آشکارا کردند، تا بود آنچه بود و رفت آنچه رفت.

«و این خوارزمشاه را حلم به جایگاهی بود که روزی شراب می‌خورد بر سماع رود - و ملاحظه ادب بسیار می‌کردی که مردی سخت فاضل و ادیب بود - و من پیش او بودم و دیگری که وی را صخری^۲ گفتندی، مردی سخت فاضل و ادیب بود و نیکوسخن و ترسل و لکن سخت بی‌ادب، که به یک راه ادب نفس نداشت، و گفته‌اند که *أَدَبُ النَّفْسِ خَيْرٌ مِنْ أَدَبِ الدُّرْسِ*؛ صخری پیاله شراب در دست داشت و بخواست خورد، اسبان نوبت که در سرای بداشته بودند بانگی کردند و از یکی بادی رها شد بنیرو، خوارزمشاه گفت: «*فِي شَارِبِ الشَّارِبِ*»، صخری از رعنایی و بی‌ادبی پیاله بینداخت، و من بترسیدم و اندیشیدم که فرماید تا گردنش بزنند، و فرمود و بخندید و اِهمال کرد و بر راه حلم و کرم رفت.»

و من که بوالفضلم به نشابور شنودم از خواجه [ابو] منصور ثعالبی مؤلف کتاب *يَتِيمَةُ الدَّهْرِ* فی محاسن اهل العصر و کتب بسیار دیگر، و وی به خوارزم رفت و این خوارزمشاه را مدتی ندیم بود و به نام او چند تألیف کرد، گفت که روزی در مجلس شراب بودیم و در ادب سخن می‌گفتیم حدیث نظر رفت خوارزمشاه گفت: *هِمَّتِي*^۳ *فِي كِتَابِ أَنْظُرَ فِيهِ وَ وَجْهِ حَسَنِ أَنْظُرَ إِلَيْهِ وَ كَرِيمٍ أَنْظُرَ لَهُ*. و بوریحان گفت روزی خوارزمشاه سوار^۴ شده شراب می‌خورد، نزدیک حجره من رسید فرمود تا مرا بخواندند. دیرتر رسیدم بدو، اسب براند تا در حجره نوبت من و خواست که می‌فرود آید زمین بوس کردم و سوگند گران دادم تا فرود نیامد^۵ و گفت:

العِلْمُ مِنْ أَشْرَفِ الْوَلَايَاتِ يَأْتِيهِ كُلُّ الْوَرَى وَ لَا يَأْتِي

پس گفت «*لَوْ لَا الرُّسُومُ الدُّنْيَاوِيَّةُ لَمَا اسْتَدْعَيْتُكَ، فَالْعِلْمُ يَعْلُو وَ لَا يُعْلَى*». و تواند بود که او اخبار معتضد امیرالمؤمنین را مطالعه کرده باشد که آنجا دیدم که روزی معتضد در بستانی دست ثابت بن قره گرفته بود و می‌رفت ناگاه دست بکشید ثابت پرسید یا امیرالمؤمنین دست چرا کشیدی؟ گفت «*كَانَتْ يَدِي فَوْقَ يَدِكَ وَ الْعِلْمُ يَعْلُو وَ لَا يُعْلَى*». *وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ*.

۱ - و مزیت یابد به هر حال، کذا در B.A: و مراکب هر جائی. بقیه: و مراکب به هر حال.

۲ - صخری، در غیر D: ضجری، صجر، بصحری. این اختلاف در هر سه مورد که کلمه آمده است هست.

۳ - همتی ... انظر له، کذا در A. و بقیه قریب بان، ولی در خاص الخاص ثعالبی چنین است: همتی کتاب انظر فیهِ و حبیب انظر الیه الخ.

۴ - سوار شده، F: سوار شد، شاید: سوار شد و.

۵ - نیامد، A: نیاید.

ذِكْرُ سَبَبِ انْقِطَاعِ الْمُلْكِ عَنِ ذَلِكَ الْبَيْتِ وَ انْتِقَالِهِ إِلَى الْحَاجِبِ آتُونَتَاشِ رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ

حال ظاهر میان امیر محمود و امیر ابوالعباس خوارزمشاه سخت نیکو بود و دوستی مؤکد گشته و عقد و عهد افتاده. پس امیر محمود خواست که میان او و خانیان دوستی و عهد و عقد باشد پس از جنگ اوزگند^۱، و سرهنگان می رفتند بدین شغل، اختیار کرد که رسولی از آن خوارزمشاه با رسولان وی باشد تا وقت بستن عهد با خانیان آنچه رود به مشهود وی باشد. خوارزمشاه تن درین حدیث نداد و سر در نیآورد و جواب نبشت و گفت: مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ، و گفت: پس از آنکه من از جمله امیرم مرا با خانیان ربطی نیست و به هیچ حال نزد ایشان کس نفرستم. امیر محمود به یک^۲ روی این جواب از وی فرستاد و به دیگر روی کراهیتی به دل وی آمد چنانکه بدگمانی وی بودی، و وزیر احمد حسن را گفت: می نماید که این مرد با ما راست نیست که سخن برین جمله می گوید. وزیر گفت من چیزی پیش ایشان نهم که از آن مقرر گردد که این قوم با ما راستند یا نه، و گفت که چه خواهد کرد، و امیر را خوش آمد، و رسول خوارزمشاه را در سر^۳ گفت که این چه اندیشه های بیهوده است که خداوند تو را می افتد و این چه خیالهاست که می بندد^۴؟ که در معنی فرستادن رسول نزدیک خانات^۵ سخن برین جمله می گوید و تهمتی^۶ بیهوده سوی خویش راه می دهد که سلطان ما از آن سخت دور است. اگر می خواهد که ازین همه قال و قیل برهد و طمع^۷ جهانیان از ولایت وی بریده گردد چرا به نام سلطان خطبه نکند تا ازین همه بیاساید. و حقا که این من از خویشتن می گویم بر سبیل نصیحت از جهت نفی تهمت^۸ به او، و سلطان ازین که من می گویم آگاه نیست و مرا مثال نداده است.

ذِكْرُ مَا جَرَى فِي بَابِ الْخُطْبَةِ وَ ظَهَرَ مِنَ الْفَسَادِ وَ الْبَلَايَا لِأَجْلِهَا

بوریحان گفت چون این رسول از کابل به نزدیک ما رسید - که امیر محمود این سال به هندوستان رفت - و این حدیث باز گفت خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد و آنچه وزیر احمد حسن گفته بود درین باب با من بگفت. گفتم این حدیث را فراموش کن، اَعْرِضْ عَنِ

۱- اوزگند، D: اورکنج.

۲- بیک روی این جواب، +A: نیک. D: این جواب بیک روی فرستاد. بقیه: این بیک روی خوب از وی فرستاد.

۳- در سر گفت، یعنی احمد حسن.

۴- می بندد، در غیر MA: می بیند.

۵- خانات، BA: خانیان.

۶- تهمتی الخ، آیا مراد این است که خوارزمشاه تهمتی به امیر محمود می زند، یا آنکه: خود را در معرض تهمت قرار می دهد؟ ذیل جمله (که سلطان، الخ) مؤید احتمال اول است و عبارت بعدتر (بر سبیل نصیحت الخ) مؤید احتمال دوم. باید نوشته بوریحان دیده شود.

۷- طمع جهانیان، F: طمع خانیان.

۸- تهمت به او، M: تهمت.

العواء^۱ وَلَا تَسْمَعُهَا، فَمَا كَلَّ خِطَابٍ مُّحَوِّجٍ إِلَى جَوَابٍ، و سخن وزیر به غنیمت گیر که گفته است: «این به تبرّع^۲ می گوید و بر راه نصیحت، و خداوندش ازین خبر ندارد» و این حدیث را پنهان دار و باکس مگوی که سخت بد بود. گفت: این چیست که می گویی؟ چنین سخن وی بی فرمان امیر نگفته باشد، و با چون محمود مرد چنین بازی کی رود؟ و اندیشم که اگر به طوع خطبه نکنم الزام کند تا کرده آید. صواب آنست که به تعجیل رسول فرستیم و با وزیر درین باب سخن گفته آید هم به تعریض تا در خواهند از ما خطبه کردن و منتی باشد، که نباید که کار به قهر افتند. گفتم فرمان امیر راست.

و مردی بود که او را یعقوب جندی گفتندی شریبری طماعی نادرستی، و به روزگار سامانیان یک بار وی را به رسولی به بخارا فرستاده بودند و بخواست که خوارزم در سر رسولی وی شود، اکنون نیز او را نامزد کرد و هر چند بوسهل و دیگران گفتند سود نداشت، که قضا آمده بود و حال این مرد پرحیله پوشیده ماند. یعقوب را گسیل^۳ کردند، چون به غزنین رسید چنان نمود که حدیث خطبه و جز آن بدو راست خواهد شد، و لافها زدو منتها نهاد. و حضرت محمودی و وزیر درین معانی نهادند^۴ وی را وزنی. چون نومید شد بایستاد و رقعتی نشست به زیان خوارزمی به خوارزمشاه و بسیار سخنان نبشته بود و تضریب در باب امیر محمود و آتش فتنه را بالا داده، و از نوادر و عجایب: پس ازین به سه^۵ سال که امیر محمود خوارزم بگرفت و کاغذها^۶ و دویت خانه باز نگریستند این رقعت به دست امیر محمود افتاد و فرمود تا ترجمه کردند و در خشم شد و فرمود تا جندی را بر دار کشیدند و به سنگ بکشتند، فَأَيْنَ الرَّبِّحِ إِذَا كَانَ رَأْسُ الْمَالِ خُسْرَانًا. و احتیاط باید کردن نویسندگان را در هر چه نویسند که از گفتار بازتوان ایستاد و از نبشتن باز نتوان ایستاد و نبشته^۸ باز نتوان گردانید و وزیر نامه ها نبشت و نصیحتها کرد و بترسانید، که قلم روان از شمشیر گردد، و پشت^۹ قوی بود به چون محمود پادشاهی.

خوارزمشاه چون برین حالها واقف گشت نیک بترسید از سطوت محمودی که بزرگان^{۱۰}

۱ - العواء، چنین است در همه نسخه ها جز A، و به معنی بانگ کردن گرگ و سگ است كما فی تاج المصادر. ۸. با حک

و اصلاح «العوراء» دارد و در هامش نوشته است: عوراء سخن زشت و کار مستهجن.

۲ - به تبرّع، در بیشتر نسخه ها بدین صورت است ولی بی نقطه. B: متبرّع. M: از خود.

۳ - گسیل کردند، B: گسیل کرده بودند.

۴ - نهادند وی را وزنی، G: نهادند الخ. M: گذاشتند و سخنان وی را عظمی نهادند وی.

۵ - به سه سال، در غیر M: سه سال. ۶ - کاغذها و دویت خانه، B: کاغذهای دویت خانه.

۷ - فاین... خسران، کذا در همه نسخه ها جز N که دارد: فلتمن الطمع اذا كان الرأس انسان. هر دو صورت مغلوط و نامفهوم است.

۸ - و نبشته، N: و از نبشتن. ۹ - پشت، A: وی را پشت.

۱۰ - که بزرگان جهان بشورانیم، کذا در N. و اگر نسخه درست باشد این را باید گفتار خوارزمشاه بدانیم دنباله فعل «بترسید»

و بتقدیر فعل «گفت»، به رسم معمول. MA: که بزرگان جهان را بشورانیده بود. بقیه: بزرگان جهان بشورانید. (درین دو روایت

شورانیدن از معنی اصلی خود منحرف شده است).

جهان بشورانیم، وی را خواب نبرد پس اعیان لشکر را گرد کرد و مقدمان^۱ رعیت را و باز نمود که وی در باب خطبه چه خواهد کرد، که اگر کرده نیاید بترسد بر خویشتن و ایشان و آن^۲ نواحی. همگان خروش کردند و گفتند به هیچ حال رضا ندهیم؛ و بیرون آمدند و علمها بگشادند و سلاحها برهنه کردند و دشنام زشت دادند او را، و بسیار جهد و مدارا بایست کرد تا بیارامیدند، و سبب آرام آن بود که گفتند ما شمایان را می آزمودیم درین باب تا نیت و دلهای شما ما را معلوم گردد. و خوارزمشاه با من خالی کرد و گفت دیدی که چه رفت؟ اینها که باشند که چنین دست درازی کنند بر خداوند؟ گفتم^۳ خداوند را گفتم صواب نیست درین باب شروع کردن، اکنون چون کرده آمد تمام باید کرد تا آب بنشود. و خود واجب چنان کردی که حال این خطبه هم چون خطبه^۴ قاصدان بودی الغالب باینه که مغافسه بشنودندی و کس را زهره نبودی که سخن گفتمی؛ و این کار فرو نتوان گذاشت اکنون، که عاجزی باشد و امیر محمود از دست بشود. گفت برگرد و گرد این قوم برآی تا چه توانی کرد. برگشتم و به سخن سیم و زر گردنهای محتشم ترانشان^۵ نرم کردم تا رضا^۶ دادند و به درگاه آمدند و روی در خاکی آستانه مالیدند و بگریستند و بگفتند که خطا کردند.

خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد و گفت این کار قرار نخواهد گرفت. گفتم همچنین است. گفت پس روی چیست؟ گفتم حالی امیر محمود از دست بشد و ترسم که کار به شمشیر افتد. گفت آنگاه چون باشد با چنین لشکر که ما داریم؟ گفتم نتوانم دانست، که خصم بس محتشم است و قوی دست، و آلت و ساز بسیار دارد و از هر دستی مردم، و اگر مردم او را صد^۷ مالش رسد از ما، قویتر باز آیند. اگر فالعیاذ بالله ما را یکره^۸ بشکست کار دیگر شود. سخت ضجر شد ازین سخن چنان که اندک کراهیت دروی بدیدم، و تذکیری ایاه

۱ - و مقدمان رعیت را، در غیر N: با مقدمان رعیت.

۲ - و آن نواحی، در غیر NB: و اهل آن نواحی. در M این را جزء جمله بعد کرده است: اهل آن نواحی همگان خروش کردند.

۳ - گفتم... شروع کردن، تلفیقی است از نسخهها. N: و گفتم صواب نیست تو را درین باب شروع کردن. D: گفتم خداوند را گفتم صواب نیست تو را درین باب شروع کردن قبول نکردی. FB: گفتم صواب اینست (نیست) تو را درین باب شروع کردن قبول نکردی. A: گفتم صواب نبود تو را درین باب آغازیدن و صلاح بود پنهان داشتن و قبول نکردی. M: گفتم خداوند را صواب آن بود که بدین کار شروع نکردی.

۴ - خطبه قاصدان بودی الغالب با بنه، این عبارت در همه نسخهها (جز MA) به همین صورت است با اختلافات مختصری (خطبه و قاصدان، الغالب یا تیه، الغالب بایه) و مسلماً غلط است و گویا چنین بوده است: خطبه بویهیان بودی القادر بالله را. در MA: جمله را عوض کرده اند، A: و بایستی که این خطبه کردن بی مشورت مغافسه کردی تا چون بشنودندی هیچ کس را الخ. M: و حال این خطبه چنان بایستی که مغافسه کرده آمدی هیچ کس را الخ.

۵ - محتشم ترانشان، کذا در K. بقیه: محتشم تر ایشان، محتشمان تر ایشان، محتشمان ایشان.

۶ - رضا دادند، ت ق. نسخهها: رها دادند (FB)، رهاها دادند (N). رها کردند (GMAC). (پیش هم بود: گفتند به هیچ حال رضا ندهیم).

۷ - صد مالش، F: چند مالش. N متصل به کلمه پیش: اورا بید مالش.

۸ - یکره، D: یک کرة. N: یک دل.

مُعْتَادًا^۱ البتّه، گفتیم: «یک چیز دیگر است مهمتر از همه، اگر فرمان باشد بگویم» گفت: بگوی. گفتیم: خانان ترکستان از خداوند آزرده‌اند و با امیر محمود دوست، و با یک خصم دشوار بر توان آمد، چون هر دو دست یکی کنند کار دراز گردد؛ خانان را به دست باید آورد که امروز بر در اوزگند به جنگ مشغولند و جهد^۲ باید کرد تا به تَوْسُطِ خداوند میان^۳ خان و ایلگ صلحی بیفتد^۴، که ایشان ازین^۵ مَنّت دارند و صلح^۶ کنند و نیک سود دارد و چون صلح کردند هرگز خلاف نکنند، و چون^۷ به‌اهتمام خداوند میان خان^۸ و ایلگ صلح افتد ایشان از خداوند مَنّت دارند. گفت: «تا در اندیشم» که چنان خواست که تَفْرُد^۹ درین نکته او را بودی، و پس^{۱۰} ازین در ایستاد و جد کرد و رسولان فرستاد با هدیه‌های بزرگ و مثالها^{۱۱} داد تا به تَوْسُطِ او میان ایشان صلح افتاد و آشتی کردند و از خوارزمشاه مَنّت بسیار داشتند، که سخن وی خوشتر آمدشان که از آن^{۱۲} امیر محمود، و رسولان فرستادند و گفتند که «این صلح از برکاتِ اهتمام^{۱۳} و شفقتِ او بود» و با وی عهد کردند و وصلت افتاد.

و چون این خبر^{۱۴} به امیر محمود رسید در خیال^{۱۵} افتاد و بدگمان شد هم بر خوارزمشاه و هم بر خانان ترکستان و درکشید و به بلخ آمد و رسولان فرستاد و عتاب کرد با خان و ایلگ بدانچه رفت، جواب^{۱۶} دادند که ما خوارزمشاه را دوست و دامادِ امیر دانستیم و دانیم، و تا بدان جایگاه لطفِ حال بود که چون رسولان فرستاد و با ما عهد کرد از وی درخواست تا وی رسولی نامزد کند و بفرستد تا آنچه رود به مشهد^{۱۷} او باشد او تن در نداد و نفرستاد؛ و اگر امروز از وی بیازرده است واجب^{۱۸} نکند با ما درین عتاب کردن، و خوبتر آنست که ما تَوْسُطِ کنیم از دو جانب تا الفت به جای خویش باز شود. امیر محمود این حدیث را هیچ جواب نداشت^{۱۹}، که

۱ - معتاد، البتّه، N: مهاده البتّه، BF: معتاده البتّه. M: معتاد الیه.

۲ - و جهد باید، M: کاری باید.

۳ - میان خان و ایلگ، M: میان ایشان یعنی خان و ایلگ. در B به جای خان: خانان، در N: خانیان.

۴ - بیفتد، N: نیفتد.

۵ - ازین منت، KB: از خداوند منت.

۶ - و صلح کند... منت دارند، در K نیست.

۷ - و چون به‌اهتمام... منت دارند، در A نیست. (واقع این است که این عبارت طولانی میان دو «منت دارند» اصیل به نظر نمی آید و شاید نسخه بدلی یا یادداشت به‌هامش نوشته‌ی بوده و جزء متن شده‌است و این که A و K آن را حذف کرده‌اند بی جهت نیست).

۸ - خان و ایلگ، N: خاقان و ایلگ.

۹ - تفرّد درین نکته، کذا در A با حک و اصلاح. بقیه: تغرب درین نکته، درین تقرب نکته.

۱۰ - و پس ازین، A: و پس.

۱۱ - و مثالها داد، در MA نیست. شاید: و مالها داد.

۱۲ - که از آن امیر محمود، M: که سخن امیر محمود.

۱۳ - اهتمام، در A نیست.

۱۴ - خبر، M: خبرها.

۱۵ - در خیال، M: در جهان.

۱۶ - جواب دادند، M: عتاب را جواب دادند.

۱۷ - به مشهد او، M: به مشهد فرستاده او.

۱۸ - واجب نکند... امیر محمود، M: واجب چنان نماید که الفت به جای خویش باز شود به توسط ما سلطان.

۱۹ - نداشت، B: نگفت.

مُسکت^۱ آمد، و خاموش ایستاد و از جانب^۲ خانان بدگمان شد. و خانان^۳ از دیگر روی پوشیده رسولی فرستادند نزدیک خوارزمشاه و این حال با او بگفتند، جواب داد که صواب آنست که چند فوج سوارِ دواسبه به خراسان فرستیم ما سه تن با مقدمان که بشتابند^۴ با گروههای مجهول تا در خراسان پیراکنند، و وی هر چند مردی مبارز و سبک رکاب است به کدام گروه رسد؟ و در ماند، که هرگاه که قصد^۵ یک گروه و یک جانب کند از دیگر جانب گروهی دیگر در آیند تا سرگردان شود. اما حجت باید گرفت بر افواج^۶ که روند، آنچه من فرستم و آنچه ایشان فرستند، تا رعایا را نرنجانند^۷ و بعد^۸ از آن سبکتازیها امید دهند تا راحتی به دلِ خلق رسد. و این کار باید کرد، که روی ندارد به هیچ حال پیشِ تعبئه وی رفتن، و جز به مراعات کار راست نیاید.

خان و ایلگ تدبیر کردند درین باب، ندیدند صواب برین جمله رفتن، و جواب دادند که غرض خوارزمشاه آنست که او و ناحیتش ایمن گردد، و میان ما و امیر محمود عهد و عقد است نتوان آن را به هیچ حال تباه کردن، اگر خواهد ما به میان درآیم و کار تباه شده را به صلاح بازآریم. گفت: «صواب آمد». و امیر محمود در آن زمستان به بلخ بود و این حالها او را معلوم می گشت که مَنهیان داشت بر همگان که انفاس می شمردند و باز می نمودند، و سخت بیقرار و بی آرام بود، چون^۹ بر توسط قرار گرفت بیارامید. و رسولانِ خان و ایلگ بیامدند و درین باب نامه آوردند و پیغام گزاردند و وی جواب در خور آن داد که «آزاری بیشتر نبود و آنچه بود به توسط و گفتار ایشان همه زایل شد». و رسولان را بازگردانیدند.

و پس ازین امیر محمود رسول فرستاد نزدیک خوارزمشاه و از آنچه^{۱۰} او ساخته بود خبر داد که مقرر است که میان ما عهد و عقد بر چه جمله بوده است و حق ما بر وی تا کدام جایگاه است. و وی درین باب خطبه دل ما نگاه داشت، که دانست که جمال^{۱۱} آن حال وی را بر چه

۱- که مسکت آمد، تعلیل است، یعنی به علت آنکه سخن ساکت کننده بود.

۲- از جانب خانان، در غیر A: جانب خانان.

۳- و خانان... فرستادند... بگفتند، کذا در AG. در MN: خانان... فرستاد... بگفتند: B: خان فرستاد... بگفت.

۴- بشتابند با گروههای مجهول، کذا در B با این قید که «گروهها» را نوشته است: گروهها. F: بستاند با گروههای مجهول. C: بشتابند با کردنها (کذا). D: که نشناسد مجهول. N: که بسفاسند بکردهاء مجهول. M جمله را دارد: با مقدمان ناشناس تا کرد جهان مجهول در خراسان پیراکنند. A چنین: به خراسان فرستیم با سه مقدم تا در خراسان پیراکنند.

۵- قصد یک گروه و یک جانب کند، کذا در اکثر. در A: قصد یکی گروه و جانب کند. D: قصد یکی کند از جوانب. M جمله را دارد: قصد بکره و یک گروه کند از ره دیگر گروه دیگر در آیند.

۶- افواج که روند، یعنی افواجی که باین کار می روند. ۷- نرنجانند، K: برنجانند.

۸- و بعد... دهند، D: و امیدهای خوب از ما دهند. M: و مردم را بدادگریها امید دهند K: و بعد از آن به نیک رأیا امید دهند.

۹- چون بر توسط قرار گرفت، M: بر توسط که قرار گرفت. ۱۰- و از آنچه او ساخته بود، در غیر NB نیست.

۱۱- جمال، در A با حک و اصلاح: مأل.

جمله باشد. ولکن نگذاشتند قومش، و نگویم حاشیت و فرمان‌بردار، چه حاشیت و فرمان‌بردار نباشد که فرا پادشاه تواند گفت کن و مکن، که این^۱ عجز^۲ و نیاز باشد در مُلک و خود نبود ازیشان و پیچید^۳ و مدّتی دراز اینجا به بلخ مقام کردیم تا صد هزار سوار و پیاده و پیلی پانصد این شغل را آماده شد تا آن قوم را که چنان نافرمانی کنند و بر رای خداوند خویش اعتراض نمایند مالیده^۴ آید و بر راه راست بداشته آید و نیز امیر را که ما را برادر^۵ و داماد است بیدار^۶ کنیم و بیاموزیم که امیری چون باید کرد، که امیر ضعیف به کار نیاید. اکنون ما را عذری باید واضح تا از اینجا سوی غزنین باز گردیم و ازین دو سه^۷ کار یکی باید کرد: یا چنان به طوع و رغبت که نهاده بود خطبه باید کرد و یا نثاری و هدیه‌یی تمام باید فرستاد چنان که فراخور ما باشد تا در نهان^۸ نزدیک وی فرستاده آید که ما را به زیادت مال حاجت نیست و زمین قلعتهای ما بدرند^۹ از گرانی بار زر و سیم، و اگر نه اعیان و ائمه و فقها را از آن ولایت پیش ما به استغفار^{۱۰} فرستد تا ما با^{۱۱} چندان هزار خلق که آورده آمده است باز گردیم.

خوارزمشاه ازین رسالت نیک بترسید و چون حجّت^{۱۲} وی قوی بود جز فرمان‌برداری روی ندید و به مجاملت و مدارا پیش کار باز آمد و بر آن قرار گرفت که امیر محمود را خطبه کند به نسا و فراوه که ایشان^{۱۳} را بود در آن وقت و دیگر شهرها، مگر خوارزم و گرگانج، و هشتاد هزار دینار و سه هزار اسب با مشایخ و قضاة و اعیان ناحیت فرستاده آید تا این کار قرار گیرد و مجاملت در میان بماند و فتنه به پای نشود. واللّٰه اعلم.

۱- که این... و مدّتی، کذا در N، و پیداست که عبارت نابهنجار است، اما دیگر نسخه‌های نسبة قدیمی ما هم این را دارند با این اختلافها: در F بجای «بود» دارد: نبود (کذا)، به جای «پیچیده»: پیچیدیم - در B به جای «و پیچید»: پیچیدم - در C به جای «پیچید»: پیچیدیم. در D به جای پیچید: شنیدیم. در نسخه‌های متأخرتر جمله دیگرگون شده است برین قرار، A: که این عجز پادشاه را باشد و در ملک خود مسلط و مستقل نبودن. M: که این عجز باشد ملکان را در ملک خود و این گونه سخنان رفت و آمد و مدّتی دراز پیچید اینجا در بلخ تا صد هزار الخ. K: که این عجز باشد در ملک خود و نبود و پیچیدیم و مدّتی دراز ازینجا به بلخ مقام کردیم تا صد هزار الخ. - این اختلافها گواه آن است که غلطی یا ابهامی در عبارت محسوس بوده است. شاید: که این عجز باشد در ملک، و چون این بود ازیشان و پیچید ما مدّتی دراز اینجا به بلخ مقام کردیم الخ.

۲- عجز... مدّتی، A: عجز پادشاه را باشد و در ملک خود مسلط و مستقل نبودن و ما مدّتی الخ. K: عجز باشد و در ملک خود نبود و پیچیدیم و مدّتی.

۳- پیچید، CF: پیچیدیم. D شنیدیم. B: پیچیدم.

۴- برادر و داماد، A: برابر برادر و داماد.

۵- دو سه کار، A: دو کار. M: کار.

۶- بدرند، M: بدرند. D: بدرد.

۷- تا... باز گردیم. B. تا چندان الخ. NF: تا با چندان (N: و با چندان) هزار خلق که آورده آمده است باز گردد.

۸- حجّت وی، یعنی حجّت محمود و گویا مراد زور و شمشیر اوست.

۹- ایشان را، یعنی خوارزمیان را، دولت خوارزم را.

ذِكْرُ فَسَادِ الْأَحَادِ وَ تَسَلُّطِ الْأَشْرَارِ

لشکری قوی از آن خوارزمشاه به هزار اسب بود و سالار ایشان حاجب بزرگش^۲ البتگین بخاری، و همگان غدر و مکر در دل داشتند. چون این حدیث بشنیدند بهانه‌ی بزرگ به دست آمد، بانگ برآوردند که محمود را نزدیک ما طاعت نیست؛ و از هزار اسب برگشتند^۳ دست به خون شسته تا وزیر^۴ و پیران دولت این امیر را که او را نصیحت راست کرده بودند و بلایی^۵ بزرگ را دفع کرده به جمله بکشتند، و دیگران همه بگریختند و روی پنهان کردند که آگاه بودند از کار و صنعت آن^۶ بی خداوندان. و آن ناجوانمردان از راه^۷ قصد دار^۸ امارت کردند و گرد^۹ اندر گرفتند و خوارزمشاه بر کوشک گریخت، آتش زدند کوشک را و بدو رسیدند و بکشتندش، و این روز چهارشنبه بود نیمه شوال سنه سَبْعَ وَ أَرْبَعِمِائَةَ، و عمر این ستم رسیده سی و دو سال بود. و در وقت برادرزاده او را^{۱۰} ابوالحرث محمد بن علی بن مأمون بیاوردند و بر تخت ملک بنشانند، و هفده ساله بود، و البتگین مستولی شد بر کار ملک به وزارت احمد طغان. و این کودک را در گوشه‌ی بنشانند که ندانست حال جهان، و هر چه خواستند می‌کردند از کشتن و مال و نعمت ستدن و خان و مان کردن و هر کس را که با کسی تعصب^{۱۱} بود بروی^{۱۲} راست کردن^{۱۳} و زور^{۱۴} تمام. چهار ماه هوا^{۱۵} ایشان را صافی بود و خانه آن ملک را به دست خویشی ویران کردند و آن رفت از ایشان که در کافرستان بترفتی^{۱۶} بر مسلمانان.

چون امیر محمود رضی الله عنه برین حال واقف شد خواجه احمد حسن را گفت

- ۱- ذکر فساد... الاشرار، کذا در N. (کلمة الاحاد شاید «الاحوال» بوده است). چند نسخه: ذکر فسادالاخيار (F: الاحادنه) و تسلط الاشرار. MA: تسلط الاشرار. G: و تسلط الاشرار. K: ناغرمانی کردن لشکر خوارزم و کشتن خوارزمشاه و آمدن امیر محمود به خون خواهی و گرفتن خوارزم و کشتن اشرار.
- ۲- بزرگش، +A: بود.
- ۳- برگشتند، MD: در کشیدند. A: در کشیده.
- ۴- تا وزیر و پیران دولت، GD: با وزیر و دبیران (D: و دبیر) و ارکان دولت. A: تا وزیر و دبیر و ارکان دولت. M: امیر را با وزیر و ارکان دولت.
- ۵- بلایی بزرگ را، ت. ق. نسخه‌ها: بلای بزرگ را (در بعضی زیر یاء نقطه‌یی)، M: بلای بزرگ یعنی محمود را.
- ۶- آن بی خداوندان و آن ناجوانمردان از راه، کذا در A. در N: خداوندان بی‌خایان (کذا) و ناجوانمردان از راه. GFCB: آن بی‌خداوندان و ناجوانمردان از راه. M: آن خداشناسان ناجوانمردان و از راه.
- ۷- از راه، F: از درگاه.
- ۸- دار امارت، M: دارالامارت، CBF: امارت.
- ۹- گرداندر، F: گرداگرد.
- ۱۰- او را... مأمون، A: او... مأمون را.
- ۱۱- تعصب، A: تعصبی.
- ۱۲- بروی راست، یعنی علانیه و آشکار. احتمال «بروی» ضعیف است.
- ۱۳- کردن، NB: کردند.
- ۱۴- و زور تمام، B: به زور تمام. G: روز تمام. A: و بروی دست یافتن. در MK هیچ‌یک نیست و جمله را دارند: و چهار (M) بی‌واو) ماه تمام.
- ۱۵- هوا، KMA: ملک.
- ۱۶- بترفتی، کذا در A. بقیه: برفتی، نرفتی. (F: نرفتی از مسلمانان).

هیچ عذر نماند و خوارزم^۱ به دست آمد، ناچار ما را این خون بیاید خواست تا کشنده داماد را بکشیم به خون، و مُلک میراث بگیریم. وزیر گفت همچنین است که خداوند می گوید. اگر درین معنی تقصیر رود ایزد عزّ ذِکْرُه نپسندد از خداوند و وی را به قیامت ازین پرسد، که الحمدلله همه چیزی هست هم لشکر تمام و هم عُدَّت و هنر بزرگتر آنکه لشکر آسوده است و یک زمستان کار ناکرده، و این مراد سخت زود حاصل^۲ شود. امّا صواب آنست که نخست رسولی رود و آن قوم را ترسانیده آید برین دلیری که کردند و گفته شود که «اگر می باید که به طلب^۳ این خون نیایم و این خاندان را به جای^۴ بداریم کشتندگان را به درگاه باید فرستاد و ما را خطبه باید کرد»، که ایشان این را به غنیمت گیرند و تنی^۵ چند دل انگیزی را فراز آرند و گویند اینها بریختند خون وی، و رسول ما بدان رضا دهد و خاک و نمکی بیارد^۶ تا ایشان پندارند که روا باشد، آنگاه از خویشتن گوید «صواب^۷ شما آنست که حُرّه خواهر را باز فرستاده آید بر حسب خوبی تا او آن عذر بخواهد» که از بیم گناهکاری خویش بکنند، و ما در نهان کار خویش می سازیم، چون نامه برسید که حُرّه در ضیمان سلامت به آموی رسید پلیده^۸ برتر کنیم و سخنی^۹ که امروز از بهر بودن حُرّه آنجا نمی توان گفت بگوییم؛ و آن سخن آنست که این فساد از مقدّمان رفته است چون البتگین و دیگران، اگر می باید که بدان جانب قصدی نباشد ایشان را رانده^{۱۰} آید تا قصد کرده نشود. امیر گفت همچنین باید کرد. و رسولی نامزد کردند و این مثالها^{۱۱} را بدادند و حیلتها بیاموختند و برفت^{۱۲}. و وزیر در نهان کس فرستاد به ختلان و قبادیان و ترمذ تا تدبیرها^{۱۳} بکردند و کشتیها بساختند و به آموی علف گرد کردند.

و رسول آنجا رسید و پیغامها بر وجه^{۱۴} بگزارد و لطایف^{۱۵} الحیل به کار آورد تا قوم را به جوال^{۱۶} فرو کرد و از بیم امیر محمود بعاجل الحال حُرّه را کار بساختند بر سیل خوبی با بدرقه تمام رسید و تنی پنج و شش را بگرفتند و گفتند «اینها خون آن پادشاه ریختند» و به زندان بازداشتند و گفتند چون رسول ما باز رسد^{۱۷} و مواضعت نهاده شود اینها را به درگاه فرستاده

- ۱- خوارزم، BN: خوارزمشاه، شاید: خوارزمشاهی. ۲- حاصل شود، A: براید و حاصل شود.
- ۳- به طلب این خود نیایم، کذا در N با قید این که «نیایم» تصحیح قیاسی است به جای «نمایم» در N. بقیه: طلب این خون نمایم (M: بنمایم).
- ۴- بجای بداریم، M: بر جای بمانم.
- ۵- تنی چند دل انگیزی را، M: تنی چند را دل انگیز.
- ۶- بیارد، M: بیازد، شاید: بیزد، چون پیش ازین داشتیم که: «خاک و نمکی بیختند».
- ۷- صواب شما، A: صواب.
- ۸- پلیده، یعنی فتیله. D: تله.
- ۹- سخنی، کذا در KGMA. در NBF: سخن حق. شاید: سخن خود.
- ۱۰- رانده آید، D: داده آید. N: ندیده آید.
- ۱۱- مثالها را، A: مثالها.
- ۱۲- برفت، GA: برفتند.
- ۱۳- تدبیرها، N: تدبیر عمدها، (?): شاید: تدبیر عملها.
- ۱۴- بر وجه، A: بر وجه نیک. D: بر وجه نیکو.
- ۱۵- لطایف الحیل، G: لطایف بحدی.
- ۱۶- به جوال، ت ق. DMK: به جوالی، بقیه: به حوالی.
- ۱۷- باز رسد، یعنی برگردد. باز رسیدن و باز رساندن به معنی برگشتن و برگرداندن در کتاب نظیر دارد.

آید. و رسولی را^۱ نامزد کردند تا با رسول آید و ضیمان کردند که چون قصد خوارزم کرده نیاید و امیر از دل^۲ کینه بشوید و عهد و عقد باشد دویست هزار دینار و چهار هزار اسب خدمت کنند. امیر چون نامه بدید سوی غزنین رفت، و رسولان نیز بیامدند و حالها بازگفتند. امیر جوابها داد و البتگین و دیگر مقدمان را خواست تا قصاص کرده آید. ایشان بدانستند که چه پیش آمد، کار جنگ ساختن گرفتند و مردم فراز آوردند پنجاه هزار سوار نیک و حجّت گرفتند با یکدیگر که جان را بیاید زد که این لشکر می آید که از همگان انتقام کشد، و گفتند دامن در دامن بندیم و آنچه جهد آدمی است به جای آریم.

و در عنوان^۳ کشتن خوارزمشاه امیر فرموده بود تا نامه‌ها نبشته بودند به ایلگ^۴ و خان ترکستان بر دست رکابداران مسرع و زشتی و مُنکری این حال که رفت^۵ بیان^۶ کرده و مصرح بگفته که «خون داماد را طلب خواهد کرد و آن ولایت را بخواهد گرفت تا درد سر هم او را و هم ایشان را بریده گردد.» و ایشان را هر چند این باب مقبول نیامد و دانستند که چون خوارزم او را باشد خاری قوی در دل ایشان نشیند جواب نبشتند که «صواب اندیشیده است و از حکم مروّت و سیاست و دیانت همین واجب کند که خواهد کرد، تا پس ازین کس را از اتباع^۷ و اذتاب زهره نباشد که خون ارباب مُلک ریزد.»

و چون کارها به تمامی ساخته بودند، هر چند هوا گرم ایستاده بود، امیر قصد خوارزم کرد از راه آموی و به احتیاط برفت. و در مقدمه^۸ محمد اعرابی بود، او را خللی بزرگ افتاد و امیر برفت و آن خلل را دریافت. و دیگر روز برابر شد با آن باغیان خداوند کشندگان، لشکری دید سخت بزرگ که به مانندهٔ ایشان جهانی ضبط توان کرد و بسیار خصم را بتوان زد؛ اما سخط آفریدگار جلّ جلالهٔ ایشان را بیچیده بود و خون آن پادشاه بگرفته، نیرو^۹ کردند بر قلب امیر

۱- رسولی را، +M: با نام.

۲- عنوان، کذا در ND. بقیه: عنفوان.

۴- بایلگ و خان ترکستان، کذا در D. B: به خان و ایلگ. بقیه: به جای (بحار، به جانب) ایلگ و خان ترکستان. شاید: «به خان ایلگ و خان ترکستان»، بنابراین که در «خان ایلگ» کلمه دوم را عطف بیان و نه مضاف الیه بدانیم. قبلاً هم داشتیم که این هردو را «خانان» خوانده بود.

۵- رفت، A: رفته بود. CG: رفته.

۶- بیان کرده، کذا در همه نسخه‌ها جز N که دارد: مطالعت کرد. عبارت اخیر ممکن است غلط داشته باشد اما اصلی به نظر می‌رسد چون «بیان کردن» درین کتاب جای دیگر دیده نمی‌شود و درین مواقع «به شرح گفتن» و باز نمودن استعمال می‌شود. شاید عبارت N چنین بوده است: و در رشتی... مبالغت کرده.

۷- از اتباع و اذتاب، ت ق. نسخه‌ها: اتباع و ارباب، اتباع و ارباب، درین باب. (A هیچ‌یک را ندارد).

۸- در مقدمه محمد اعرابی بود او را، کذا در F. در BN: در مقدمه که محمد الخ. C: در مقدمه محمد اعرابی. KMA: در مقدمه محمد اعرابی را.

۹- نیرو کردند... درستند، کذا در FB. در CA نیز با این اختلاف که «بر هم» را ندارند و C به جای «همگان» نوشته است:

محمود و هزیمت شدند ایشان چنان که همگان را بر هم دریستند؛ و آن قصه دراز است و مشهور، شرح نکتم و به سر تاریخ بازشوم که از اغراض دور مانم، این قدر کفایت باشد. و قصیده‌ی غراست درین باب عنصری را، تأمل باید کرد تا حال مقرر گردد، و این است مطلع آن قصیده:

چنین بماند^۱ شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
به تیغ شاه‌نگر نامه گذشته مخوان که راست‌گوی‌تر از نامه تیغ او بسیار

و چنین^۲ قصیده نیست او را که هر چه ممکن بود از استادی و باریک‌اندیشی کرده است و جای آن بود، چنان فتح و چنین ممدوح. و پس از شکستن لشکر مبارزان نیک اسبان به دم رفتند با سپاه سالار امیر نصر رحمة الله علیه و در آن مخدولان رسیدند و بسیار^۳ اسیران برگردانیدند، و آخر البتگین^۴ بخاری و خمارتاش شرابی و ساوتگین^۵ خانی را که سالاران بودند و فساد ایشان انگیختند بگرفتند با چند^۶ تن از هنبازان^۷ خونیان و همگان را سر^۸ برهنه پیش امیر آوردند. امیر سخت شاد شد ازین^۹ گرفتن خونیان و فرمود تا ایشان را به حرس بردند و بازداشتند. و امیر به خوارزم آمد و آن ولایت را بگرفت و خزانه‌ها برداشتند و امیر نونشانده را با همه آل^{۱۰} و تبار مأمونیان فرو گرفتند. چون ازین فارغ شدند فرمود تا سه دار بزدند و این سه تن را پیش پیلان انداختند تا بکشتند پس بر دندانهای پیلان نهادند تا بگردانیدند و منادی کردند که هر کس که خداوند خویش را بکشد وی را سزا این است؛ پس بر آن دارها کشیدند

همگان. در M جمله به کلی دیگر شده است برین صورت: نیرو کردند بر قلب سلطان چنانکه هیچکس کس را نه‌استاد. (و ظاهراً تصرفی است به قیاس با موارد مشابه که در کتاب هست). در N: نیرو کردند قلب امیر محمود بود و هزیمت شدن ایشان چنانکه همگان را بر هم دریستند. این عبارت هر چند مغلوط ولی اصل به نظر می‌آید و شاید چیزی ازین قبیل بوده است؛ و نیرو کردن بر قلب امیر محمود بود و هزیمت شدن ایشان چنانکه همگان را بر هم درنوردیدند.

- ۱- بماند، در غیر A: نماید، نماند.
- ۲- و چنین قصیده نیست او را که هر چه، A: و او را چنین قصیده دیگر نیست هر چه. M جمله را دارد؛ و عنصری را چنین قصیده نیست از استادی و باریک‌اندیشی آنچه ممکن بوده کرده است.
- ۳- و بسیار اسیران برگردانیدند، M: و بسیار کشتند و فراوان اسیر گردانیدند. (صورت متن که مورد اتفاق نسخه‌های غیر M است خالی از غلط به نظر نمی‌آید. روایت M هم ظاهراً تصرف بعدی باشد).
- ۴- البتگین، A: بکتگین. C: و آخر تسکین (کذا).
- ۵- ساوتگین خانی، کذا در N: G: ساوتگین خالی. D: شادتگین خالی‌گر. A: شادتگین خانی. M: سادتگین خالی کر. B: صباد نکین خانی (?).
- ۶- چند تن، M: چندین.
- ۷- از هنبازان خونیان، A: از مبارزان خونیان. N: و یکی از هنبازان براخوان.
- ۸- سربرهنه، A: سراپای برهنه. شاید: سرو پای برهنه.
- ۹- ازین گرفتن خونیان، A: از دیدن خونیان. بقیه: ازین خونیان، ازین خانیان، ازین جانیان.
- ۱۰- آل و تبار، کذا در A. بقیه: حال و تبار، مال و تبار.

و به رسن^۱ استوار بیستند و روی دارها را به خشت پخته و گچ محکم کرده بودند چون سه پل و نام ایشان بر آن نشستند. و بسیار مردم را از آن^۲ خونیان میان به دونیم کردند و دست و پای بریدند و حشمتی سخت بزرگ بیفتاد. و آن ناحیت را به حاجب^۳ آلتوتناش سپرد به زودی^۴ و فرمود^۵ تا اسب خوارزمشاه خواستند، و ارسلان جاذب را با وی آنجا ماند تا مدتی بماند چندان که آن ناحیت قرار گیرد پس باز گردد. و امیر رضی الله عنه بازگشت مظفر و منصور و به سوی غزنین رفت. و قطار اسیران^۶ از بلخ بود تا لاهور و ملتان و مأمونیان را به قلعتها بردند^۷ و موقوف کردند.

و پس از بازگشتن امیر از آن ناحیت بواسحق که وی خسر بوالعباس بود بسیار مردم گرد کرد و مغافصه بیامد تا خوارزم بگیرد و جنگی سخت رفت و بواسحق را هزیمت کردند و وی بگریخت و مردمش بیشتر^۸ درماند و کشتنی فرمود ارسلان جاذب حججوار و آن نواحی بدان سبب مضبوط گشت و بیارامید و پس از آن نیز به سیاستی راندن حاجت نیامد. و ارسلان نیز بازگشت و آلتوتناش آنجا بماند، و بنده‌یی کافی^۹ بوده است و با رأی و تدبیر چنان که درین تاریخ چند جای نام او و اخبار و آثارش بیامد، و اینجا یک شهامت او مرایاد آمد که نیاوردهام^{۱۰} و واجب بودن آوردن: از خواجه احمد عبدالصمد شنودم گفت چون امیر محمود از خوارزم بازگشت و کارها قرار گرفت هزار^{۱۱} و پانصد سوار سلطانی بود با مقدمان لشکر چون قلیباق و دیگران بیرون از غلامان، آلتوتناش مراگفت اینجا قاعده‌یی قوی می باید نهاد چنان که فرمان کلی^{۱۲} باشد و کس را زهره نباشد که بدستی^{۱۳} زمین حمایتی گیرد، که مالی بزرگ باشد^{۱۴} هر سال بیستگانی این لشکر را و هدیه‌یی با نام سلطان و اعیان دولت را، و این قوم را صورت بسته است که این ناحیت طعمه ایشان است غارت باید کرد؛ اگر برین جمله باشد قباتنگ آید. گفتیم: «همچنین است و جز چنین نباید^{۱۵} و راست نیاید.» و قاعده‌یی قوی بنهادیم هم آلتوتناش و هم من و هر روز حشمت زیادت می بود و آنان که گردن^{۱۶} تر بودند و راست نایستادندی

۱- برسن، در غیر MN: برسن.

۲- از آن، A: نیز از.

۴- به زودی، GC: و به زودی، A: و به زودی خواست مراجعت کردن. در KM هیچ یک نیست.

۵- و فرمود... خواستند، M: و اسب خوارزمشاه اسب او را خواندند.

۶- اسیران، D: اشتران.

۸- بیشتر درماند، N: بیشتر و درماند. بقیه: بیشتر درماندند.

۹- کافی بوده است، در غیر FCNB: کافی بود. M جمله را دارد: و بنده کافی با رأی و تدبیر بود فرمان بردار.

۱۰- نیاوردهام، در غیر GD: نیاوردهام، بیاوردم.

۱۲- کلی، D: یکی.

۱۴- باشد، A: باید.

۱۶- گردن تر، در غیر N: گردن کش تر.

۳- به حاجب آلتوتناش، N: به جای آلتوتناش.

۴- به زودی، GC: و به زودی، A: و به زودی خواست مراجعت کردن. در KM هیچ یک نیست.

۵- و فرمود... خواستند، M: و اسب خوارزمشاه اسب او را خواندند.

۶- اسیران، D: اشتران.

۸- بیشتر درماند، N: بیشتر و درماند. بقیه: بیشتر درماندند.

۹- کافی بوده است، در غیر FCNB: کافی بود. M جمله را دارد: و بنده کافی با رأی و تدبیر بود فرمان بردار.

۱۰- نیاوردهام، در غیر GD: نیاوردهام، بیاوردم.

۱۲- کلی، D: یکی.

۱۴- باشد، A: باید.

۱۶- گردن تر، در غیر N: گردن کش تر.

آخر راست شدند به تدریج. یک روز برنشستم که به درگاه روم وکیل^۱ در تاش پیش آمد و گفت: «غلامان می برنشینند و جمازگان می بندند و آلتوتاش^۲ سلاح می پوشد ندانیم تا حال چیست.» سخت دل مشغول شدم و اندیشمند ندانستم حالی که [این] واجب کردی، به شتاب تر برفتم چون نزدیک وی رسیدم ایستاده بود و کمر می بست گفتم چیست گفت به جنگ می روم^۳ گفتم که خبری نیست به آمدن دشمنی گفت: «تو خبر نداری، غلامان و ستوریانان قلباق رفته اند تا کاه سلطانی به غارت بردارند و اگر برین گذاشته^۴ آید خرابی باشد، و چون مرا دشمن از خانه خیزد با بیگانه جنگ^۵ چرا باید کرد؟» و بسیار تَلَطُّف کردم تا بنشست و قلباق بیامد و زمین بوسه داد و بسیار عذر خواست و گفت: «توبه کردم و نیز چنین نرود» و بیارامید و این حدیث فرو گذاشت و تا او زنده بود بدین یک سیاست بیاسود از همگان. مرد باید که کار بداند کرد.

و چون گذشته شد به حصارِ دبوسی که از بخارا بازگشت چنان که در تصنیف شرح کرده ام و هرون را از بلخ باز فرستادند و پس از آن احمدِ عبدالصَّمَد را به نشابور خواندند و وزارت یافت و پسرش عبدالجبار از رسولی گرگان باز آمد و خلعت پوشید به کدخدایی خوارزم و برفت و به واسطه^۶ وزارت پدر آنجا^۷ جباری شد و دستِ هرون و قومش خشک^۸ بر چوبی بیست هرون^۹ تنگدل شد و صبرش برسید و بدآموزان و مُضَرِّبان وی را در میان گرفتند و بر کار شدند. و بدان پیوست گذشته شدنِ سنی^{۱۰} برادرِ هرون به غزنین [که] صورت کردند که او را به قصد از بام انداختند. و خراسان آلوده شد به ترکمانان، اول که هنوز سلجوقیان نیامده بودند. و نیز منجمی به هرون باز گفت و حکم کرد که او امیرِ خراسان خواهد شد، باورش^{۱۱} کرد و آغازید مثالهای عبدالجبار را خوار داشتن و بر کردهای^{۱۲} وی اعتراض کردن و در مجلسِ مظالم سخن از وی در ربودن، تا کار بدانجای رسید که یک روز در مجلسِ مظالم بانگ بر عبدالجبار زد و او را سرد کرد چنان که به خشم بازگشت و به میان درآمدند و گرگ آشتی بی

۱- وکیل در، اینجا ظاهراً به معنی سرکاردار و ناظرخانه است (در عربی استاذالدار) و این معنی دیگری است که برای این کلمه و در کتاب هم سابقه دارد.

۲- آلتوتاش سلاح می پوشد، KA: آلتوتاش را سلاح می پوشانیم (K: می پوشانند). G: آلتوتاش سلاح می پوشانیم.

۳- می روم... دشمنی، N: می رویم بگفت بیا که چیزی نیست به آمدن دشمنی.

۴- گذاشته، در غیر MA: گذاشته.

۵- جنگ چرا باید کرد، کذا در N. در D: جنگ نباید کرد. F: جنگ بالا گردد. بقیه: جنگ بالا گیرد.

۶- و به واسطه وزارت پدر آنجا، N: با حضرت و وزارت پدر تا او آنجا.

۷- آنجا، کذا در D. در C: و آنجا. بقیه (جز A): او آنجا. در A هیچ یک نیست.

۸- خشک بر چوبی، M: خشک و تر. D: خشک و تر چون.

۹- هرون الخ، جواب «چون» است ظ.

۱۰- سنی، کذا در DKMA. بقیه: سنی، سببی (یا: سبی). (در سابق هم «سنی» داشتیم. به هر حال کلمه مجهول است).

۱۱- باورش کرد، (در M با او عطف در اول)، D: باورش کرد. A: باد در سر کرد. در N مبهم است.

۱۲- کردهای، کذا و نه: کردهای.

برفت. و عبدالجبار می‌نالید و پدرش او را فریاد نمی‌توانست رسید که امیر مسعود سخن کس بر هرون نمی‌شنید، و با وزیر بد می‌بود. و هرون راه بگرفته بود تا کسی را زهره نبودی که چیزی نبشتی به نقصان حال وی، و صاحب برید را بفریفته تا به مراد او آنها^۱ کردی. و کارش پوشیده می‌ماند تا دو هزار و آند غلام بساخت و چتر و علامت سیاه و جباری سلاطین پیش گرفت، و عبدالجبار بیکار بماند و قومش. و لشکرها آمدن گرفت از هر جانبی و رسولان وی به علی تگین و دیگر امرا پیوسته گشت و کار عصیان پیش گرفت. و ترکمانان و سلجوقیان با او یکی شدند که هر سالی رسم رفته بود که از نور بخارا با اندرغاز^۲ آمدندی و مدتی بیبودندی.

و کار بدان جایگاه رسید که عبدالجبار را فرو گیرد^۳ و وی جاسوسان داشت بر هرون و تدبیر گریختن کرد و متواری شدن، و ممکن نبود بجستن؛ شب چهارشنبه غره شهر رجب سنه خمس و عشرين و اربعمائه نیم شب با یک چاکر معتمد از خانه برفت متنگر چنان که کس به جای نیاورد و به خانه بوسعید سهلی^۴ فرود آمد که با وی راست کرده بود و بوسعید وی را در زیر زمین صغه پنهان^۵ کرده بود، و این سردابه در ماه گذشته کنده بودند این کار را چنان که کس بر آن واقف نبود. دیگر روز هرون را بگفتند که عبدالجبار دوش بگریخته است، سخت تنگدل شد و سواران فرستاد بر همه راهها؛ باز آمدند هیچ خبر و اثر نیافته، و منادی کردند در شهر که در هر سرای که او را بیابند خداوند سرای را میان به دو نیم^۶ زنند. و جستن گرفتند و هیچ جای خبر نیافتند و به بوسعید^۷ تهمت کردند حدیث بردن عبدالجبار به زیر زمین، و خانه و ضیاع و اسبابش همه بگرفتند و هر کسی را که بدو اتصال داشت مستأصل کردند. و امیر مسعود ازین حال خبر یافت سخت تنگدل شد. و طرفه آن بود که با وزیر عتاب کرد که خوارزم در سر پست شد، و وزیر را جز خاموشی روی نبود، خان و مانش بکنندند و زهره نداشت که سخن گفتی.

و پس از آن به مدتی آشکار شد این پادشاه را که هرون عاصی خواهد شد به تمامی، که ملطفه‌ها رسید با جاسوسان که بونصر برغشی^۸ را وزارت داد هرون روز پنجشنبه دو روز مانده

۱- آنها کردی، B: انشا می‌کرد. N: انفاسی کرد. D: انفاس انهی کردی.

۲- با اندر غاز، A: تا اندر غاز. M: باندر غاز. K: تا اندرغاز. C: باندرغاز. (؟) رک ت.

۳- فرو گیرد و وی جاسوسان، کذا در A. بقیه (جز D): نگاه داشت که جاسوسان. D جمله را دارد: که عبدالجبار را که جاسوسان بود بر هرون الخ. (ظاهراً تحریفی در عبارت هست).

۴- سهلی، پس ازین بعضی از نسخه‌ها «سهیلی» دارند. ۵- پنهان کرده بود، M: پنهان کرد.

۶- به دو نیم، A: دو نیم.

۷- و به بوسعید... به زیر زمین، کذا در همه نسخه‌ها (جز N) یا این قید که در B به جای «به زیر زمین» دارد: بر زمین. در N و به بوسعید که تهمت بزند حدیث عبدالجبار به زمین. هر دو روایت مغلوط به نظر می‌آید. (رک ت.) شاید: «و بوسعید را تهمت نکردند به حدیث بردن عبدالجبار به زیر زمین». در جمله بعد هم که می‌گوید «خانه و ضیاع اسبابش» ضمیر راجع به عبدالجبار است نه بوسعید چنانکه از ذیل حکایت پیداست.

۸- برغشی، کذا در A. در FB: برغشی. M: مرغشی. N: بزغشی. رک ت.

از شعبان سنه^۱ خَمْسَ وَ عِشْرِينَ وَ اَرْبَعَمِائَةَ و برائش آن مَلَطْفَهُ دیگر رسید روز آدینه روز بیست و سوم ماه رمضان سنه خَمْسَ وَ عِشْرِينَ وَ اَرْبَعَمِائَةَ که خطبه بگردانیدند و هرون فرمود تا نام خداوندش نبردند^۲ و نام وی بردند. و منهیان ما آنجا بر کار شدند و همچنین از آن خواجه احمد، قاصدان می رسیدند و هر چه هرون می کرد مقرر می گشت. و امیر مسعود رضی الله عنه سخت متحیر شد ازین حال، که خراسان شوریده بود نمی رسید به ضبط خوارزم، و با وزیر و با بونصر مشکان خلوتها می کرد و مَلَطْفَهایی خرد توقیعی می رفت از امیر سوی آن حشم به تحریض^۳ تا هرون را براندازند، و البته هیچ سود نداشت.

و طغرل و داود و ینالیان و سلجوقیان با لشکر بسیار و خرگاه و اشتر و اسب و گوسپند بی اندازه به حدود خوارزم آمدند به یاری هرون، و ایشان را چرا خورد و جایی^۴ سره داد به رباط ماشه^۵ و شراه خان^۶ و عاو خواره^۷، و هدیه ها فرستاد و نزل بسیار و گفت بیاید آسود که من قصد خراسان دارم و کار می سازم، چون حرکت خواهم کرد شما اینجا بنه ها محکم کنید و بر مقدمه من بروید. ایشان اینجا ایمن بنشستند، که چون علی تگین گذشته شد این قوم را از پسران وی نفرت افتاد و به نور بخارا و آن نواحی نتوانستند بود. و میان این سلجوقیان و شاه ملک تعصب قدیم و کینه صعب و خون بود. و شاه ملک جاسوسان داشته بود، چون شنود که این قوم آنجا قرار گرفته اند، از جند که ولایتش بود در بیابان برنشست و با لشکری قوی مغافصه سحرگاهی به سر آن ترکمانان رسید و ایشان غافل در ذی الحجه سنه خَمْسَ وَ عِشْرِينَ وَ اَرْبَعَمِائَةَ سه روز از عید اضحی گذشته و ایشان را فرو گرفت گرفتنی سخت استوار و هفت و هشت هزار از ایشان بکشتند و بسیار زر^۸ و اسب و اسیر بردند و گریختگان از گذر خواره^۹ از جیحون بگذشتند بر یخ که زمستان بود و به رباط نمک شدند و اسبان برهنه داشتند. و برابر رباط نمک دیهی بزرگ بود و بسیار مردم بود آنجا، خبر آن گریختگان شنودند جوانان سلاح برداشتند و گفتند برویم و ایشان را بکشیم تا مسلمانان از ایشان برهند. پیری بود نودساله میان آن قوم مقبول القول و او را حرمت داشتندی گفت: «ای جوانان زده را که به زینهار شما آید مزیند که ایشان خود کشته شده اند که با ایشان نه زن مانده است نه فرزند و نه مردم و نه چهارپای» توقف کردند و نرفتند، و مَا اَعْجَبَ الدُّنْيَا وَ دَوْلَهَا وَ تَقَلُّبَ اَحْوَالِهَا، چگونه کشتندی ایشان را که کار ایشان در بسطت و حشمت

۱ - سنه... اربعمائه، در D نیست.

۲ - نبردند و نام وی بردند، B: بزند و نام او را برند.

۳ - به تحریض، M: به تحریض.

۴ - جایی، D: جای.

۵ - ماشه، در M نیست.

۶ - شراه خان، D: شیرخان، B: شیرخان.

۷ - عاو خواره، کذا در N. بقیه: و علف خوارد. (گویا روایت N اصیل است و مغلوط و نام محلی، روایت نسخه های دیگر تصرف بعدی به نظر می رسد. و الله اعلم).

۸ - زر و اسب و اسیر بردند، کذا در A. B. اسب و زن و بچه اسیر بردند. CM: زن و اسب اسیر کردند. F: زر و اسب اسیر بردند.

۹ - از گذر خواره، D: از گذر خوازه A: از گذرگاه خوارزم (مختار متن درست است، رک ت).

و ولایت و عدت بدین منزلت خواست رسید؟ که **يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ**.

چون این خبر به هرون رسید سخت غمناک شد اما پدید نکرد که اکراهش آمده است، پوشیده کس فرستاد نزدیک سلجوقیان و وعده‌ها کرد و گفت: «فراهم آید و مردمان دیگر بیارید که من هم بر آن جمله‌ام که با شما نهاده‌ام.» ایشان بدین رسالت آرام گرفتند و از رباط نمک به سر بُنه باز آمدند، و فرزند و عدت و آلت و چهارپای بیشتر^۱ بشده بود و کمی مانده، و کار ساختن گرفتند و مردم دیگر آنجا باز آمدند.

و از دیگر روی هرون رسولی فرستاد سوی شاه ملک و عتاب کرد گوناگون که بیامدی و قومی را که به من پیوسته‌اند و لشکر من بودند ویران کردی. باری اگر به ابتدا با تو^۲ چنین جفاها ایشان کردند تو هم مکافات کردی. اکنون باید که با من دیدار کنی تا عهد کنیم و تو مرا باشی و من تو را و آزاری و وحشتی که میان^۳ تو و سلجوقیان است جهد کنیم^۴ تا برداشته آید که من روی به مهمی بزرگ دارم و خراسان بخواهم گرفت. وی جواب داد که سخت صواب آمد، من برین جانب جیحون خواهم بود تو نیز حرکت کن و بر آن جانب فرود آی تا رسولان به میانه در آیند و آنچه نهادنی است نهاده آید و چون عهد بسته آمد من در زورقی به میان جیحون آیم و تو همچنین بیایی تا دیدار کنیم و فوجی قوی مردم از آن خویشتن به تو دهم تا بدین شغل که در پیش داری تو را دستیار باشند و من سوی جند بازگردم. اما شرط آن است که در باب سلجوقیان سخن نگویی با من به صلح که میان هر دو گروه خون و شمشیر است و من خواهم زد تا از تقدیر ایزد عزّ ذکره چه پیدا آید.

هرون بدین جواب بیارامید و بساخت آمدن و دیدار کردن را با لشکری گران و آراسته قرب^۵ سی هزار سوار و پیاده و غلامان بسیار و کوبه‌یی بزرگ به جای^۶ آمد که آن را ضمیر انجا تمام است سه روز باقی مانده از ذی‌الحجه سنه خمس و عشرين و اربعمائه و بر کران آب برابر شاه ملک نزول کرد. و شاه ملک چون عدت و آلت بر آن جمله دید بترسید و ثقات خویش را گفت: «ما را کاری برآمد و دشمنان خویش را قهر کردیم و صواب آنست که گرگ آشتی‌یی کنیم

۱- بیشتر بشده بود، یعنی اکثر آنها از میان رفته بود به سبب غارت.

۲- با تو چنین جفاها ایشان کردند، A: با تو جفاها کردند ایشان.

۳- که میان تو، NFB: چون میان تو.

۴- کنیم، M: کنم.

۵- قرب، BA: قریب.

۶- به جای... تمام است، کذا در KN. در C نیز با این تفاوت که به جای «انجا» دارد: انجاست، (در N هم «انجاست» بوده ولی روی «ست» خط زده‌اند). F: به جای آمد که آن را ضمیر آنجانب بود تمام است. B: به جای آمد که آن را در ضمیر نتوان گذراند. در DA جمله اصلاً نیست و در A کلمه «آمد» بعد از «اربعمائه» افزوده شده است. ظاهراً مختار متن اصیل است و مغلوط و عمل سایر نسخه‌ها تصرف بعدی است. به احتمال ضعیف شاید عبارت چنین بوده است: به جایی آمد که آب را نشتر آنجا تمام است (با: که آنجا آب را تشمیری تمام است). تشر هر چند در فارسی غریب است اما در عربی رایج بوده است به معنی بالا رفتن جامه و بالملازمه کوتاه شدن و همچنین تشمیر، رک ت.

و باز گردیم، که نباید که خطائی افتد. و هنر بزرگ آنست که این جیحون در میان است». گفتند همچنین باید کرد. پس رسولان شدن و آمدن گرفتند از هر دو جانب و عهده کردند و به میان جیحون آمدند و دیدار کردند و زود بازگشتند. ناگاه بی خبر هرون نیمشب شاه ملک درکشید و راه بیابان جند ولایت خویش بگرفت و به تعجیل برفت و خبر به هرون رسید گفت این مرد دشمنی بزرگ است، به خوارزم بیامد و سلجوقیان را بزد و با ما دیدار کرد و صلحی بیفتاد، و جز زمستان که این بیابان برف گیرد از جند اینجا نتوان^۱ آمد و من روی به خراسان و شغلی بزرگ دارم چون از اینجا بروم باری دلم بازپس نباشد، گفتند همچنین است.

و هرون نیز بازگشت و به خوارزم بازآمد و کارهای رفتن به جدتر پیش گرفت و مردم از هر جانبی روی بدو نهاد^۲ و از گجات و جغراق و خفچاخ^۳ لشکری^۴ بزرگ آمد، و یاری داد سلجوقیان را به ستور و سلاح تا قوتی گرفتند و مثال داد تا به درغان^۵ که سرحد خوارزم است مقام کردند منتظر آنکه چون وی از خوارزم منزلی پنج و شش برود سواری سه چهار هزار از آن قوم بروند تا بر مقدمه سوی مرو روند و وی بر اثر ایشان بیاید.

و این اخبار به امیر مسعود رضی الله عنه می رسید از جهت منهیان و جاسوسان و وی با وزیر و با بونصر مشکان می نشست به خلوت و تدبیر می ساختند. وزیر احمد عبدالصمد گفت زندگانی سلطان دراز باد هرگز به خاطر کس نگذشته بود که ازین مدبرک^۶ این آید و فرزندان آلتوتاش همه^۷ ناپاک برآمدند و این مخذول مدبر از همگان بتر^۸ آمد. اما هرگز هیچ بنده راه کژ نگرفت و بر خداوند خویش بیرون نیامد که سود کرد، ببیند خداوند که بدین کافر نعمت چه رسد. و بنده حیلت کرده است و سوی بوسعید^۹ سهلی که پسر به خانه او متواری است به معما نبشته آمده است تا چندانکه دست در رود زربذل کنند و گروهی را بفریبانند^{۱۰} تا مگر این مدبر را بتوانند کشت و ایشان درین کار به جد ایستاده اند و نبشته اند که هشت غلام را از نزدیکتر غلامان به هرون^{۱۱} بفریفته اند چون سلاحدار و چتردار و علمدار و بر آن نهاده اند که آن روز که از

۱- نتوان، ظ: بتوان. در غیر این صورت عبارت معنی ندارد.

۲- نهاد و از، در غیر M: نهادند از.

۳- خفچاخ، تصحیح قیاسی است. نسخه ها: جتچاخ، جنجاج، جنجاج، حجاج، در بعضی هم به کلی بی نقطه. قزوینی هم در هامش A بر روی کلمه (جنجاج) علامت استفهام گذاشته و نوشته است «از کجا؟». خفچاخ صورت دیگری است از «فچاق» رک ت.

۴- لشکری، در غیر M: بالشکری.

۶- مدبرک، در موردی پس ازین A دارد: بدرک.

۸- بتر آمد، F: بتر بر آمد.

۹- بوسعید سهلی، M: بوسعید سهلی. BN: بوسهل سهلی. K: بوسعید سهل.

۱۰- بفریبانند، N: بفرمانند. K: فرمانند. ظ: بفریبند. بعد هم می آید که: بفریفته اند.

۱۱- بهرون، در غیر DN: هرون.

شهر برود مگر در راه بتوانند کشت که در شهر ممکن نمی‌گردد از دست شکر^۱ خادم که احتیاطی تمام پیش گرفته است امید از خدای عزوجل آنکه این کار برآید که چون این^۲ سگ را کشته آید کار^۳ همه دیگر شود و آن لشکر بپراگند و نیز فراهم نیاید. امیر گفت این سخت نیک تدبیر و رأیی بوده است، مدد باید کرد و از ما امید داد این^۴ گرگ پیر را تا آن^۵ کار چون حسنک ساخته آید در چهار و پنج ماه.

و چون هرون از کارها فارغ شد و وقت حرکت فراز آمد سراپرده^۶ مدبرش با دیگر سازها^۷ بردند و سه فرسنگ از شهر بیرون^۸ زدند و وی بر طالع^۹ منجم برتشت و از شهر بیرون آمد روز یکشنبه^{۱۰} دوم جمادی الاخری سنه سی و عشرين و اربعمائه با عدتی سخت تمام براند بر آنکه خراسان بگیرد و قضا بر وی می‌خندید که دو روز دیگر گذشته خواست شد. و با آن^{۱۱} غلامان دیگر غلامان سرایی بیعت^{۱۲} کرده بودند. چون سرای^{۱۳} پرده^{۱۴} مرد نزدیک رسید بر بالا بیستاد^{۱۵} و شکر خادم مشغول شد در فرود آمدن غلامان سرایی و پیاده‌یی چند سرکش^{۱۶} نیز دور ماندند^{۱۷}، آن^{۱۸} غلامان سرایی شمشیر و ناچ و دبوس^{۱۹} در نهادند. و هرون را بیفگندند، و جان داشت که ایشان برفتند و کوبه^{۲۰} غلامان با ایشان. و شکر خادم چون مدهوشی بیامد تا هرون را برداشتند و آواز دادند که زنده است و در مهد پیل نهادند و قصد شهر کردند. و هزاهزی بیفتاد و تشویشی تمام و هرکس به خویشان مشغول گشت تا خود را در شهر افگند^{۲۱} و قوی ضعیف را بخورد و غارت کرد و آن نظام بگسست و همه تباه شد. و هرون را به شهر آوردند و سواران

۱- شکر، این کلمه هم بر وزن قفل و هم بر وزن جوهر در اسماء اشخاص استعمال داشته است كما فی القاموس. اینجا کدام یک است، نمی‌دانم.

۲- این سگ را، در غیر N: این سگ.

۳- کار همه، در غیر N: کارها همه.

۴- این گرگ... ماه، در A نیست. در M هم قسمت اول عبارت حذف شده است و چنین دارد: «امیدها داد و در چهار و پنج ماه

چون الخ» و از او عطف پیدا است که ظرف را (چهار و پنج ماه) مربوط به جمله بعد کرده است.

۵- تا آن کار چون حسنک، کذا در N. در CFB: تا آخر کارش چون حسنک. KD: تا آخر کارش (فقط). عبارت «چون

حسنک» ظاهراً و بلکه یقیناً غلط است و صحیح آن «چون جنگ» است به معنی درست و بقاعده (رکت ت)، و چون بنا

این صورت غلط معنی نداشته است نسخه‌های متأخر آن را حذف کرده‌اند و حتی جمله مقدم بر آن را هم انداخته‌اند و ظرف

زمان دنباله را با او عطف به جمله بعد بسته‌اند.

۶- سازها بردند، N: سازها (فل) باز بردند.

۷- طالع منجم، BA: طالع منحوس.

۸- یکشنبه دوم، با قرینه‌های بعدی نمی‌خواند، باید «دوشنبه دوم» باشد. در بعضی از قرائن بعدی امارت صحتی هست که

درین نیست.

۹- با آن... سرایی، B: با آن غلامان دیگر سرای. N: و از غلامان دیگر سرای.

۱۰- بیعت کرده بودند، کذا در MA. N: بیعت آورد. بقیه: بیعت کردند.

۱۱- سرای پرده مرد نزدیک، کلمه «مرد» در N مرو است و در M بمر و همه نامفهوم است. شاید: به سرای پرده مرده ریگ.

۱۲- بیستاد، این املا مخصوص N است.

۱۳- سرکش، N: سره کش. شاید: سپرکش.

۱۴- آن غلامان سرایی، M: غلامان سرای متعهد.

۱۵- ماندند، +M: آن نیز دور ماند.

۱۶- افگند، DA: افکندند.

۱۷- دبوس، N: فراتکین. (۴)

رفتند به دم کشندگان.

و هرون سه روز بزیست و روز پنجشنبه فرمان یافت. ایزد تعالی بروی رحمت کناد که خوب بود، اما بزرگ خطائی کرد که بر تخت خداوند نشست و گنجشک را آشیانه باز طلب کردن محال است. و از وقت آدم علیه السلام الی یومنا هذا قانون برین رفته است که هر بنده که قصد خداوند کرده است جان شیرین بداده است، و اگر یک^۱ چندی بادی خیزد از دست شود و بنشیند^۲. و در تواریخ تأمل باید کرد تا مقرر گردد که ازین^۳ نسخهت بسیار بوده است در هر وقتی و هر دولتی. و حال طغرل مغرور مخدول نگاه باید کرد که قصد این خاندان^۴ کرد و بر تخت امیران محمود و مسعود و مودود بنشست چون شد و سرهنگ^۵ طغرل کش به او و پیوستگان او چه کرد. ایزد عزوجل عاقبت به خیر کناد.

چون خبر به شهر افتاد که هرون رفت تشویشی بزرگ به پای شد. شکر خادم بر نشست و برادر هرون را اسمعیل ملقب به خندان در پیش کرد با جمله غلامان خداوند^۶ مرده و پا از شهر بیرون نهادند روز آدینه^۷ بیستم جمادی الاخری، و شهر بیاشت. و عبدالجبار شتاب کرد که وی را نیز اجل آمده بود، [که چون] خندان و شکر و غلامان برفتند او از متواری جای^۸ بیرون آمد و قصد سرای امارت کرد، و سهلی^۹ می گفت که «بس زود است این برنشستن، صبر باید کرد تا شکر و خندان و غلامان دو سه منزل بروند و همچنین آلتوتاشیان بیایند و لشکرهای سلطانی به تو رسد که شهر به دو گروه است و آشفته»، فرمان نبرد و پیل براند و غوغائی بر وی گرد آمد کما قیل فی المثل إذا اجتمعوا غلبوا و إذا تفرقوا لم یعرفوا، و آمد تا میدان و آنجا بداشت و بوف و دهل می زدند و قوم عبدالجبار از هر جای که پنهان بودند می آمدند و نعره می برآمد و تشویشی به پای شد سخت عظیم. شکر از کرانه شهر باز تاخت با غلامی پانصد آراسته و ساخته و نزدیک عبدالجبار آمد و اگر عبدالجبار او را لطفی کردی بودی که آرامی پیدا شدی، نکرد و گفت شکر را «ای فلان فلان تو» شکر غلامان را گفت «دهید»^{۱۰} و از چپ و راست تیر روان شد سوی پیل تا مرد^{۱۱} را غریبل کردند و کس زهره نداشت که وی را یاری دادی، و از پیل بیفتاد و جان بداد و رسنی در پای او بستند رندان و غوغا و گرد شهر می کشیدند و بانگ می کردند.

۱- یک چندی... نشند، M: یک چندی چراغش روشنی داده اما باز زود خاموش گشته و به خسران ابدی گرفتار بشد.

۲- بنشیند، ط یعنی باد. ۳- ازین نسخهت، N: این نسخهت. MA: این سخت.

۴- خاندان، N: خانه. ۵- سرهنگ، +N: نغز نه.

۶- خداوند مرده، در غیر DA: خداوند.

۷- آدینه بیستم، با حساب دوشنبه دوم (ص پیش) درست است و نه با یکشنبه دوم.

۸- متواری جاری، N: متواری گاه. ۹- سهلی، در غیر D: سهیلی، سهیل، بوسعید سهیلی. سهیل.

۱۰- دهید، M: بزیند. ۱۱- مرد را غریبل، M: مر او را غریبال.

اسمعیل خندان و آلتوتناشیان باز قوت گرفتند و قوم عبدالجبار کشته و کوفته ناپدید شدند. و کسان فرستادند به مژده نزدیک اسمعیل که چنین اتفاقی بیفتاد نیک، برگرد و به شهر باز آی. اسمعیل سخت شاد شد و مبشران را بسیار چیز داد و نذرها کرد و صدقه‌ها پذیرفت، و سوی شهر آمد چاشتگاه روز شنبه بیست^۱ و هشتم جمادی الاخری، و شکر و غلامان و مردم شهر پذیره شدند و وی در شهر درآمد و به کوشک قرار گرفت. و شهر را ضبط کردند و جنباشیان^۲ گماشتند، و آن روز بدین مشغول بودند تا نیمشب تا آنچه نهادنی بود با اسمعیل نهادند و عهدها^۳ کردند و مال بیعتی بدادند. و دیگر روز الاحد التاسع^۴ او العشرین^۵ من جمادی الاخری سنه سیست^۶ و عشرين^۷ و اربعمائه اسمعیل بر تخت ملک نشست و بار داد و لشکر و اعیان جمله بیامدند و امیری بر وی قرار دادند و خدمت و نثار کردند و بازگشتند، و قرار گرفت^۸ و بیارامید.

و چون خبر به امیر مسعود رسید وزیر را تعزیت کرد بر مصیبت^۹ بزرگ و بیشتر مردم برافتاده جواب داد که «خداوند را زندگانی دراز باد و سر^{۱۰} سبز باد، بندگان و خانه‌زادگان^{۱۱} این کار را شایند که در طاعت و خدمت خداوندان جای^{۱۲} پردازند. و گذشته گذشت، تدبیر کار نوافتاده باید کرد». گفت چه باید کرد با این^{۱۳} مدبر نو که نشانند؟ گفت: «رسولی باید فرستاد پوشیده از لشکر^{۱۴} آلتوتناش و خداوند نامه‌های توقیعی فرماید به البتگین حاجب و دیگر مقدمان محمودی که اگر ممکن گردد این کودک را نصیحت کنند؛ و من بنده را نیز آنچه باید نبشت بنویسم به بوسعید سهلی^{۱۵} و بوالقاسم اسکافی تا چه توانند کرد». گفت نیک آمد. و بازگشت^{۱۶}. و رسولی نامزد شد و نامه‌های سلطانی در روز نبشته آمد و برفت^{۱۷} و پس از آن باز آمد و معلوم شد که کار ملک بر شکر خادم می‌رفت و این کودک مشغول به خوردن^{۱۸} و شکار کردن و کس او را یاد نمی‌کرد. و البتگین و دیگران جوابها نبشته بودند و بندگی نموده و عذرها آورده

۱- بیست و هشتم، ت. ق. به جای بیست و هفتم (MNF: هفتم) که غلط مسلم است، ملاحظه می‌شود قرینه بعدی: دیگر روز الاحد الخ.

۲- و جنباشیان، کلمه ناشناسی است که در سابق هم بود. NF: و جنب ایشان. M: و جنباشان.

۳- عهدها، FDC: و عدها.

۴- و قرار گرفت و بیارامید، در A نیست. M: و بیارامیدند حاکم و محکوم. شاید: و کار قرار گرفت و بیارامید.

۵- مصیبت ... برافتاده، A: مصیبت بزرگ که افتاد و بیشتر مردم او برافتاد. M: مصیبت بزرگی که افتاد و بیشتر مردم او برافتاده بودند. (صورت MA دست خورده به نظر می‌آید و صورت باقی نسخه‌ها (مختار متن) اصیل ولی مغلوط. شاید: «بر آن مصیبت بزرگ که پسر و مردم او را افتاد»، و این مناسب جوابی است که وزیر می‌دهد: بندگان و خانه‌زادگان الخ.)

۶- سر سبز باد، در D نیست. M: سر سبز.

۷- خانه‌زادگان، کذا در FBC، در DA: خانه‌زادان. N: خداوندزادگان.

۸- جای پردازند، در غیر N: جان پردازند. شاید هم: جان بازند.

۹- با این مدبر نو که نشانند، در DM نیست. B: با این مدبر که نو نشانند. A: با این بدرک نو که نشانند.

۱۰- لشکر آلتوتناش، B: لشکر و آلتوتناش. ۱۱- سهلی، در غیر MA: سهلی.

۱۲- بازگشت، ظ یعنی وزیر. ۱۳- و برفت، یعنی رسول ظ.

۱۴- به خوردن ... نمی‌کرد، K: به خوردن و خفتن و شکار کردن بوده و کس او را یاد نمی‌کرده.

و گفته^۱ که این ناحیت جز به شمشیر و سیاست راست نایستد که قاعده‌ها بگشته است و کارها^۲ را هرون تباه کرده. امیر نومید شد از کار خوارزم که بسیار مهمّات داشت به خراسان و ری و هندوستان چنان که باز نمودم پیش ازین در تصنیف.

و چون حال خوارزم و هرون برین جمله رفت سلجوقیان نومیدتر شدند از کار خویش، نه به بخارا توانستند رفت که علی تگین گذشته شده بود و پسرانش مُلک بگرفته و قومی بی سروسامان، و نه به خوارزم بتوانستند بود از بیم شاه ملک، و از خوارزم^۳ ایشان^۴ تدبیر آمدن خراسان بساختند تا به زینهار آیند. و مردم ساخته بودند، پس مغافسه درکشیدند و از آب بگذشتند، و آن روز هفصد^۵ سوار بودند^۶ که از آب بگذشتند، از پس^۷ آن مردم بسیار بدیشان پیوست، و آموی را غارت کردند و بگذشتند و بر جانب مرو و نسا آمدند و بنشستند بدان وقت که ما^۸ از آمل و طبرستان بازگشته بودیم و به گرگان رسیده چنان که بگذشت در تاریخ سخت مُشَرَح که آن حالها چون رفت. و فایده این باب خوارزم این است که اصل این حوادث مقرر گردد که چون بود رفتن سلجوقیان از خوارزم و آمدن به خراسان و بالاگرفتن کار ایشان.

و شاه ملک رسولی فرستاد نزدیک اسمعیل به خوارزم و پیغام داد که «هرون سلجوقیان را که دشمنان^۹ من بودند و ایشان را بزدم و بی مردم کردم و ناچیز^{۱۰} کردم و بی نزل شدند و بی منزل^{۱۱} قوی کرد و کافر نعمت شد و قصد خداوند و ولایتش کرد بر آنکه ایشان بر مقدمه باشند، تا خدای عزوجل نپسندید و برسید بدو آنچه رسید و امروز سلجوقیان به خراسان رفتند، و اگر مرا با هرون عهدی بود آن گذشت و امروز میان من^{۱۲} و ازان شما شمشیر است و می آیم، ساخته باشید که خوارزم خواهم گرفت و شماییان را که کافران نعمت اید برانداخت^{۱۳}. و چون از شما فارغ شوم به خراسان روم و سلجوقیان را که دشمنان منند به تمامی آواره کنم در خدمت و هوای سلطان. و دانم که آن خداوند این ولایت از من دریغ ندارد، که چنین خدمتی کرده باشم و دشمن را از ولایت وی برکنده». - و در سر شاه ملک این باد کبر و تصلف^{۱۴} احمد عبدالصمد نهاد تا اسمعیل و شکر برافتادند و او کین پسر خویش و قوم بازخواست هر چند شاه ملک نیز

۱- گفته، در غیر DB: گفتند.

۲- و کارها... کرده، N: کارها را هرون تباه کرد. M: چه هرون کارها تباه کرد.

۳- و از خوارزم، N: و در خوارزم.

۴- ایشان، در MA نیست.

۵- هفصد، کذا و به همین صورت در FN (B: هفت صد). KMAC: نهصد.

۶- بودند، CF: بود.

۸- که ما... رسیده، D: که تا از آمل و طبرستان سلطان بازگشت.

۹- که دشمنان... قوی کرد، M: که من بزدم و دشمنان من بودند و ناچیز و بی منزل کردم منزل و چراخور و قوت داد.

۱۰- و ناچیز کردم، F: و ناچیز کردیم. D: و ناچیز، (قط).

۱۱- بی منزل، +F: و هارون آنها را.

۱۲- من و ازان شما، در غیر N: من و شما.

۱۳- برانداخت، عطف است به خواهم گرفت.

۱۴- تصلف، یعنی لاف زدن کما فی نواح المصادر.

در سر این شد چنان که در روزگار مُلکِ امیر مودود رحمة اللہ علیہ آورده شود - و اسمعیل و شکر به جای آوردند که آن تیر از جعبهٔ وزیر احمدِ عبدالصَّمَد رفته است و این^۱ باب بیشتر^۲ وی نهاده است، رسولِ شاه ملک را بازگردانیدند^۳ با جوابهای سخت و درشت و گفتند: «ما ساخته ایم، هرگاه که مراد باشد بیاید آمد. و گناه هرون را بود که چون چشم بر تو افگند با لشکر بدان بزرگی و تو ضعیف سلجوقیان را که تبع^۴ وی بودند نگفت که دمار^۵ از تو برآورند تا امروز چنین خواب بینی.»

و پس از مدتی بونصرِ بزغشی^۶ را که بر شغلِ وزارت بود فرو گرفتند و بوالقاسم اسکافی را وزارت دادند غزّهٔ محرم سنه ثمان و عشرين و اربعمائه، و بهانهٔ نشانیدن بزغشی آن نهادند که هوای امیر مسعود می خواهد. و احمدِ عبدالصَّمَد^۷ او را و شاه ملک را مدد می داد هم به رایِ درست و هم به رسول و نامه های سلطانی، تا کار بدانجا رسید که چون کار سلجوقیان بالا گرفت بدانچه بگتغدی و حاجبِ سباشی را بشکستند^۸ امیر خالی کرد با وزیر و گفت تعدی سلجوقیان از حد و اندازه می بگذرد، ولایت^۹ خوارزم شاه ملک را باید داد تا طمع را فرود آید و این کافرانِ نعمت را براندازد و خوارزم بگیرد که به آمدن او آنجا درد^{۱۰} سر از ما دور شود هم از خوارزمیان و هم از سلجوقیان. وزیر گفت «خداوند این رأی سخت نیکو دیده است»، و منشوری نبشتند به نام شاه ملک و خلعتی نیکو با آن ضم کردند و حسن^{۱۱} ثبانی که او^{۱۲} یکی بود از فرودست تر معتمدانِ درگاه و رسولیها کردی، پیری گریز و پسندیده رای، با چند^{۱۳} سوار نامزد کردند و وی برفت با خلعت و منشور و پیغامهای جزم.

و مدتی دراز روزگار گرفت آمد شد رسولان میان شاه ملک و خوارزمیان | او بسیار سخن رفت، که شاه ملک می گفت و حجّت بر می گرفت که امیر مسعود امیر بحق است به فرمان

۱- و این باب... نهاده است، در A نیست.

۲- بیشتر، B: بیشتر.

۳- بازگردانیدند، در غیر K همه: بازگردانید. (تأیید حدس سابق ما).

۴- که تبع وی بودند نگفت، در غیر G: که تیغ وی بودند نزدود (زدود، نزد، و در بعضی بی نقطه در N هیچ یک نیست). ظ: که.

تبع وی بودند نقرمود.

۵- که دمار... بینی، کذا در A، NB: که دمار (در N بی «که») از تو بر نیاوردند تا امروز چنین خواب (N: جواب) می بینی. I:

که دمار از تو بر نیاوردندی تا امروز چنین خواب می بینی. D: که دمار از تو بر آرند تا امروز چنین خواب نه بینی. M: که

دمار از تو بر بیاورند تا امروز چنین خوابی نه بینی.

۶- بزغشی، کذا در B. بقیه: بزغشی، مرغسی، مرغسی، و همچنین در مورد بعد.

۷- عبدالصمد، از اینجا تا آخر کتاب را M ندارد که به نسخه افتاده است.

۸- بشکستند، N: بشکند.

۹- ولایت، B: و ولایت.

۱۰- دردسر، F: درد سردرد.

۱۱- حسن ثبانی، کذا با تشدید در A. در B بی تشدید. K: حسن میانی. N: چنین نشانی (کذا).

۱۲- که او یکی بود، در غیر N: که یکی بود.

۱۳- با چند سوار، A: و چند سوار با وی. FNB: با وی چند سوار.

امیر المؤمنین^۱ و ولایت مرا داده است، شما این ولایت بردارید. و خوارزمیان جواب می دادند که «ایشان کس را نشناسند و ولایت ایشان راست به شمشیر، از ایشان باز باید ستد و نباید آمد تا ایزد عزّ ذکره چه تقدیر کرده است و دست کرا باشد.» و شاه ملک فرود آمد با لشکر بسیار به صحرائی که آن را اسیب^۲ گویند و برابر شد با شکر روز آدینه^۳ ششم ماه جمادی الاخری سنّه اثنتین و ثلاثین و اربعمائه. جنگی رفت سه شبانروز میان ایشان چنان که آسیا بر خون بگشت و بسیار مردم از هر دو روی کشته آمد. و حسن تبانی^۴ با شاه ملک بود، پس از آن مرا گفت که در بسیار جنگها بودم با امیر محمود چون^۵ مرو و هرات و سیمجوریان و ظفر^۶ در مرو و خانیات به دشت^۷ کرد و جز آن، چنین جنگ که در میان این دو گروه افتاد یاد ندارم. و آخر دست شاه ملک را بود، روز سوم نماز پیشین خوارزمیان را بزد و برگشتند^۸ و به هزیمت به شهر آمدند و حصار بگرفتند؛ و اگر جنگ حصار کردند پیچیدی و کار دراز شدی، نکردند، که خذلان ایزد عزّ ذکره بر ایشان^۹ رسیده بود. و شاه ملک به رباطی که ایشان را آنجا بزد پانزده روز بیود تا کشتگان را دفن کردند و مجروحان درست گشتند. و رسولان می شدند و می آمدند. و خوارزمیان صلح جستند و مالی بدادند، شاه ملک گفت ولایت خواهم که به فرمان خلیفه^{۱۰} امیر المؤمنین مراست^{۱۱}.

و از ائتفاقی سره لشکری دیگر آمد شاه ملک را نیک ساخته و بدیشان قوی دل گشت^{۱۲} و خوارزمیان امید^{۱۳} گرفتند که خصم ساعت تا ساعت بازگردد. و از قضا و ائتفاقی نادرکاری^{۱۴} افتاد که اسمعیل و شکر و آلتوناشیان^{۱۵} را بترسانیدند^{۱۶} از لشکر سلطان و میان ایشان

۱ - امیر المؤمنین، K + القادر بالله.

۲ - اسیب، کذا در N با فتحه بر حرف اول، FB: آسب. بقیه: اسیب (بی علامت).

۳ - آدینه ششم، قرینه دیگری ازین ماه در کتاب نیست که با آن مقایسه شود.

۴ - تبانی، K: میانی.

۵ - چون مرو... به دشت کرد، جمله سرتاسر مغلوپ می نماید. بر طبق تاریخ باید عبارتی باشد چنین: چون جنگ با سیمجوریان در هرات و طوس و با فاتق و بکتوزون در مرو با خانیان به دشت کتر.

۶ - ظفر، کذا در N. بقیه: طغرل.

۷ - بدشت کرد، CD: بدست کرد.

۸ - برگشتند، B: و به ما برگشتند.

۹ - خلیفه امیر المؤمنین، اضافه است و مراد امیر مسعود است.

۱۰ - مراست، B: ممراست.

۱۱ - گشت، در غیر NA پس ازین کلمه افزوده دارند: «و خوارزمیان بشنوند دلهاشان بشکست شاه ملک ساخته شد»، و شاید نسخه بدلی یا حاشیه بی بوده و بعد جزء متن شده است.

۱۲ - امید گرفتند، شاید: «امید گرفته»، بر مبنای آنکه جمله حالیه باشد مربوط به جمله پیش، یعنی شاه ملک قوی دل گشت در حالی که خوارزمیان امید داشتند که الخ.

۱۳ - کاری افتاد که اسمعیل، N: کاری افتاده اسمعیل. قابل ملاحظه است که مورخ بر خلاف معمول خود تفصیل آن کار افتاده را نیاورده است، آیا چیزی از متن افتاده است؟

۱۴ - آلتوناشیان، GN: آلتوناش.

۱۵ - بترسانیدند، K: بترسانید.

دو گروهی افگندند و صورت بست اسمعیل و شکر را که ایشان را فرو خواهند گرفت تا به شاه ملک دهند و این امیر مسعود ساخته است و وزیرش احمد عبدالصمد و حشم سلطانی درین باب با ایشان یار است، اسمعیل با شکر و خاصگان خویش و آلتوتتاشیان بگریخت از خوارزم تا نزدیک سلجوقیان روند، که با ایشان یکی بودند، روز شنبه بیست و دوم رجب سنه اثنین^۲ و ثلثین^۳ و اربعمائه. و آن روز که اسمعیل رفت شاه ملک به دم او لشکر فرستاد تا سر حدود برفتند و دریافتند. و شاه ملک بیرون ماند بیست روز تا کار را قرار داد و شهر آرام گرفت و کسانی که آمدنی بودند به خدمت و زنهار آمدند. و چون دانست که کار راست شد به شهر آمد و بر تخت ملک بنشست روز پنجشنبه نیمه شعبان سنه اثنین^۴ و ثلثین^۵ و اربعمائه، نثارها کردند و شهر آذین بستند و خللها زائل گشت. روز آدینه دیگر روز به مسجد جامع آمد با بسیار سوار و پیاده ساخته و کوبه‌یی بزرگ، و به نام امیرالمؤمنین و سلطان مسعود و پس به نام وی خطبه کردند. و عجائب^۶ این باید شنود: آن روز که به نام امیر مسعود آنجا خطبه کردند پیش از آن به مدتی وی را به قلعه گیری بکشته بودند. و امیر مودود درین شعبان که شاه ملک خطبه بگردانید به دنیور^۷ آمد و جنگ کرد و عم را بگرفت با پسرانش و کسانی که با آن پادشاه یار^۸ بودند و همگان را بکشت چنان که پس ازین در بقیت روزگار امیر شهید مسعود رضی الله عنه و نوبت امیر مودود رضی الله عنه به تمامی چنان که بوده است به شرح باز نموده آید ان شاء الله.

و سلجوقیان با اسمعیل و شکر و آلتوتتاش وفا نکردند و روزی چندشان نیکو داشتند و آخر بیستند، ایزد عز و جل داند که این^۹ را سبب چه بود، و آلتوتتاشیان همه ذلیل شدند و برافتادند. و بازنمایم در روزگار امیر مودود که حال خوارزم و شاه ملک چون شد تا آنگاه که شاه ملک بر هوای دولت محمودی به دست سلجوقیان افتاد و گذشته شد و زنان و فرزندان ایشان همه به دست^{۱۰} باغی افتادند، که همه نوادر است و عجایب.

این باب خوارزم به پایان آمد و در این بسیار فوائد است از هر جنس، و اگر گویم علی حده کتابی است از خبر از راستی بیرون نیاشم. و خردمندان را درین باب عبرت بسیار است. و چون ازین فارغ شدم بایی دیگر پیش گرفتم تا آنچه وعده کرده‌ام تمام کنم ان شاء الله تعالی.

[پایان کتاب]

۱- دو گروهی افگندند، K: دو گروهی افتاد و افگندند. ۲- اثنین، ت ق به جای: «اثنی»، و همچنین در مورد بعد.

۳- و عجائب این باید شنود آن روز، A: و عجب تر اینکه این روز. D: و عجائب این بشنو که آن روز.

۴- دنیور، در N با باء موحده. بقیه: دنیور. ۵- یار، F: یاران.

۶- این را سبب چه بود، N: این سبب چه بود.

۷- به دست باغی افتادند، کذا در GB. در N: به دست بازافتادند. بقیه: به دست باغی افتادند. یادداشت مرحوم فزوی بر کلمه باغی در هامش نسخه A: «قطعاً کلمه باغی (که ظاهراً از مستحدثات عصر مغل است) در اصل نسخه نبوده است».

ملحقات



ملحقات تاریخ بیهقی^۱

۱- دیباچه کتاب، نقل از چاپ مرحوم پیشاوری که معروف است به «چاپ سنگی تهران» این دیباچه بعد از «بسمله» آغاز می‌شود و در پایان، بی‌فاصله و بدون ذکر عنوانی، به متن نامه می‌پیوندد. رسم‌الخط اصل رعایت شده است:

«گوینده این داستان ابوالفضل بیهقی دبیر از دیدار خویش چنین گوید که چون سلطان ماضی محمودبن سبکتگین غازی غزنوی رضی الله عنه در غزنی فرمان یافت و دیعت جان شیرین را بجان آفرین تسلیم نمود پسر بزرگ و ولیعهد وی امیر مسعود در سپاهان بود و بسوی همدان و بغداد حرکت میخواست کردن و از تخت ملک بسیار دور بود بناء علی هذا امنا و ارکان دولت محمودی از قبیل امیر علی قریب حاجب بزرگ و عضدالدوله امیر ابویعقوب یوسفبن ناصرالدین سبکتگین برادر سلطان که سپهسالار بود و امیر حسن وزیر مشهور به حسنک وزیر و بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت. و ابوالقاسم کثیر صاحب دیوان عرض و بکتغدی سالار غلامان سرائی و ابوالتجم ایاز و علی دایه خویش سلطان این جمله با سایر فحول و سترکان بصواب دید یکدیگر دریافت وقت را پسر کهنتر سلطان ماضی انارالله برهانه امیر ابواحمد محمد را از کوزکانان که بدارالملک نزدیک بود آورده بجای پدر بزرگوارش بر تخت سلطنت نشانیدند و حاجب بزرگ امیر علی قریب که وجیه‌ترین امنای دولت بود در پیش کار ایستاده کارهای دولتی را راندن گرفت و چون امیر مسعود رحمة الله فسخ عزیمت بغداد کرده از سپاهان بری و از ری بنشابور و از نشابور بهراه رسید باز امیر علی بهمداستانی و صلاح دیگر سترکان امیر محمد را در قلعه کوهتیز تکیناباد موقوف نموده و بعدرخواهی آنچه از روی مصلحت رفته بود این عریضه نبشته بصحابت منکیتراک برادر حاجب بزرگ و بوبکر حصیری ندیم سلطان ماضی بدرگاه سلطان شهریار مسعود رضی الله عنه انفاذ داشتند» ...

۲- ترجمه فارسی نامه خلیفه به مسعود که در نسخه‌هایی که آن را دارند بی‌فاصله پس از متن

۱- تفصیل مطلب را در مقدمه کتاب ملاحظه می‌کنید.

عربی بیعت‌نامه گذاشته شده است (ص ۳۰۵ کتاب حاضر) عنوان آن در بیشتر نسخه‌ها «ترجمه نامه قائم بامرالله بسطان مسعود (چاپ سنگی تهران + : ره) است. در چاپ کلکته عنوان آن چنین است: «ترجمه کتاب خلیفه و عهدنامه سلطان». صورت زیر التقاط از نسخه‌هاست با ذکر نسخه‌بدلها در پای صفحه و با رعایت رسم‌الخط چاپ کلکته. تقسیم بفقصول (پاراگراف‌بندی) و نقطه‌گذاری از من است: «این نوشته‌ایست از جانب بنده خدازاده بنده خدا ابو جعفر امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین بسوی یاری دهنده دین خدا و نگهبان بندهای او و انتقام‌کشنده از دشمنان او و پشتیبان خلیفه او ابوسعید دوستدار امیرالمؤمنین فرزند نظام‌الدین و ملجأ اسلام و مسلمین بازوی دولت و امین ملت ابوالقاسم یاری‌دهنده امیرالمؤمنین و توفیق‌عالی این بود که اعتضاد من نیست الا بخدا و بعد از آن بسطان مسعود خطاب کرده و گفته که سلام علیک بدرستی که امیرالمؤمنین سپاس‌گزار است آن خدائی را که سزاوار پرستش و خدائی جز او نیست و درخواست میکند از او آمرزش و رحمت محمد که فرستاده اوست و حال آنکه آمرزیده است او را و آل و اصحاب او را. اما بعد، نیکو نگهبانی و حراست کند خداوند تعالی ترا و برخوردار گرداند امیرالمؤمنین را از تو و از آن نعمت بزرگ و عطیه وافر و موهبت نفیس که ترا داده و هرگز محروم نگرداند ترا از آن. و حمد و سپاس مرخدائی را که قاهر است ببزرگی خود و قادر است بعزیزی خود و دائم و قدیم و عزیز و رحیم و حاکم و جبار و شاهد و متکبر و صاحب نعمتها و بزرگی و عظمت و حسن و پادشاهی است زنده که هرگز نمیرد شکافنده صبحها و بازگیرنده روحها که عاجز نمی‌کند او را هیچ دشواری و مفرّ و گریزگاه نیست هیچ احدی را از قضای او و در نمی‌یابد او را هیچ چشمی و پی در پی در نمی‌آید برو شب و روز، آنکه گردانیده است هر مدّتی را نوشته و هرکاری را دری و هر درآمدی را سبب درآمدی و هر زنده را زمانی تقدیر کرده، و اوست حساب‌گیرنده از نفسهای مردم خواه آنکه مردنی است و خواه آنکه نمرده است در خوابگاه پس آنکه مردنی است می‌میراند و آن دیگر را می‌گذارد تا وقت موعود در رسد و درین علامتها و نشانیهاست از برای جمعی که اهل فکر و اندیشه‌اند آن یگانه بخدائی و آن فرمان‌دهنده بر همه خلق به بهره معلومه^۱ از برای آنکه آنچه لایق است از او در باب خلق به ظهور آید و عدالت در قضیه پیدا گردد، و ازین حکم بیرون نیست هیچ‌کس نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه برگزیده به واسطه برگزیدگی و نه دوستی بجهت دوستی چه خدای عزوجل فرموده که جمیع امت را مدّتی است معلومه همین که آن میرسد پیش و پس نمی‌باشد و نیز فرمود که ما وارث زمینیم و آنچه بر روی زمین هست و بازگشت اهل روی زمین بماست.

و سپاس مرخدای را که برگزید محمد را که صلوة باد بر او و بر آتش و سلام از فاضل‌تر

۱ - BC: بهره معلومه، غلط است، صحیح «به مدة معلومه» است رجوع کنید به متن عربی‌نامه.

قریش از روی حسب و کریمتر از روی اصالتِ نسب و شریفتر قریش از روی اصل و پاکتر قریش از روی فرع و برانگیخت او را در حالتی که بود چراغ نورده و بشارت‌دهنده و ترساننده و هدایت‌کننده و هدایت‌یابنده و فرستاده که خداوند از او خشنود بود و داعی مردم بود به سوی او و می‌خواند مردم را باو و حجت خدا بود پیش او تا بترساند ستمکاران را و بشارت دهد نیکوکاران را پس بجای آورد رسالت را و ادا کرد امانت را و نصیحت نمود امت را و جهاد کرد در راه خدا که پروردگارش بود و عبادت کرد تا زمانی که اجل موعودش رسید، و آمرزش کند خدا او را و سلام فرستادش^۱ و شرافت بخشاد^۲ و کرامت دهد^۳ و بزرگ گرداناد^۴.

و سپاس مرخدایرا که برگزید امیرالمؤمنین را از اهل این ملت که بلند شد نهالش و قرار گرفت اساسش و محکم شد بیخش و رسوخ پیدا کرد بنیادش و آراسته شد اصلش و محفوظ ماند فرعش و برچید او را از میان امتی که شراره ریزه است آتشش و برگزید او را از خلاصه خلافتی که نورانی است شهابش و یگانه گردانید او را باخلاق نیکو و جدا گردانید او را بطورهای پاک و مخصوص ساخت او را برسمهای برگزیده که از جمله واجب‌تر و بهتر و حق‌تر و سزاوارتر است تسلیم شدن مرفرمانهای خدا را و گردن نهادن قضای او را و رضا دادن به سختیها و بلاهای او پس بجای آورد امیرالمؤمنین همه آنچه ازین قبیل بود و پیروی کرد آنها را و بجای آورد برویش سلف صالح خود و پیروی^۵ راه روشن ایشان را، و امیرالمؤمنین در نعمت و راحت تر زبان است بشکر الهی و برابری می‌کند با بلیه الم‌رسان با صبر بسیاری که خدا باو داده است و روبرو می‌شود با واقعه بآن طریق که رضا بقضا میدهد بر نهجی که این خلق را خدای بلندرتبه باو ارزانی داشته است و در هر دو حال قضای حق شکر خالقش می‌نماید و صاحبش و می‌بندد نعمت را به چیزی که آن نعمت را ثابت سازد و خوشگوار گرداند یعنی شکر و بلیه را بحسبت یعنی اینکه خدا مرا بس است آنچنان حسبتی که آثار بلیه را نابود گرداند، و زعم امیرالمؤمنین آن است که عنایت خدای در هر دو صورت نعمت و نعمت بر او بسیار است و دلیل برین که در هر دو صورت مصلحت است قوی است^۶ پس مضرت او را صاحب عذر^۷ پیروردگار خود نمی‌سازد و حال آنکه معترف است در صورت نعمت باحسان او راضی است در صورت بلیه بآزمودن او و ثمره این اعتراف و رضا آن است که احاطه کند زیادتى فضل خدا را و دریابد مرتبه بلند ثواب را و از هیچ رو فائده را فائده‌رسان نمی‌داند و نفع را از هیچ ممر متعلق خواهش نمی‌سازد چه می‌داند که الله سبحانه بی‌استحقاق کسی به فضل خود نعمت می‌رساند و بر طبق

۲- این جمله منحصر به نسخه A است.

۴- جز A: گرداند.

۶- A: مقبولست.

۱- C: فرست واثق، D: فرستد واثق (؟).

۳- جز A: دهد.

۵- A: پیروی کرد.

۷- A: صاحب (بی‌کلمه عذر).

عدالت قضا رانده و می راند و اندازه می گیرد اشیاء را بدانائی، و تدبیر اختلاف آن میکند بخواست خود و میراند آن را بمشیت خود و تنهاست در ملک و آفریدگاری و جاری میسازد احوال خلق را بمقتضای فرمان خود و واجب کرده بر هر یک که گردن نهند فرمانهای او را و راضی شوند بکردهای او، پاکا منزها پروردگاری که ستایش کرده نمی شود در سختی و شدت به غیر از او و مبارک خدائی که در سختی و نرمی احکام او تهمت پذیر نیست و همو عزّ و جَلّ فرموده که ما شما را در شرّ و خیر میآزمائیم و رجوع شما بماست.

و چون بتنهائی خود نقل فرمود امام پرهیزگار پاک قادر بالله را که رحمت ایزدی برو باد در مردگی و زندگی و پاک باد روحش در بقا و فنا از دار فانی بمکانی که در آنجا خلق را بزرگ میسازد و معزّز میدارد در حینی که مشرف شده بود باجل ضرورت خویشتن و ملحق گردانید او را بیدران او که خلفاء راشدین بودند که رحمتهای خدای بر ایشان باد به روشی که لازم ساخته بر هر زنده که او را ساخته و پرداخته و هر مخلوقی که بدست قدرت او را مخمّر گردانیده و خوش آمد امیرالمؤمنین را انتقال آن امام بدار قرار چرا که می داند که خدا عوض میدهد باو هم صحبتی پیغمبران نیکوکار را و می بخشد باو آنچه آماده کرده است جهت او از قسم راحت و کرامت و بودن در مقام ابدی بی زوال لیکن گرندگی سوزش و الم هجران بار آورده است جهت امیرالمؤمنین حزن و ترحم و تأسّف و هم، پس ایستاده در کشاکش امر و نهی استرجاع کنان یعنی گویان که *إِنَّا لِلّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ* و تسلیم کرده مرآن کس را که امر و خلق از اوست بازگردنده و او کسی است که بر او در حکم غلبه نمی توان کرد و در شکست و بست با او گفتگو و برابری نمی توان نمود و از او خواهش میکند هر که در آسمانها و زمینهاست و هر روز او را شأنی است غیرشأن سابق و لاحق پس پناه برد امیرالمؤمنین دنبال این حادثه الم رسان و واقعه که سایه انداخت بآنچه خدا آن را از او خواسته است و آن را بر او واجب گردانیده و فروتنی نمود و استرجاع کرد بعد از آنکه غصه^۱ و نوحه بر او مستولی شده بود و گفت *إِنَّا لِلّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ* و خدا را از جهت خود بس دانست و صبر کرد و راضی شد و شکر نمود بعد از آنکه علاج کرد سختیهای سربسته را و دفع کرد واقعههای الم رساننده را چه رأی امام مرحوم قادر بالله که خدای از وی راضی باد و پاک گرداناد روحش را ستاره بود درخشنده و حلمش کوهی بود سربرافراشته سخت پیمان بود در دین محکم عزیمت بود در پیروی خدای رب العالمین رحمت کند خدا بر او آنطور رحمتی که بسبب آن رحمت ساکن گرداند او را در جتنهای نعیم و راه نمائی کند او را بسوی راه راست، و آن پاک روح را بود از عملهای نیکو و خلقهای پسندیده آنچه بلند سازد حجّت او را در میان امامان صالح و رستگار سازد حجّت او را در همه عالمها بدرستی که او

ضایع نمیگرداند اجر نیکوکاران را، و چنان دید امیرالمؤمنین بفطرت تیز و فکرت صافی خود که بگرداند خاطر خود را از جزع برین مصیبتها بسوی بازیافت اجر و ثواب از رب الارباب و پیوندد رغبت خود را به خداوند تعالی چه ردّ امانت یعنی امامت بینده خود کرد و او را برانگیخت پی کاری که او برای آن کافی است، و درخواست میکند امیرالمؤمنین از خداوند تعالی که صاحب منزلت سازد امام پاک قادر بالله را که آمرزش و رحمت بر او باد بسبب آنچه پیش از خود فرستاد از کردهای خوب نزدیک گرداننده به خدا و صاحب مرتبه گرداندش بسبب آنچه پیشتر نزد او فرستاد تا آنکه ملائکه ملاقات نمایند با آن امام در حالتی که بشارت دهند او را به آمرزش و واصل گردانند به او تحفهای کرامت را، فرموده است تبارک و تعالی «پس بشارت داد پروردگار ایشان را برحمت خود و آمرزش و بهشت که ایشان را در آن سکون ابدی خواهد بود بدرستی که اجری که خدا بیندگان می دهد بزرگ است».

و اجابت کرد و مهیا شد امیرالمؤمنین از برای ایستادگی در آن کاری که باو حواله نمود خدا و برو واجب شد بموجب نص از امام پاک قادر بالله تا باصلاح آرد خلل را و پپای دارد سنتها را و فراهم کند آنچه پراکنده شده است از کار و دریابد سستی را و رخنه را و تلافی کند آنچه بهم رسیده است از گمراهی و ادای حق الهی کند در رعیتش و نگهدارد آنچه در عهده نگهبانی اوست از کار خلق خدا پس نشست در مجلس عامی بحضور اولیای دولت و دعوت و زعیمان و بزرگان و پنهانها و آشکارها^۱ و اعیان قاضیان و فقیهان و شهادت دهندها^۲ و علما و اکابر و صالحان و رغبت اظهار نمودند در آنکه امیرالمؤمنین امام ایشان باشد و ایستادگی کند بحقوق خدا که در ایشان است و التزام نمودند آنچه خدا بر ایشان واجب ساخته از طاعت امام و بواسطه بیعت دستهای راست دادند دست دادنی از روی رضا و رغبت و فرمان برداری و برکت جستن و سعادت طلبیدن در حالتی که روشن گردانیده بود خداوند تعالی بصیرتهای ایشان را و صاف ساخته بود خاطرهای آن جماعت را و براه راست شان آورده بود و راهنمایی شان کرده بود بچنگ زدن در چیزی که هرگز نگسلد و کار^۳ بزرگ شد و شکست کار شکست پس صباح کرد و حال آنکه هر بلائی دفع شده بود و هر سختی جلاء وطن کرده بود و هر پریشانی بهم آمده و هر مصلحتی نمایان و پیدا.

و امیرالمؤمنین این نوشته را فرستاد در حالتی که همه کارها او را مستقیم شده بود و همه کارها بر طبق تدبیر او میرفت و جاه پدران رشد یافته خود را یافت و بر جای پیشینگان راهنمایان خود به استقلال نشست پس دریابد رحمت خدا همه ایشان را، و در بیم است از قهر خدای

۱ - «پنهانها و آشکارها» ترجمه اکابر الاسره جواهرهاست، و اشتباه محض است.

۲ - کذا یا «ها» در همه نسخه ها.

۳ - و کار... شکست، A: و نزدیک بود که کار بزرگ شود و شکست رخنه کند.

در نهان و آشکارا و ظاهر و باطن و می‌گزیند رضای او را در همه آنچه می‌گشاید و میبندد و نمیخواهد و میخواهد و میگیرد بدست حکم خدا را در هر چه می‌فرماید و نزدیکی می‌جوید بخدا [به] آنچه باعث نزدیکی است و موجب رضای او در حالتی که خواهان است چیزی را که نزد اوست از ثواب و ترسان است از بدی حساب و نمی‌گزیند هیچ نزدیکی را بر نزدیکی^۱ او و تأخیر نمی‌کند بندگی و پرستش^۲ را از استحقاق ذاتی که او راست جهت پرستش نمودن و فکر و تدبیرش صرف نمی‌شود مگر در نگرهبانی حوزه اسلام و رعیت تا آنکه حق بایستد بر جای خود و بسته شود شکافها و ایمن گردد راهها و شیرین شود آبها و فرونشاند چراغ آشوبها را و بمیراند آتش فتنها را و خراب کند علامتهای آنها و براندازد آثار آنها و بدراند پردهای آنها جدا گرداند دنبال‌روهای آنها و در میخواهد از خدا مددکاری در آنچه او را بر آن واداشته و راهنمایش^۳ در آنچه طلب رعایت کرده از او و آنکه مددکار او باشد در همه کارهاش و موفق گرداند او را در عزیمتهاش.

پس دراز کن ای سلطان مسعود که خدا مرا بتو برخوردار گرداناد ببرکت خدا و نیکوئی توفیقش بیعت امیرالمؤمنین دست خود را و دراز کند بیعت هر که در صحبت تست و هر که در شهر تست چرا که تو آن مشعل دولتی از برای امیرالمؤمنین که فرو نمی‌نشیند و آن رائد دولتی که تنگی نمی‌بیند و آن شمشیر دولتی که کندی و ایستادگی نمیداند و سلوک کن بر طبق ستوده‌تر اطوار خود و راه نماینده‌تر اخلاق خود و نیکوتر شیمتهای خود و کریمتر طرزهای خود در رعایت آنچه ما آن را در نظر تو زینت داده‌ایم و در حفظ و نگرهبانی آن، و باش از برای رعیت پدر مشفق و مادر مهربان چرا که امیرالمؤمنین ترا نگرهبان ایشان کرده و سیاست ایشان را به تو حواله کرده و ترا جهت حاکمی ایشان خواسته، و بگیر از نفس خود پیمان بآن قسمی که فرستاده شده است به سوی تو به همراهی آورنده^۴ این نوشته و آن را بر همه مردم خود عرض کن در حضور امین امیرالمؤمنین محمد بن محمد سلیمانی تا آنکه حجّت خدا و حجّت امیرالمؤمنین بر تو و بر قوم تو ثابت باشد و وفا نمودن به آن واجب و لازم، و بدان که منزلت تو نزد امیرالمؤمنین منزلت راستگوی امین است نه گمان‌زده تهمتناک چرا که امر حکومت را بتو سپرد و پشت گرم شد بتو نه بر تو چه میداند که تو خواهی به آن راه رفت که صاحبان اخلاص میروند و تو خواهی بود از رستگاران چه بدرستی که سعادت با این یار است و برکت درین پُر است و همه نیکوئی تو را بسبب این بسیار است و از برای تو درین تمام است و دایم، و ثابت ساز نزد عام و خاص که امیرالمؤمنین فرو گذاشت نمیکنند مصلحت خلافت را و او نمی‌گذارد رعایت آن

۲- رک: ص ۳۰۱، راد۴.

۴- رک: ص ۳۰۱، راد۸.

۱- شاید: به نزدیکی.

۳- شاید: راهنمایش.

را و درین معنی حکم خدای رب العالمین به جای آورده چه فرموده او که راست گفتارترین گوینده‌هاست که آن جماعتی که ما در روی زمین صاحب تمکین ساختیم ایشان را، نماز برپا داشتند و زکوة را دادند و بمعروف حکم کردند و از منکر بازداشتند و خدا راست عاقبت همه چیز.

این است نبشته امیرالمؤمنین و گفتگوی او با تو که نیکو گرداند خدا برخورداری ما را بتو و پیوسته گرداند نوشته ترا در همه احوال بما پس ملاقات کن نوشته را بآن طریق که تعظیم کنی آنرا و بزرگ داری قدر آنرا و بر همه خلق مضمون آنرا ظاهر ساز تا فاش شود و همه جا گفته شود و کمال یابد خوشحالی و راحت در میان مردم و دل‌های ایشان قرار گیرد بر آنچه خدا بدیشان عنایت کرده از مهربانی امیرالمؤمنین نسبت بایشان و نگاه کردنش بایشان از روی مرحمت، و برپای دار دعوت مردم را بسوی امیرالمؤمنین در منبرهای مملکت خود در حالتی که بشنوانی بایشان دعوت را و افاده کنی و ابد کنی و اعاده نمائی. و شتاب کن در ارسال جواب این نوشته بسوی امیرالمؤمنین با آنکه اختیار کنی آنچه از او در آن است چرا که مشتاق است و خواهان، و واقف گردان او را بدرستی اختیار کردند در آنچه خواسته آن را و صواب بودن بآنچه اراده کرده و آنرا بجای آورده و مستقیم بودن خود را بر ستوده تر روشها در طاعت او و نیکوتر طورها در پیروی او چه بدرستی که امیرالمؤمنین جوایب این است و خواهان است و امیدوار است و متوقع است ان شاء الله، و سلام بر تو باد و رحمت و برکتهای ایزدی و برکت^۱ بنده اش امیرالمؤمنین بتو باد و بآن نعمت بزرگ و عطیه کلان و بخشش نفیس که تو داری و نزد تو هست و محروم نگرداند تو را از آن نعمت، و درود خدا بر محمد و همه آلش باد، و بس است ما را خدا به تنها».

* * *

۳- ترجمه فارسی بیعت نامه که در نسخه‌هایی که آنرا دارند پس از ترجمه نامه بلافاصله گذاشته‌اند. عنوان آن در بیشتر نسخه‌ها «ترجمه بیعت سلطان مسعود رضی الله عنه» است و بعضی «بیعت سلطان مسعود بخلیفه قایم بامرالله»، در چاپ کلکته «ترجمه عهدنامه»: «بیعت کردم بسید خود و مولای خود عبدالله زاده عبدالله ابوجعفر امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین بیعت فرمان برداری و پیرو بودن و راضی بودن و اختیار داشتن از روی اعتقاد و از ته دل براستی نیت و اخلاص درونی و موافقت و اعتقاد و ثبات خواهش در حالتی که بحال خود بودم و کسی مرا برین کار و نداشتن بود و صاحب اختیار بودم و کسی بزور برین کارم نداشتن بود بلکه اقرار داشتم بفضل او و جزم داشتم بآنکه امامت حق اوست و اعتراف داشتم ببرکت او

و اعتماد داشتیم بخوبی و مهربانی و منفعت او و علم داشتیم بآنکه او دانا است بمصلحتهای کسی که در بیعت اوست از خاص و عام و همچنین دانا است بمصالح جمع ساختن پراکندگی و عاقبت کار و ساکن ساختن و فرو نشانیدن بلیه دشوار و عزیز داشتن دوستان و برانداختن بیدینان و بر خاک مالیدن بینی معاندان بر آنکه سید ما و صاحب ما امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین بنده خداست و خلیفه اوست که واجب است بر من فرمانبری او و نصیحت کردن او و همچنین واجب است بر همه امت محمد صلی الله علیه و آله امامت او و ولایت او و بر همه کس لازم است ایستادن بحق او وفا نمودن بعهد او و درین هیچ شک ندارم و ریب ندارم و فرو گذاشت نمی‌کنم در باب او و بغیر او مایل نمی‌شوم، و بر آنکه من دوست باشم دوستداران او را و دشمن باشم دشمنان او را از خاص و عام و نزدیک و دور و حاضر و غایب، و چنگ در زده‌ام در بیعت او به وفای عهد و بری ساختن ذمه از عقد، درون من درین یکی است با بیرونم و باطنم یکی است با ظاهرم، و بر آنکه^۱ به فرمانبری آورد مرا این بیعت که جا کرده در درون من و این ارادتی که لازم شده در گردن من نسبت به سید ما و صاحب ما امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین از روی سلامت نیت و استقامت و استمرار هواداری و رأی درین باب، و بر آنکه سعی نکنم در شکست هیچ چیز از آنچه بیعت بآن تعلق گرفته و تأویل نکنم و قصد من بمضرت او تعلق نگیرد در نرمی و سختی و نصیحت باز نگیرم از او در هیچ جای خواه نزدیک باشم و خواه دور و هرگز نیت من خالی نگردد از دوستی او و تغیر راه ندهم بهیچ چیز از آنها که وقت بیعت مذکور شده و برنگردم از آن هرگز و پشیمان نشوم هیچ وقت و نیت و درون خود را آلوده بضد این گفته نگردانم و خلاف او روا ندارم در هیچ حال و هیچ وقت و کاری نکنم که این را بفساد آورد، و همچنین بر من است مر کتاب و خادمان و حاجبان و جمیع توابع و لواحق او را مثل این بیعت در التزام بشروط و وفا بعهد.

و با این همه قسم می‌خورم در حالت رضا نه در وقت اکراه و در حین امن نه در زمان خوف قسمی که خدا بگیرد مرا با آن قسم روزی که عرض کرده خواهم شد بر او و بازخواست کند بدریافت حق این روزی که برابرش خواهم ایستاد پس می‌گویم بحق آن خدای که نیست جز او خدای و اوست دانای آشکار و نهان و مهربان است و بخشاینده بزرگ است و غالب دریابنده است و قاهر میراننده آنچنان خدائی که دانا است بر آنچه در آسمان است و زمینها و دانستن او آینده را همچو دانستن اوست گذشته را و بحق اسماء حسنی او و علامتهای بزرگ او و کلمات تامات او و بحق هر عهدی که خدا گرفته است از همه خلقش و بحق قرآن عظیم و آنکه آنرا فرو فرستاده و آنکه به او^۲ فرستاده شده و بحق تورات و انجیل و زبور و فرقان و بحق محمد

۱- بر آنکه... بیعت، ۸؛ بر آنکه فرمانبری من این بیعت را. ۲- و آنکه باو، BC؛ و آنچه بآن.

که نبی برگزیده است و بحق اهل بیت او که پاکانند و اصحاب او که برگزیدگانند و ازواج او که پاکیزه‌اند و مادران اهل ایمان و بحق فرشته‌های نزدیک بخدا و بحق پیغمبران که فرستاده شده‌اند بسوی خلق که این بیعتی که دست و دل من آنرا بسته‌اند بیعت فرمان‌بری است و خدا چنانکه داناست بر آنکه من آنرا بگردن گرفته‌ام داناست بر آنکه من وفا خواهم کرد بهمه آنچه بیعت به آن تعلق گرفته است و بر آنکه من از مددکاری آن صاحب اخلاصم و دوستدارم اهل آنرا، و معروض میدارم این سخن را بخوشی دل و مداهنه و حيله نیست و عیب و مکر ندارد تا وقتی که برسم به پروردگار خود در حالتی که وفا کرده باشم بعهد خود در بیعت و ادا کرده باشم امانت را بی شک و بی شکستن عهد و بی تأویل و بی شکستن قسم چرا که مقرر است که آنهایی که بیعت می‌کنند بوالیان امر دست خدا بالای دست ایشان است پس هر که بیعت را می‌شکند بر نفس خود شکست آورده و هر که وفا بعهد نموده از خدا مزد بسیار خواهد یافت، و بر آنکه این بیعت که طوق گردن من است و دست برای آن گشاده‌ام و بجهت عقد دست بر دست زده‌ام و آنچه شرط شده بر من ازین بیعت از وفا و دوستی و نصیحت و پیروی و فرمان‌بری و همراهی و جهد و جد عهد خداست و بدرستی که عهد خدا پرسیده خواهد شد و عهدی است که بر پیغمبران و فرستاده‌های او که بر ایشان باد درود گرفته شده و پیمانی است که بر هر یک از بندهای خدا بسته شده از سخت‌ترین پیمانها، و بر آنکه چنگ در زخم بآنچه گرفته شده است بر من از بیعت و آن را نگردانم و پیروی کنم و سر نزنم و اخلاص ورزم و شک نیارم و بر یک حال باشم و نگردم و بدست گیرم آنچه را با خدا پیمان بسته‌ام بر آن بدست گرفتن اهل طاعت خود را و اهل حق و وفا حق و وفای خود را.

پس اگر بشکنم این بیعت را یا چیزی را از آن یا بگردانم شرطی را از شرطهای آن یا بشکنم رسمی را از رسمهای آن یا بگردانم کاری را از کارهای آن نهان یا آشکارا حيله‌کننده یا تأویل آورنده یا معما گوینده^۱ یا کفاره‌دهنده یا فرو گذاشت کنم یا واگذارم چیزی را از آنها که بر نفس خود پیمان گرفته‌ام از عهد و میثاق الهی بآن طریق که بازگردم از راهی که بآن راه می‌رود کسی که زبون نمیگیرد امانت را و حلال نمیداند عذر و خیانت را و باز نمیدارد او را هیچ چیز از پیمانهای بسته ایمان نیاورده‌ام بقرآن بزرگ و با آنکه او را فرو فرستاده و بآنچه با او فرستاده و بآنکه بر او فرستاده و یکسو شدم از خدا و رسولش و خدا و رسول از من یکسو شدند و ایمان نیاورده‌ام بفرشته‌های خدا و کتابهای او و فرستاده او و روز آخر، و هر چیزی که ملک من است در وقت گویائی من باین سوگند یا ملک من شود در بازمانده عمرم از زر یا رزق^۲ یا جوهر یا ظرف یا پوشیدنی یا فرش یا متاع یا زمین و جای یا باغ یا چرند یا کشت یا بستان یا غیر این از

۱- معما، گویا اشتباه مترجم است رجوع کنید به صفحه ۳۰۴ راده ۱ و راده ۷.

۲- کذا و صحیح آن «ورق» است.

اقسام ملک که عادت بداشتن آن جاری باشد خواه بزرگ خواه حقیر از ملک من بیرون است و تصدق است بر مسکینان در راه خدا و حرام است بر من آنکه برگردد همه آن یا بعضی از آن بملکیت من بحیله از حیلها یا رویی از رویها یا باعنی از باعنها یا توریه از توریه‌ها و هر بنده که در بندگی من است خواه نر و خواه ماده در وقت گویایی من به این قسم یا مالک آن خواهم شد بعد ازین همه آزادند در راه خدا هیچ کدام ببندگی بر نمیگردند و هر چاروا که دارم از اسب نعلی و استر و خر و شتر یا آنچه خواهم داشت رها کرده شده است بسر خود در راه خدا و هر زنی که در عقد من است یا بعد ازین در عقد خواهد آمد مطلقه است بسه طلاق بائن که رجعت در او نگنجد و درین که گفتم معماً و تأویل نیست به هیچ مذهب از مذاهبی که استعمال رخصت می‌کند در مثل چنین حالی و نیز هرگاه بشکنم شرطی از شرایط این بیعت را یا بجا آرم خلاف یکی از این قاعده‌های آن را یا معمائی در آنجا بکار برم یا کفاره دهم یا تأویل کنم و بزبان گویم خلاف آنچه در دل است یا برابر نباشد ظاهر گفته‌ام با باطن کردارم پس لازم باد بر من زیارت خانه خدا که در میان مکه است سی بار پیاده نه سواره و اگر باین قسم که خورده‌ام وفا نکنم پس قبول نکند هرگز خدا از من توبه و فدیة و خوار گرداند مرا روزی که چشم یاری از او خواهم داشت و محتاج خواهم بود بمدد او و مرا باز گذارد بقدرت و قوت خودم و دور گرداند از من حول و قوت خود را و محروم گرداند مرا از عافیت در دنیا و از عفو در آخرت و این قسم قسم من است.

و این بیعت نوشته بیعت من است قسم خورده‌ام بآن از اول تا آخر قسمی که اعتقاد دارم بآنکه بجا آرم آنرا و آن لازم است بر گردن من و پیوسته است بعضی بیعضی و نیت در همه نیت سید ماست عبدالله بن عبدالله ابو جعفر امام قائم بامر الله امیر المؤمنین دراز گرداند خدای تعالی زندگی او را و ببخشد او را حیاتی که وفا کند بکار دنیا و دین و عمری که کفایت کند مصلحتها را و فیروزی ببخشد رایت او را و گرامی دارد خطاب او را و بلند سازد سخن او را و بروی اندازد دشمنان او را و عزیز دارد دوستان او را و گواه می‌گیرم خداوند تعالی را بر نفس خود بآنچه نوشتم و گفتم و بس است او از برای گواهی.

تعليقات

تعلیقات

ص ۴۳ س ۱۷ هر کدام قوی تر: این تعبیر همان است که ما امروز می‌گوییم: هر چه قوی تر. نظیرش در ص ۴۷۰ س ۲۱ که می‌گوید: با تکلفی هر کدام عظیمتر. و در سیاست‌نامه (چاپ دارک ص ۲۷۷): پانصد غلام بگزین هر کدام جلدتر و دلیرتر. البته تعبیر با «هر چه» هم در آن زمان استعمال داشته است مثلاً در سیاست‌نامه (همان چاپ ص ۸۳-۸۴): سیب اصفهانی هر چه نیکوتر.

ص ۴۴ س ۱۶ رتبیل: این کلمه در حقیقت تصحیح قیاسی است چون در نسخه‌ها به این صورت نیست، هر چند در نسخه‌بدل‌های پانوشت صفحه صورت «رتیل» بسیار نزدیک به آن است. این کلمه که به ضمّ حرف اول تلفظ می‌شده است نام یا لقب پادشاه (یا پادشاهان) زابلستان و رخیج بوده و در اخبار فتوح اسلامی صدهٔ اول بارها به همین صورت (رتبیل) یاد شده است و در رجال اسلامی هم اشخاصی به این نام دیده می‌شوند کما فی القاموس و غیره. بنابراین احتمال قریب به یقین هست که این کلمه به همین صورت درست است و باقی صورتها غلط. این کلمه در نسخه‌های خطی زین‌الأخبار و تاریخ سیستان هم دچار همین ابهام و اشکال بوده است و ظاهراً نام‌نوسی کلمه برای ناسخان ناآشنای به تاریخ از طرفی و تسامح کاتبان یا غرابت‌های رسم‌الخطی در طرز گذاشتن نقطه از طرف دیگر باعث این وضع شده است. مرحوم بهار در تاریخ سیستان کلمه را «زنبیل» با زاء بمعجمه و نون ضبط کرده است به استناد آنکه در نسخهٔ خطی کتاب در ضمن صورتهای مختلف «چند جای هم زنبیل با تمام نقاط نوشته شده و حتی یکجا هم رتبیل مطابق ضبط معروف نوشته نشده است» و معتقد است که اصل این کلمه (زنبیل) زتبیل و بالأخره زنده‌پیل بوده است و می‌گوید که در یک نسخهٔ خطی از ترجمهٔ تاریخ طبری متعلق به قرن ششم این کلمه را همه جا زتبیل و حتی یکجا زنده‌پیل دیده است (تاریخ سیستان چاپ زوار، تهران، ص ۹۱-۹۲). ولی من در نسخهٔ خطی ترجمهٔ تاریخ طبری مکتوب به سال ۵۸۶ متعلق به کتابخانهٔ آستانهٔ مشهد، چاپ عکسی بنیاد فرهنگ، زتبیل و زنده‌پیل را نیافتم. لابد نسخه‌یی که بهار بدان اشاره می‌کند غیر ازین نسخه بوده است. رسم‌الخط این نسخهٔ قرن ششم آستانه مثالی است از آنچه دربارهٔ غرابت رسم‌الخط گفتم؛ درین

نسخه دو نقطه‌های مجتمع را که ما امروز وصل به هم می‌نویسیم جدا از یکدیگر می‌گذاشته است به طوری که هر یک از نقطه‌ها گاهی روی حرف مجاور می‌افتاده است و به همین جهت کلمهٔ رتبیل غالباً چنان است که در نخستین نظر واقعاً زنبیل خوانده می‌شود، و گاهی هم به حذف بعضی از نقطه‌ها (رک: ترجمهٔ تاریخ طبری، چاپ عکسی بنیاد فرهنگ، ص ۳۶۲، ۳۶۳). فراموش نباید کرد که دانشمند آلمانی مارکوارت در باب کلمهٔ مورد بحث صورت «زنبیل» را درست می‌دانسته و آن را به کلمهٔ «زون»، نام یکی از خدایان هندی که در اخبار فتوح اسلامی ذکرش آمده، مربوط می‌کرده است. رجوع کنید به تعلیقات حدودالعالم از مینورسکی، چاپ لندن، ص ۳۴۵، و نیز مقالهٔ او در دائرةالمعارف اسلام در مادهٔ Zun.

ص ۴۵ س ۲۲ تثبط فرو نشانند: تثبط به معنی فروماندن و وا ایستادن، و به قول مصادر زوزنی «درنگی شدن» است، پس معنی عبارت این است که امیر آن حال در ماندگی و بی حرکتی را تسکین داد. روایت تبسط هم خوب است چون تبسط به معنی گشاده‌گویی و سخن فراخ و گستاخانه گفتن است و البته اشاره به سخن احمد ارسلان است و مراد آن است که این سخن امیر را تسکین داد. ولی کلمهٔ فرانشاندن به هر حال غلط به نظر می‌آید چون مناسب تسکین فرو نشانندن است نه فرانشاندن. عنصری می‌گوید:

گفتم که ساعتی به بر من فرو نشین گفتا که باد سرد زمانی فرو نشان

درین بیت شاهدی هم برای باد سرد که به معنی آه است می‌بینید.

ص ۵۰ س ۲۱ سه‌شنبه الخ: به طوری که در مقدمهٔ کتاب گفته شد مأخذ تحقیق این تاریخها قرائن موجود در خود متن است و جز این راهی ندارد. در بارهٔ این تاریخ قرینهٔ موجود فقط همان ماهروز وفات محمود است که بیهقی خود بدان تصریح کرده است (در ص ۵۱): یعنی پنجشنبه هفت روز مانده از ربیع الآخر. و همین ماهروز بر سنگ قبر محمود هم به عبارت عربی نقش شده است: شنبه یَوْمَ الْحَمِيسِ لِسَبْعِ بَقِينِ مِنْ رَبِيعِ الْآخِرِ این ماه ربیع اگر سی پر بوده است غرهٔ ماه بعدی یعنی جمادی‌الاولی روز آدینه خواهد بود و اگر کم سی بوده است روز پنجشنبه. و بنابراین بیستم جمادی‌الاولی (به عبارت بیهقی ده روز مانده) مردد خواهد بود میان سه‌شنبه و چهارشنبه. ولی احتمال اقوی آن است که ربیع الآخر مذکور کم سی بوده است چون ماه پیش از آن (ربیع اول) مطابق حساب سی پر بوده است در نتیجه بیستم جمادی‌الاولی باید سه‌شنبه باشد. به هر حال شنبه و دوشنبه نسخه‌ها هیچ‌یک درست نیست.

ص ۵۸ س ۱۶ نقیب علویان: کلمهٔ «سالار علویان» که در نسخه‌های غیر M افزوده دارند سهو قلم

و غلط به نظر می آید و ظاهراً تکرار و تحریفی است از کلمه سالار غازیان مذکور در بعد. در تشکیلات شهری آن زمان جایی دیده نشده است که علاوه بر تقیب منصبی هم به نام سالار علویان بوده باشد.

ص ۵۸ س ۲۳ سیاه‌داران: این کلمه در همه موارد کتاب جز یکی دو مورد «سیاه‌داران» نوشته شده است و به نظر من غلط و سهو قلم است. از موارد استعمال آن در سراسر کتاب پیدا است که نوعی از خدمتگزاران بوده‌اند با جامه سیاه که لباس رسمی حاجبان بوده است و گاهی هم در کتاب به عنوان سیاه‌پوشان ذکر شده‌اند، مثلاً در ص ۲۹۴ س ۴ داریم که برای اجرای تشریفات عبور موبک «سیاه‌پوشان برآمدند و [از رعیت] حجت تمام گرفتند». و نظیر این در قصه ص ۱۴۵ که می‌گوید مانک علی شب در درگاه ماند و چون مرد شناخته‌ی بود «سیاه‌داران او را لطف کردند و او قرار گرفت». با این قرینه‌ها می‌توان گفت که سیاه‌دار مأموری از نوع حاجب بوده است یا حاجبان را به کل بدین عنوان عام می‌نامیده‌اند. تصحیف این کلمه به «سیاه‌دار» ظاهر از باب آن است که در بعضی از رسم‌الخط‌ها زیر سین سه نقطه می‌گذاشته‌اند و با تغییر محل «سیاه» سیاه شده است. در ص ۷۹ س ۱ عبارت «سیاه در پوشانند» را نسخه N «سیاه در پوشانند» نوشته است در حالی که مسلماً «سیاه» است نه سیاه.

ص ۶۰ س ۱ مضمین: در شمارش روزهای ماه رسم عربی بر آن بوده است که از اول ماه تا بیستم را با مضمین یا خلون (یعنی گذشته از ماه) می‌آورده‌اند و از بیستم تا آخر را با کلمه بقیین (فقه‌اللغه ثعالبی یا سرالادب). روایت نسخه A هم که به فارسی است ترجمه «مضمین» است و مؤید این تصحیح است.

ص ۶۰ س ۷ مُخَفَّ: مُخَفَّ به معنی سبکبار، در مقابل مُثَقَل یعنی سنگین بار، صحیح است و لغت رایج عصر بوده است و جای دیگر هم درین کتاب آمده است. در حدیث داریم: هَكَذَا نَجَى الْمُخَفُّونَ. مصدر اخفاف بیشتر به معنی سبکبار بودن است یعنی به معنی فعل لازم، و کمتر به معنی سبکبار کردن استعمال می‌شده است، در حالی که مصدر تخفیف همیشه به معنی متعدی به کار می‌رود. رجوع کنید به مصادر زوزنی چاپ آقای بینش، در ماده اخفاف، با ملاحظه تعلیقه‌ی که از تاج بیهقی در آنجا نقل شده است.

ص ۶۱ س ۱۵ بغلان: صحیح این کلمه با غین است و نام شهری است از تخارستان معروف. با قاف نوشتن آن غلط است ولی این غلط در غیر نسخه‌های بیهقی هم دیده می‌شود از جمله در ظرفنامه یزدی چنانکه لسترنج ذکر کرده است. بغلان با قاف به گفته یاقوت شهری است در یمن.

ص ۶۹ س ۴ سیاه‌داران: رک. تعلیقه (ص ۵۸ س ۲۳).

ص ۷۰ س ۱ سیاه‌داران: ایضاً رک. تعلیقه مذکور (ص ۵۸ س ۲۳).

ص ۷۰ س ۵ بو محمد علوی: این نام در ص ۷۸ س ۲ هم آمده است و آنجا به صورت «سید بو محمد علوی» است بی اختلافی در نسخه‌ها، و همین درست است یعنی «علوی» و نه علی. علوی‌های نیشابور خاندان معروفی بوده‌اند و نام عده‌یی از آنها در تاریخ به جا مانده است. در همین کتاب نام سید زید علوی بعد خواهد آمد که در ورود سلجوقیها به نیشابور، جمعی صاحب برید به خانه او پناه برده بود و به قوت او محفوظ ماند. در تیمه ثعالبی هم ذکر این علویها هست و در رسائل بدیع همدانی هم در داستان مناظره‌اش با ابوبکر خوارزمی و قصیده‌یی که بدیع در مدح علوی گفته بوده است به مطلع: *يَا مَعْشَرَ اضْرِبِ الْعَلَاءَ عَلِيَّ تَعْرِيفِهِمْ خِيَامُهُ*.

ص ۷۴ س ۱۲ خوازه‌ها: در باره تلفظ این کلمه نظری را که در پانوشت داده‌ام که هم با واو خوانده می‌شده است و هم بی‌واو درست است و نظر مرحوم عباس اقبال هم در حاشیه لغت فرس برین بوده است و نوشته است که «ظاهراً هر دو استعمال جایز بوده» و برای هر یک از دو استعمال هم شاهد آورده است (رک. لغت فرس چاپ اقبال ص ۴۵۰). به هر حال خوازه به گفته لغت‌نویسان قبه‌یی بوده است که در مراسم شادی از قبیل جشن عروسی و هنگام ورود پادشاهان در شهر می‌بسته‌اند.

ص ۷۵ س ۸ دوشنبه: تردید در تصحیح این کلمه میان شنبه و جمعه که در پانویس آمده است از جهت ماقبل است که نمی‌دانیم سلخ داشته است یا نه. احتمال قوی‌تر بر شنبه است یعنی بنا را بر سلخ داشتن ماه قبل گذاشتن چون فرض سلخ برای ماه قبل مانعی از لحاظ توالی ماههای سلخ‌دار در محاسبه ندارد (ماه اسبق بی سلخ بوده) و به علاوه صورت شنبه به «دوشنبه» موجود در نسخه‌ها نزدیک‌تر است. و الله اعلم.

ص ۸۷ س ۲۰ رشته‌تایی: این تصحیح قیاسی است و فراموش کرده‌ام که در پانوشت ذکر کنم. نسخه‌ها دارند: رشته تاری، یا: رشته تازی (با همزه که ظاهراً علامت اضافه است). ولی در غیر این نسخه‌ها کلمه به صورت مختار در متن دیده می‌شود. سیرالملوک چاپ دارک ص ۸۷: «و هیچ‌کس را رشته‌تایی زیان نرسید». و در تجارب السلف. ولی در راحة الصدور (چاپ لیدن ۲۶۹) رشته‌تایی (با همزه) و بهتر از همه شعر نظامی است که صریحاً شکل کلمه را نشان می‌دهد:

درین نخدان نبینی رشته‌تایی که نبود سوزنیش اندر قفایی

بنابراین جزء دوم این مرکب «تا» ست نه «تار»، و کلمه «رشته» هم بی همزه است.

کلمه «تا» به نظر من همان واژه معروف و شایعی است که معنی واحد، عدد، دانه می دهد و از قدیم تا امروز به همین معنی در مقام تعداد استعمال می شده است و می شود. مثلاً در راحة الصدور ص ۲۶۲: هزار و چهارصد تا استر همه اختیار. با این حساب معنی «رشته تایی» می شود یک عدد یا یک دانه رشته، و به عبارت دیگر: یک لا نخ. از نظر قواعد دستور مرکب «رشته تا» را می توان اضافه مقلوب یا بدل و مبدل شمرد. برای «رشته تار» هم توجیهی می توان یافت که ترکیب وصفی باشد یعنی رشته را به معنی صفتی نه اسمی فرض کنیم ولی نکته این است که صحت کلمه اصلاً محلّ شک بلکه غلط بودنش مقطوع است با شواهدی که ذکر شد. ولی برای «رشته تار» با همزه هیچ توجیهی به نظر من نمی آید.

ص ۹۰ س ۱۳ جنکی: لغت هندی است نام شخص. این لغت را شارح عتبی می گوید، به جیم مشدده است، یعنی جیم فارسی (ج)، ولی نویسندگان هندی معاصر، آن را Janki ضبط کرده اند. این جنکی گویا از امیران یا امیرزادگان کشمیر بوده و در فتوح محمود در هند به خدمت او پیوسته و از طرف او قلعه کالنجرا را در کشمیر به دست داشته است. رک. سخنرانی نذیر احمد در مجلس بزرگداشت بیهقی در مشهد، ص ۱۸. [یادنامه بیهقی، بخش انگلیسی p. 61]

ص ۹۸ س ۱۰ و ناصری و بغوی الخ: درین گزارش که از قول استاد عبدالرحمن اینجا نقل شده است موارد ابهامی هست و احتمال آنکه تحریفهایی به سهو قلم ناسخان از قدیم در آن راه یافته باشد چون در قدیمترین نسخه موجود ما هم این صورتهای مشکوک هست. مرحوم نفیسی درباره عبارت «و ناصری و بغوی» در حاشیه بیهقی چاپ خود می نویسد: «گویا هر دو واو زائد است و باید چنین خواند: رفتیم، ناصری بغوی، و ناصری بغوی هر دو کلمه نام یک تن بوده است چنان که پس ازین معلوم می شود که به جز عبدالرحمن قوال و ناصری بغوی دیگر کسی درین سفر همراه امیر محمد نرفته است». یعنی ناصری بغوی (به نظر من مناسب تر است: ناصر بغوی یعنی اسم کوچک و صفت نسبی، به رسم معمول) عطف بیان کلمه «یار» است نه شخص دیگری.

اشکال عمده این فرض در عبارت آخر داستان است، موضوع گریه و شعر، که علاوه بر آن که «ناصری و بغوی» را با واو عطف نوشته اند فعلهای مربوط به آن را هم به صیغه جمع ذکر کرده اند (آوردند، بودند) و بنابراین تعداد همراهان به چهار می رسد. و اگر عبارت بعد از آن را هم که می گوید «و یکی بود از ندیمان الخ» جمله استینافی و مستقلی بدانیم باز یک تن دیگر هم بر عده افزوده می شود.

ولی به نظر من در گزارش گریه کلمه «براندند» محرف «براندیم» است و جمله «ویکی بود» در اصل «و او یکی بود» بوده است و ضمیر راجع به همان ناصر بغوی، بر روی هم برین صورت: «گریستن بر ما افتاد، کدام آب دیده که دجله و فرات چنان که رود براندیم. ناصر بغوی - و او یکی بود از ندیمان این پادشاه و شعر و ترانه خوش گفتی - بگریست و پس بدیهه نیکو گفت الخ». نظیر این جمله معترضه (و او یکی بود) را در ص ۱۲۶ س ۵ می بینید: و جالینوس - و او بزرگتر حکمای عصر خویش بود الخ. خلاصه این فرضها و احتمالات آن که تعداد این همرها دو تن است استاد عبدالرحمن و یارش یعنی دوست و رفیقش به نام ناصر بغوی، و حداکثر سه تن: استاد و یارش به علاوه ناصر بغوی ندیم شاعر. درین فرض اخیر می توان گفت که مراد استاد از کلمه «یار» همکار و توأم حرفه‌یی او بوده است یعنی یک تن از قوالان و مطربان که با او کار می کرده است. و الله اعلم.

ص ۹۸ س ۱۱ کوروالشت: این کلمه برای من ناشناس است چون در جای دیگری غیر ازین کتاب آن را ندیده‌ام. آقای عبدالحی حبیبی در تعلیقات طبقات ناصری آن را با کاف فارسی یعنی «گور والشت» خوانده است و می گوید که در طبقات ذکر شده است. ولی من آن را در آن کتاب، در هر دو چاپ آقای حبیبی، هر چه جستیم نیافتیم نه در متن و نه در فهرست. و باز می گوید که در یکی از نسخه‌های خطی طبقات ناصری که راورتنی داشته است این کلمه به صورت «غور والشت» آمده و راورتنی در حواشی ترجمه انگلیسی طبقات این را ذکر کرده است. اگر این خبر درست باشد - چون کتاب راورتنی فعلاً در دسترس نگارنده این سطور نیست - موضوع کور والشت و اقلاً معنی ترکیبی آن تا حدی روشن می شود به شرحی که در ذیل ملاحظه می کنید:

کلمه بالس، بالش و بالشتان در جغرافی نامه‌های عربی و دیگر متون قدیم فارسی بر ناحیه‌یی از سند اطلاق می شده است که به گفته مینورسکی در جنوب معبر بولان و کویتة فعلی واقع بوده است و همان است که امروز بلوچستان (یعنی بلوچستان انگلیس) نامیده می شود (تعلیقات حدودالعالم، چاپ لندن، ص ۳۴۶). طبقات ناصری در ذکر پنج کوه بزرگ غور می نویسد: «چهارم کوه وزنی» (ظ: ورنی) است که بلاد داور و والشت و قصر کجوران (ظ: کجوران) در شعاب و اطراف اوست» (طبقات ناصری چاپ حبیبی ج ۱ ص ۱۷).

این کلمه «والشت» ظاهراً بلکه قطعاً صورت دیگری است از «بالش» جغرافی نامه‌ها که مراد از آن همان بالشتان بلوچستان است. کلمه والشتان هم در طبقات

آمده است با ذکر علیا و سفلی، ولی آنجا هم ظاهراً همان بالشتان معروف جغرافی نام‌هاست و نه جایی در غور. بنابراین اگر کلمه «غور والشت» منقول از راورتی صحت داشته باشد می‌توان گفت که قسمتی از غور را که مجاور یا مشرف بر دشت بالشتان بوده است به این اسم می‌نامیده‌اند.

آقای حبیبی در تعلیقات طبقات ناصری معتقد شده است که دو بالشتان بوده است و هست، یکی بالشتان معروف جغرافی نام‌ها که آقای حبیبی آن را «بالشتان = والشستان» می‌خواند، و دیگری در غور که به عقیده ایشان کوروالشت بیهقی عبارت ازین است. و در باب محل فعلی آن می‌گوید «به جنوب شرقی غور واقع و اکنون ضمیمه حکومتی‌های تیری و دهر اوت ولایت قندهار است و مردم آن را حاضراً بالشتان گویند» (پانوشت طبقات چاپ پیشاور ج ۱ ص ۳۸۶) و در پانوشت زین‌الأخبار (چاپ بنیاد، تهران، ص ۷۷) می‌نویسد: «در اراضی جنوبی غور در ولایت روزگان». مسیتند ایشان علاوه بر گفته مردم که ذکر شد عبارت تاریخ سیستان و تاریخ بیهق است که بالشتان را در ردیف زمین داور و بست آورده‌اند و دیگر سند «پته خزانه» است که به روایت از کتاب «لرغونی پشته» و او به روایت از تاریخ «محمد بن علی البستی» که بالشتان در فلان عهد جزء مستملکات امیر غور بوده است. این دلائل به نظر من برای اثبات مطلب ایشان کافی نیست، چون دلائلی است به قول منطقیون اعم از مدعی و بیانات ایشان صورت مصادره بر مطلوب دارد. در باب محل آن و شهرت محلی کلمه در میان مردم من نمی‌توانم اظهار نظری کنم ولی آقای پژواک در کتاب غوریان خود در ذیل کلمه «والشتان یا بالشتان» می‌نویسد: «مردم بالشتان گویند و اکنون شهرت زیاد ندارد» (غوریان چاپ کابل ص ۳۸) و مؤید این سخن آن است که در چند نقشه افغانستان که من دیدم و از جمله نقشه‌یی به خط و ترسیم خود آقای حبیبی که در کتاب «افغانستان بعد از اسلام» خود (جلد اول، چاپ کابل) آورده‌اند نام این بالشتان غور را نیافتم و فقط همان بالشتان بلوچستان را دیدم که به خط درشت نوشته بودند. به طور کلی تاریخ و جغرافی قدیم غور موضوعی است بسیار تاریک و مخصوصاً مسئله حدود و ثغور آن که در کشاکش امرای غور و پادشاهان مجاور در معرض تغییر بوده است.

ص ۱۰۱ س اول بوالقاسم حریش: این شخص ظاهراً بلکه یقیناً همان است که در تتمه الیثمه در جزء فضلالی عصر غزنوی به نام ابوالقاسم عبدالواحد بن محمد بن علی بن الحریش الإصبهانی عنوان شده و مؤلف تتمه او را «بقیة الشعراء المفلقین» شمرده است و به قول او مولدش اصفهان و وطنش ری و جاه و نعمتش در غزنه و تربتش در نیشابور بوده است و

در سال ۴۲۴ وفات یافته است (تمه ج ۱ ص ۱۱۲) بنابراین در زمانی که بیهقی این جای کتاب خود را می‌نوشته است بوالقاسم در حیوة نبوده است. ثعالبی شعری از او در رثای محمود و قطعه‌یی هم (شاید جزئی از قصیده‌یی) در مدح مسعود آورده است. حریش بر وزن امیر نام جد بوالقاسم بوده است و خاندان حریش در ری معروف و سرشناس بوده‌اند، در مختصرالبلدان ابن فقیه (به نقل دکتر کریمان در ری باستان ج ۱ ص ۱۰۳) آمده است: *و بِالرِّيْ اَهْلٍ يَّبِيْتٍ يُقَالُ لَهُمُ الْحَرِيْشُ نَزَلُوْا بَعْدَ بِنَاءِ الْمَدِيْنَةِ*.

ص ۱۰۸ س ۱۵ نیابت: از لحاظ قیاس لغوی نیابت در عربی به معنی قائم مقام کسی شدن و به جای او ایستادن است و نوبت به معنی فرصت و دولت، و این هر دو در فارسی هم به همین معنیها استعمال می‌شود. احیاناً نیابت به معنی نوبت یعنی فرصت در قاموس آمده است: *جَاءَتْ نُوْبَتُكَ وَ نِيَابَتُكَ*، ولی نوبت به معنی نیابت دیده نمی‌شود. و در کلمه مورد تعلیق زمینه مناسب نیابت است و قائم مقامی، در سیاست‌نامه (چاپ دارک ص ۲۶۹): چندان بگفتند و نیابت او بداشتند که نصر بن احمد را بدیدن او رغبت افتاد. در کتاب الوزراء ص ۱۵۰: *وَ قَدْ عَلِمَ اللّٰهُ نِيَابَتِيْ عَنْكَ وَ جِرَاسَتِيْ اِيَّاكَ*.

ص ۱۲۰ س ۱۲ به‌گراگان آمد: قضیه مربوط به سفر ری محمود است که در سال ۴۲۰ از نیشابور به عزم فتح ری روانه شد و در سر راه به گراگان رفت و آنجا در باب تقسیم ولایت میان دو فرزندش که همراه خود آورده بود «مواضعتی نهاد» به شرحی که بعد ازین در کتاب حاضر ذکر آن می‌آید (ص ۱۵۰) و از خبر صفحه حاضر پیداست که آلتوتناش در مذاکرات گراگان حضور و شرکت داشته است. گزارش این سفر را در ابن‌اثیر و گردیزی داریم و بیهقی هم لابد در قسمت محمودی خود آن را نوشته بوده است. در کتاب حاضر بر سبیل استطراد چند خبر کوچک ولی مهم از آن آورده است که در ابن‌اثیر و گردیزی نیست. غرض آنکه کلمه «کرمان» که نسخه‌ها به جای «گراگان» نوشته‌اند غلط واضح است و محمود هم در هیچ مأخذی دیده نشده است که به کرمان رفته باشد.

ص ۱۱۰ س ۱۳ نیابت: رجوع کنید به تعلیقه ص ۱۰۸ س ۱۵.

ص ۱۱۲ س ۳ آسیغتگین: تنها صورت صحیح این اسم همین است که در تاریخ عتبی آمده است و نام این سالار غازی بوده است.

ص ۱۱۴ س ۹ حمدوی: در اسامی اشخاص چنان که از قاموس بر می‌آید کلمه حمد و حمدون و حمدویّه استعمال داشته است، و ما هم در نسخه‌بدهای نام‌مورد این تعلیق حمدونی (کذا بی نقطه) و حمدونی و در *تتمة الیتمه الحمدوئی* داریم که ناظر به همان کلمات سه‌گانه است ظاهراً. نام مورد تعلیق ظاهراً بلکه یقیناً منسوب به «حمدو» است که به صورت

حمدوی می نوشته‌اند و به همین صورت هم تلفظ می کرده‌اند و دلیل قاطع بر آن شعر ابوبکر قهستانی است در تتمه در مدح بوسهل حمدوی که این کلمه را با ملتوی، قوی و مانوی و امثال آنها در قافیه آورده است:

هَيْهَاتَ اِنَّ الدَّهْرَ مَا قَدْ تَرَى اِعْضِلْ قَرْنَ عَشْرِ مَلْتَوَى
فَاَحْمَدُ اللّٰهَ وَ مِنْ بَعْدِهِ فَاَحْمَدِ بْنِ الْحَسَنِ الْحَمْدَوَى

رجوع کنید به تتمه الیتیمه، چاپ اقبال، ج ۲، ص ۱۶۰.

ص ۱۱۵ س ۸ سه‌شنبه نیمه: در ص ۱۵۴ بار دیگر تاریخ ورود امیر به بلخ ذکر شده است و این بار به صورت «یکشنبه نیمه ذی‌الحجه» و آن هم غلط است چون به حساب قرائن کتاب و ملاحظه آن که ماه پیش از ذی‌الحجه کم‌سی باشد نیمه ذی‌الحجه سال ۴۲۱ هـ در غزنین روز سه‌شنبه است نه دوشنبه و نه یکشنبه، مگر آن‌که «نیمه» را غلط بدانیم، در آن صورت دوشنبه هفتم مذکور در این صفحه درست خواهد بود و در نتیجه باید ماه روز مذکور ص ۱۵۴ را هم با این تطبیق کرد. بعید است که «نیمه» غلط باشد و محرف دوشنبه هفتم.

ص ۱۱۹ س ۲۰ تا به گفتار چه رسد: تقدیر کلمه «چه» لزوم نداشته است، هر چند غلط نیست، زیرا بدون آن هم استعمال می شده است. شاهد از سوانح غزالی (احمد) چاپ آقای گلچین ص ۷: «زهره ندارد دست معرفت استاد که آن را بیرماسد تا به سفتن رسد». شاهدی هم برای استعمال با «چه» در شعر معروف جمال اصفهانی:

تیز بر ریش خواجه خاقانی تا به تو خام قلتبان چه رسد

ص ۱۲۶ س ۱ حمیت آرزو: فعل حَمَى از باب ضَرَبَ فعلی است متعدی به معنی منع و حمایت کردن و مصدرش حمی و حمایت و محمیه است. ولی حَمَى از باب رَضَى فعل لازمی است و دارای دو معنی می شود یکی امتناع و تأنف یعنی سرباز زدن و ابا کردن با مصدر حمیت و محمیه، و دیگری گرم شدن با مصدر حَمَى و حُمَى و حُمُو، و درین معنی اخیر شارح قاموس قولی دارد بر جواز استعمال آن به صورت متعدی. بر مبنای این تفصیل، در عبارت مورد تعلیق باید حمیت را بر وزن ضَرَبَتْ یا رَفَعَتْ بخوانیم (بسته به آنکه تاء آخر کلمه را چه تأویلی بنهیم) و نه بر وزن رَعَيْتَ، و بنابراین حمیت آرزو به معنی گرم شدن آرزو بدانیم. ولی در عرف و استعمال بیشتر «حدّت آرزو» دیده می شود، بدین جهت احتمال تحریف کلمه بی وجه نیست.

ص ۱۲۶ س ۱۵ از خردمندتران روزگار: قراءت دیگری هم قابل احتمال است بدین صورت: از خردمندتر آن روزگار.

ص ۱۳۲ س ۱ بسالمی: کلمه برای من مجهول است و نمی‌دانم که درست است یا نه. در روضه خلد مجد خوافی که نسخه خطی‌یی از آن در کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد است و مرحوم نفیسی در کتاب خود «پیرامون تاریخ بیهقی» حکایاتی از آن نقل کرده است حکایتی دارد که: «عبدالکافی زوزنی فاضلی عظیم بوده است و فضل وی در یمینی مذکور است، سلطان محمود او را به ادیبی فرزندان نصب کرده بود الخ». کلمه عبدالکافی هر چند در بعضی از نسخه‌های ترجمه تاریخ یمینی هم به همین شکل دیده شده است ظاهراً غلط است و صحیح آن «عبدلکانی» است چنان که در عتبی و شرح آن آمده است و در نسخه‌های درست‌تر ترجمه یمینی به صورت «عبدکانی» ضبط شده است (ترجمه یمینی چاپ دکتر شعار، ص ۳۱۷) و در یتیمه و تتمه با الف و لام. العبدلکانی. به این نسبت پدری و پسری معروف بوده‌اند، پدر ابوالحسن و پسر ابومحمد، از اهل زوزن در عصر غزنوی، هر دو شاعر و فاضل و مخصوصاً پسر که به قول ثعالبی «طَبَقَ الدُّنْيَا بِشِعْرِهِ الْمَلِيحِ» چنان که شعرش را امیر نصر سپهسالار می‌خوانده است، و مذکور در عتبی هم این ابومحمد است که مورخ شعری از او به شاهد آورده است. با این احوال احتمال قوی برین است که عبدالکافی روضه خلد همین عبدلکانی یتیمه است نه کس دیگر. و شاید بسالمی بیهقی هم تحریفی ازین باشد، در حالی که احتمال تعدد هم منتفی نیست.

ص ۱۳۳ س ۱۶ سنه احدى و عشرين: چنان که در پانوشت ذکر شده است نسخه بدل «احدى عشر» را که در هامش چاپ ادیب بوده است مرحوم قزوینی رد کرده است و نوشته است: «قطعاً غلط است» و هیچ توضیحی و دلیلی برای آن ذکر نکرده است. شاید آن مرحوم و همچنین مصححان و ناسخان نسخه‌های بیهقی که «احدى و عشرين» را قبول کرده‌اند نظرشان به سال جلوس مسعود به پادشاهی و آمدنش از ری به خراسان بوده است که در سنه احدى و عشرين واقع شد. ولی اینجا سخن عبدالغفار از سال پیوستن اوست به خدمت آن پادشاه و مانعی ندارد که این پیوستن پیش از احدى و عشرين و مثلاً در احدى عشر باشد. و از قضا واقع مطلب هم این است و از قرائن موجود در گزارش خود عبدالغفار پیداست که او از مدت‌ها پیش با امیر مسعود بوده است و قضایای هرات و مولتان او را که نقل می‌کند ظاهراً از دیدار خود می‌نویسد و به تصریح خود او در سفر محمود به‌ری یعنی (در سال ۴۲۰) نیز همراه مسعود، و دبیر او بوده است (ص ۱۵۲ کتاب حاضر) و قاعده در بازگشت مسعود از ری به خراسان یعنی سال ۴۲۱ نیز با او همراه بوده و در همان سال بیهقی در بلخ او را با امیر دیده بود و با او آشنا

شده بوده است (ص ۱۳۰). بنابراین تاریخ احدی عشر در اینجا به احتمال قوی و بلکه به طور قطع درست است نه احدی و عشرین. معنی «به خدمت پیوستن» هم جای تأمل است که مراد صرف تشرّف به حضور است یا استخدام و به اصطلاح انخراط در سلک خدمت، و متبادر به ذهن معنی دوم است، چون برای تشرّف به حضور اتّفاقی تعبیرات دیگری داشته‌اند از قبیل سعادت دیدار، شرف دستبوس و امثال آن، به علاوه عبارت بیهقی هم که در ص ۱۳۱ کتاب حاضر می‌گوید: «از چهارده سالگی به خدمت این پادشاه پیوست و در خدمت وی گرم و سرد بسیار چشید الخ» معنی استخدام به وضوح دیده می‌شود.

ولی اینجا مشکلی هست و آن کلمه «چهارده سالگی» است که بیهقی برای آغاز خدمت عبدالغفار ذکر کرده است و اگر تاریخ این آغاز خدمت را بنا به گفته خود عبدالغفار سال احدی عشر فرض کنیم معنی آن می‌شود که در آن سال یعنی ۴۱۱ عبدالغفار چهارده ساله بوده است و رو به عقب که حساب کنیم در سال ۴۰۱ کودکی سه ساله، در حالی که در گزارش خود عبدالغفار آمده است (ص ۱۳۱/۱۳۲ کتاب حاضر) که در سال ۴۰۱ که مسعود در زمین داور اقامت داشته و چهارده ساله جوانی بوده است، عبدالغفار در آن سال و در آن محل به خدمت او رفت و آمد داشته است چنان که می‌گوید: «و من سخت بزرگ بودم (کذا) به دبیرستان قرآن خواندن رفتمی، و خدمتی کردمی چنان که کودکان کنند و بازگشتمی الخ» در آن وقت به فرمان امیر ادب می‌آموخته است و قصیده متنبی و «قَفَانَبْکِ» می‌خوانده است. پیداست که این کارها از کودکی سه ساله ساخته نیست. برای حلّ این اشکال و رفع این تناقض چه باید گفت؟
دوره بیشتر به نظر من نمی‌آید، یکی آنکه بگوییم مراد بیهقی از «چهارده سالگی» سن و سال امیر مسعود بوده است نه عبدالغفار و از سن و سال این مرد سخنی نگفته است. دیگر آن که مراد بیهقی از به خدمت پیوستن عبدالغفار اولین برخورد این مرد بوده است با مسعود نه استخدام سال احدی عشر، و این اولین برخورد در سال ۴۰۱ بوده است به شرحی که در گزارش عبدالغفار آمده است و در آن سال عبدالغفار هم مانند مسعود چهارده ساله بوده است.

مشکل دیگری هم در عبارت خواجه عبدالغفارست در گزارش خود آنجا که می‌گوید «و من سخت بزرگ بودم» در حالی که چند کلمه بعد خود را از «کودکان» می‌شمارد. این متناقض به نظر می‌رسد و حقیقت این است که ما از حسابی که خواجه برای «بزرگی» و کودکی در نظر داشته است اطلاع نداریم. احتمال تحریف و سهو قلم ناسخان هم منتفی نیست.

ص ۱۳۴ س ۱۷ بریان: به احتمال قریب به یقین صحیح این کلمه «استریان» است که جغرافی نویسان اسلامی همه در همین محل نشان داده‌اند، در راه از هرات به غور. کلمه بعد هم که در نسخه‌های بیهقی «پار» آمده است ظاهراً «مارآباد» است، و باغ وزیر بیرون که در بیهقی حدّ اول غور خوانده شده است گویا بر محلّ «اوبه» تطبیق می‌شود. رجوع کنید به «سرزمینهای خلافت شرقی» ترجمه فارسی، چاپ تهران، ص ۴۳۷.

ص ۱۳۶ س ۴ در میش بت: جزء دوم کلمه تقریباً روشن است که به معنی رئیس و امیر است چنان که در سپهبد و باربد و امثال آنها. در جزء اول که گاهی هم به صورت «درمشان» آمده است بحث و اختلاف زیاد است. در اصل چه بوده است، نام شخص یا قبیله و سلسله پادشاهان محل، به شرحی که در تعلیقات مینورسکی بر حدودالعالم (چاپ لندن، ص ۳۳۳/۳۴۳) می‌بینید. قدر مسلم این است که در عصر تألیف حدودالعالم اسم ناحیه‌یی بوده است دارای دو قسمت و جزء سرزمین غور محسوب می‌شده است چنان که در بیهقی مصرح است، و به احتمال مینورسکی شاید تمام سرزمین غور را به این نام می‌خوانده‌اند. اشتقاق کلمه «درمش» و حتی تلفظ آن به درستی معلوم نیست. در طبقات ناصری به جای آن ورمش و ورمشان، با واو، دیده می‌شود و در منابع دیگری ورمشان هم به نظر رسیده است ولی صحّت آنها اثبات نشده است.

ص ۱۳۶ س ۷ ناحیت وی: چنان که در پانوشت صفحه گفته شده است کلمه «وی» باید نام جایی باشد نه ضمیر چون معنی ندارد که بگوئیم امیر پس از صلح با درمیش بت از او صرف نظر کرد و به ناحیت او تاخت. به نظر من «وی» محرف «ورنی» است، نام کوهی که به قول طبقات ناصری یکی از پنج کوه مهم غور بوده است و «بلادداور و والشت و کجوران در شعاب و اطراف اوست». این کلمه به طوری که آقای پژواک دانشمند افغانی می‌گوید (غوریان تألیف عتیق‌الله پژواک، چاپ کابل، ص ۲۳) در چاپ راورتی از کتاب طبقات مطبوع در هند به صورت «وزنی» (حرف دوم زاء) آمده است ولی راورتی خود در ترجمه انگلیسی طبقات این نام را «ورنی» با راء قید کرده است «و هرگز از صورت دیگر ضبط آن در حواشی چیزی نگاشته است»، و حدسی که خود آقای پژواک در حل این مشکل زده است - و به نظر من درست و صائب می‌آید - این است که «شاید در جمیع نسخ دوازده گانه که مورد استفاده او [یعنی راورتی] بوده است آن نام چنان [یعنی با راء] ضبط بوده است». ولی در غور امروز محلی به نام «ورنی» نیست، در عوض جایی به نام «زرنی» به زاء معجمه و بعد آن راء موجود است که خرابه‌های آن حاکی از آبادی و اهمّیت قدیم آن است و بنا به قول آقای پژواک فریه و نویسندگان دیگر آن را پایتخت قدیم غور

دانسته‌اند، هرچند در جغرافی‌نامه‌های اسلامی نام «زرنی» نیامده است. در تعلیل این وضع آقای پژواک سه فرض پیشنهاد کرده است: اول آنکه در قدیم و حال نام این ناحیه زرنی بوده است و نسخ طبقات آن را غلط قید کرده است. دوم آنکه به مرور زمان انحرافی در این نام رخ داده است. سوم آنکه دو نام مستقل باشند ورنی یا وزنی نامی و زرنی نام دیگری که اولی از میان رفته و دومی باقی مانده است. این است تحقیق آقای پژواک و به نظر من شق سوم بسیار نزدیک به قبول است و مخصوصاً با در نظر گرفتن کلمه «ور» و «زر» می‌توان گفت که این دو محل علیا و سفلی یکدیگر بوده‌اند.

ص ۱۳۹ س ۱۱ زیادی: رجوع کنید به تاریخ بیهق که خاندان زیادیان را به شرح ذکر کرده است و در ضمن اطلاعاتی در باره این ابوجعفر می‌دهد. ولی اطلاعات بیشتر از آن در زین‌الأخبار است که در وقایع زمان منصور بن نوح این مرد را نام برده و جنگهای او را در تولک و غور و سیستان ذکر کرده است.

ص ۱۳۹ س ۱۳ تولک: این صورت صحیح مسلم است و قولک نسخه‌ها غلط. علاوه بر جغرافی‌نامه‌های قدیم که این اسم را ذکر کرده‌اند، این محل امروز هم به همین اسم موجود است. رک غوریان تألیف پژواک، چاپ کابل، ص ۲۵.

ص ۱۳۹ س ۱۸ راههای نبیره: بنا به گفته ابوریحان در الجماهر کلمه بهره که نبیره منفی آن است منقول از زبان هندی است به معنی خوب و سره و بنابراین نبیره به معنی ناخوب و ناسره است و صفت درهم (یا مطلق پول مسکوک؟) و همچنین در صفت راه این کلمه را به کار می‌برده‌اند، «درهم نبیره» یعنی درهم ناخوب و قلب «راه نبیره» یعنی راه بد، راه غیر معمولی، راه بیراهه. در عربی آن‌کسی که کلمه «بهره» را معرّب کرده است معنی آن را معکوس کرده است و بدین جهت در لغتنامه‌های عربی بهرج را به معنی باطل و ردی می‌نویسد. ابوریحان کلمه «پهلوی» نام زبان را نیز با کلمه «بهره» مربوط می‌داند. رک: الجماهر چاپ حیدرآباد، ص ۱۵۷ و ۱۵۸.

ص ۱۴۲ س ۱۳ بیلاب: در قاموس جغرافی افغانستان چاپ کابل، ج ۱، ص ۴۱۵ کلمه‌یی است به صورت «تلاو»، محلی در مضافات هرات، که با کلمه مورد این تعلیق قابل مقایسه است و آقای عبدالحی حبیبی هم آن را در طبقات الصوفیه چاپ کابل، ص ۵۱۰ آورده است. رجوع کنید به کتاب مزبور و پانوشت محشی آن در همان صفحه.

ص ۱۴۹ س ۲۲ بوالحسن کرجی: نسخه‌ها بیشتر «کرجی» را «کرخی» دارند و به ندرت با جیم بنگرید به تتمه‌الیتیمه چاپ اقبال، ج ۲، ص ۶۷ در ترجمه «الشیخ ابوالحسن محمد بن عیسی‌الکرجی».

ص ۱۵۴ س ۱۳ یکشنبه نیمه ذی‌الحجه: محلّ اشکال است، رجوع کنید به تعلیقه ص ۱۱۵، س ۸: سه‌شنبه نیمه.

ص ۱۵۹ س ۱۴ و خواجه عمید ابوسهل: صاحب دیوان رسالت در زمان فرخزاد - و به عبارت بهتر در قسمتی از زمان او - بونصر نوکی بوده است به شرحی که در ص ۲۷۸ کتاب ملاحظه می‌کنید. آنجا بیهقی به انتصاب او بدین شغل در زمان فرخزاد و سپس از عزل و تغییر شغل او تصریح می‌کند. این عزل و تغییر هم به قرینه حال و مقال گویا در زمان خود فرخزاد واقع شده است چون این خبر در قسمتی است از کتاب که در زمان زنده بودن فرخزاد نوشته شده است (سال ۴۵۰) و اسم فرخزاد را هم به احترام یاد می‌کند. بنابراین پیش از نصب نوکی یا بعد از عزل او لابد کس دیگری صاحب دیوان رسالت بوده است و مثلاً همین «بوسهل» نام که درین صفحه حاضر ذکر شده است و درین کتاب اطلاعی جز این در باره او نداریم. این را هم باید دانست که نام بونصر نوکی به عنوان دبیر دیوان رسالت در تشکیلات مذکور در صفحه حاضر نمی‌تواند وارد باشد چون آغاز استخدام او سه سال بعد ازین تاریخ بوده است یعنی در سال ۴۲۴ (رک: ص ۲۷۹-۲۷۷).

در باره این بوسهل صاحب دیوان چنان که گفتم درین کتاب اطلاع دیگری نیست. در منابع دیگر (مجله فصیحی، آثار الوزراء، نسایم الأسحار، دستورالوزراء و تاریخ فرشته) از رجال سالهای دوروبر پنجاه مردی را به نام ابوسهل خجندی یا جنیدی نام می‌برند که در زمان سلطان ابراهیم بن مسعود و بعد معزول و مکحول شد، و می‌نویسند که پیش از آن شغل دبیری داشته است و به قول نسایم الأسحار «منشی بارگاه پدر و برادر و عمّش (یعنی ابراهیم) بوده و از فحول افاضل عصر». این شخص گویا همان است که در تتمه الیتیمه به صورت «ابوسهل الجندی» (در فهرست تتمه چاپ اقبال: خجندی) ذکر شده است که از فضلالی عصر مسعود و دبیر او بوده است. با این امارات بعید نیست که این مرد روزی هم صاحب دیوان رسالت فرخزاد بوده و پیش از بونصر نوکی یا پس از او این شغل را داشته است.

احتمال دیگری، هر چند ضعیف، این است که در عبارت کتاب درین صفحه سقطی باشد و در اصل چنین بوده است: «و خواجه ابوالقاسم نوکی پدر خواجه عمید ابونصر ادام‌الله تأییده الخ»، چون دبیری خواجه ابوالقاسم درین موقع مسلم است و بیهقی هم به او عنایتی داشته است چنانکه از مطاوی کتاب پیداست.

و اما بوسهل همدانی مذکور در سطر ۱۶، و نامش در دو جای دیگر هم درین کتاب آمده است (رک: فهرست نامهای اشخاص) و شاید پسر ابوالعلاء حسول همدانی

است چنان که از وصف بیهقی در باره پدرش پیداست. ابوالعلاء از دبیران ری بوده در زمان بویه‌یان و بعد به خدمت محمود پیوسته و پس دوباره به ری رفته و در دستگاه سلجوقیان مشغول خدمت شده است و عمری دراز یافته بوده است. به تئمة الیتمه و راحة الصدور رجوع کنید.

ص ۱۵۹ س ۱۸ دوغابادی: رجوع کنید به تئمة ج ۲، ص ۱۸ ترجمه الأذیب ابو محمد الدوغابادی، دوغ آباد دیهی است از توابع تربت حیدریه خراسان (زاوه قدیم) و امروز هم به همین نام موجود و معروف است.

ص ۱۶۱ س ۱۵ بزّی و نعمتی: حدسی که در پانوشت زده‌ام، بزّی (با زاء) درست است، در مروج الذهب در احوال مأمون در داستان طفیلی بی که با ملاحظه مخلوط شده بود از قول طفیلی در سخن با ملحدان آورده است. لَقَيْتُكُمْ فَرَأَيْتُ مَنْظَرًا جَمِيلاً وَعَوَارِضَ حَسَنَةً وَبَزَّةً وَنِعْمَةً.

ص ۱۶۳ س ۱۶ دشت چوگان: رجوع کنید به صفحه ۴۷۴ کلمه «دشت لکان» و تعلیقه مربوط به آن در قسمت تعلیقات.

ص ۱۶۴ س ۶ نندنه: درست است و به همین صورت در زین الأخبار و نوشته‌های ابوریحان آمده است و گویا در پنجاب بوده است چنان که آقای عبدالحی حبیبی احتمال داده است (زین الأخبار، چاپ بنیاد، ص ۱۸۱). در زین الأخبار شرح فتح آن به دست محمود و گماشتن محمود سارغ را به کوتوالی آن ذکر شده است.

ص ۱۶۵ س ۴ پایکاری: صحّت کلمه مسلم است و در مجمع‌الأنساب شبانکاره هم که این قسمت نوشته بیهقی را تقریباً با عبارت اصلی نقل کرده است کلمه به همین صورت است (رک: پیرامون تاریخ بیهقی، ج ۱) پایکار به معنی شاگرد و بردست، کلمه رایجی بوده و در جای دیگر هم ازین کتاب آمده است و در فارسی امروز هم استعمال دارد.

ص ۱۶۷ س ۷ با تو: این تصحیح قیاسی ضرورتی نداشته است چون استعمال «بر» به معنی «با» در زبان عصر بیهقی رایج بوده است. بنگرید به تفسیر کمبریج به تصحیح دکتر جلال متینی، ج ۱ مقدمه صفحه هفتاد و پنج، و ج ۲، ص ۶۷۷. بدین وسیله استدراک می‌شود.

ص ۱۷۱ س ۱۴ بتسجیل: تسجیل اصطلاح اداری شایعی بوده است به معنی مالی یا جرمی را بر ذمه و عهده کسی فرود آوردن و مسجّل کردن. خفاجی در شفاء العلیل (چاپ قاهره، ص ۱۰۴) می‌گوید: سَجَّلَ عَلَيْهِ بِكَذَا شَهْرَهُ بِهِ وَوَسَمَهُ كَأَنَّهُ كُتِبَ عَلَيْهِ سِجْلًا، قَالَهُ الرَّمَخْسَرِيُّ فِي شَرْحِ مَقَامَاتِهِ.

ص ۱۷۸ س ۱۶ بر ما: بدون کسره اضافه هم درست است، چون «بر» به معنی «با» درین زبان

و زمان رایج بوده است چنان که در تعلیقه ص ۱۶۹ س ۷ گفته شد. بدین وسیله استدراک می شود.

ص ۱۸۱ س ۱۳ بوالفتح بستی: واضح است که مراد ازین بستی - بر فرض صحّت عبارت - غیر از بوالفتح بستی شاعر و کاتب معروف است. آقای مینوی نوشته اند: «شاید بوالفرج بستی» و توضیحی نداده اند که منظورشان کدام بوالفرج است. البته نظر ایشان به بوالفرج بستی داستان قابوس نامه نیست چون او عامل زمان محمود بوده بنا به گزارش قابوس نامه هم در آن زمان اعدام شده بوده است (قابوس نامه چاپ دکتر یوسفی، ص ۲۳۱-۲۳۲) این نام بوالفتح دو جای دیگر هم در کتاب آمده است یکی در اواخر همین داستان (ص ۱۸۳) و دیگر در ص ۵۴۳ در واقعه جنگ طلخاب. مانعی هم ندارد که بعد از بوالفتح بستی معروف مرد دیگری هم به این نام یافت می شده است.

ص ۱۸۳ س ۲۰ آغاجی: از تتبع در موارد استعمال این کلمه درین کتاب بر می آید که عنوان یک نوع حاجب بوده است که شغل رساندن پیغامها و نامه های امیر را به اشخاص و برعکس داشته است. اختلاف در تلفظ کلمه که آیا آغاجی است به مد الف یا آغاجی به فتح همزه و نیز اختلاف در این که آیا کلمه ترکی است یا فارسی به شرحی است که در تعلیقه مرحوم محمد قزوینی بر لباب الألباب آمده است و مرحوم نفیسی هم در لباب چاپ خود (ص ۵۶۸) نقل کرده است به آن رجوع کنید.

ص ۱۹۳ س ۶: القدح فی الملک الخ. اصل این عبارت در کتاب التمثیل و المحاضره (چاپ مصر، ص ۱۳۹) از قول مأمون چنین است: یَحْتَمِلُ الْمُلوُكُ إِلَّا ثَلَاثَةَ الْقَدَحِ فِي الْمُلْكِ وَأَفْشَاءَ السَّرِّ وَالتَّعَرُّضِ لِلْحُرْمِ. در عقدالفرید چاپ سابق مصر (ج ۱، ص ۸) جمله آغاز عبارت بدین گونه آمده است: قَالَ الْمَأْمُونُ الْمُلوُكُ تَحْتَمِلُ كُلَّ شَيْءٍ إِلَّا ثَلَاثَةَ الْقَدَحِ الخ، و محسّی کتاب راجع به «القدح فی الملک» نوشته است: فِي الْأَصْلِ الْفَرَحُ فِي أَهْلِكَ وَلَعَلَّ الصَّوَابَ مَا كَتَبْنَاهُ. این گفتار در طبری (ج ۶، اخبار منصور) و در تاریخ الخلفاء سیوطی (چاپ قاهره، ص ۱۷۸) به خلیفه منصور نسبت داده شده است. کلمه «الفرح» با «الفرج» نسخه N قابل مقایسه است.

.....

فهرستها

۱- فهرست لغات و ترکیبات

۲- نمایه

۳- فهرست راهنما

فهرست لغات و ترکیبات*

۶۶۳	آ
آرام گونه - گونه، ۳۲۷	آب: آبرو، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۵،
آرامیده، ۴۱۹	۲۳۲، ۲۷۳، ۳۸۲، ۴۴۲، ۴۹۰، ۵۳۳
آزموده، ۴۳۳	۵۴۴، ۶۱۲، ۶۳۱
آسمان: سقف، ۵۰۸	آبدار، ۳۶۸
آسود: آسوده، ۴۳۴	آب دست کردن، ۴۴۵
آغازیدن، ۱۷۳، ۲۳۰، ۳۱۹، ۳۸۲، ۵۶۰،	آبریختگی، ۲۸۸، ۴۵۸، ۵۰۶، ۵۳۲، ۶۱۳
۶۵۲، ۵۸۵	آبگینه، ۵۷۳
آغالیدن، ۵۸۳، ۶۳۱	آبگینه‌خانه، ۴۵۷
آفتاب تا سایه گذاشتن، ۳۴۵	آتش فتنه را بالا دادن، ۶۴۲
آفتاب زرد، ۲۳۷، ۵۹۰	آثارها، ۳۹۱
آفروشه، ۳۱۴	آچار، ۱۴۶، ۲۴۷
آغوش: آغوش، ۲۴۴، ۲۵۹، ۳۱۴	آخور سالار، ۵۴۱، ۵۶۷
آن روزینه، ۵۵۶	آدینه، ۴۵، ۱۳۵، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۶۶، ۲۹۰،
انها کردن، ۱۰۳	۲۹۳، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۳۸
آوارها، ۱۴۲	۳۵۰، ۳۵۶، ۳۷۶، ۳۸۲، ۴۰۲، ۴۱۵
آورد، ۵۱۸	۴۳۰، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۵۴، ۴۵۸
آویختن: جنگ کردن، ۴۱۱، ۴۲۵	۴۶۳، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۵، ۴۹۲، ۴۹۸
آویزان آویزان، ۱۳۷، ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۸۷،	۵۱۴، ۵۲۰، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۶۰، ۵۶۱
۶۲۰	۵۹۱، ۵۹۳، ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۵۴، ۶۵۸
آویزش، ۳۳۱، ۵۸۲، ۶۱۹	۶۶۲، ۶۶۳
آیین بستن، ۴۰۳	آدین بستن، ۵۴، ۵۹، ۲۹۳، ۴۷۲، ۵۰۳

* تدوین از محمد جعفر یاحقی، استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی. در چاپ حاضر این فهرست تکمیل، تصحیح و تجدید حروف چینی شده است.

احرار، ۲۶۵	الف
احکام، ۲۷۳، ۲۷۴، ۴۸۱، ۵۲۵	ابتدا کردن، ۲۶۹
احمد، ۷۴، ۲۲۶، ۳۳۷، ۳۴۳، ۴۷۲، ۵۲۱	ابدا کردن، ۶۷۳
۶۲۴	ابرام، ۲۷۸
احمد کردن، ۵۴، ۱۲۸، ۴۱۰، ۵۳۲، ۵۷۱	ابرام دادن، ۲۰۷
احوالها، ۵۱	ابریشم آگنده، ۵۰۸
اختیار سلطان بر تو افتاده است، ۳۲۲، ۳۷۱	ابقا، ۱۲۴، ۴۹۷
اختیار کردن، ۵۵، ۸۱، ۶۲۶، ۶۷۳	ابقا کردن، ۴۳۳
إخراجات، ۵۵۱	ایله گونه، ۴۱۱ ← گونه
اخى، ۲۲۱	اتباع، ۴۲، ۵۵، ۲۳۲، ۳۷۲، ۶۴۹
ادا کردن، ۳۷۶	اثبات کردن، ۳۸۵
ادبار، ۲۱۵، ۲۶۱	اثبات و اسقاط، ۴۶۹
أَدَبُ النَّفْسِ، ۶۴۰	اجابت کردن، ۷۸، ۱۳۵، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۸۵
ادبِ درس، ۳۸۶	۱۸۷، ۱۸۸، ۲۲۳، ۲۵۰، ۲۷۷، ۳۹۴
ادبِ نفس، ۳۸۶	۴۳۶، ۴۴۴، ۴۸۰، ۵۲۷
ادیم، ۳۴۱	اجابت یافتن، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۲۶
اذناب، ۱۰۲، ۱۶۷، ۶۴۹	اجابت یافته، ۲۱۹، ۴۷۹
اراجیف، ۶۱۹	إجری، ۲۸۰، ۳۰۶، ۴۸۷
ارتفاع: محصول، ۷۱، ۳۸۹	اجل رسیده، ۴۲۴
ارجوزه، ۳۸۷	اجل موعود، ۶۶۹
ارزانی داشتن، ۴۴، ۵۹، ۶۲، ۶۴، ۶۷، ۷۰	احتشام، ۶۵
۱۱۰، ۱۴۹، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۶	احتمال کردن، ۱۹۰، ۲۳۲، ۳۱۹
۱۷۷، ۱۸۰، ۲۲۵، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۹۵	احتیاط کردن، ۷۳، ۸۷، ۹۴، ۴۱۰، ۴۱۳
۳۱۷، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۹۳، ۴۶۶، ۴۸۱	۴۴۹، ۵۰۴، ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۲۶
۴۸۷، ۴۹۹، ۵۱۷، ۵۴۰، ۵۴۸، ۵۷۹	۵۳۲، ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۸۷
۵۹۶، ۶۹۹	۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۲۰، ۶۲۹، ۶۳۱
از: کسره اضافه، ۷۵۸	۶۳۸، ۶۴۳

از حد گذارنیدن، ۲۳۱	از - باز ۶۵، ۸۰، ۹۳، ۹۷، ۱۶۵، ۱۸۵، ۲۶۰،
از خونِ (کسی) بیزار بودن، ۱۹۳	۴۰۳، ۴۳۵، ۴۴۹، ۴۸۴، ۴۹۹، ۵۲۹
از دستِ -، ۴۰۷	۵۳۷، ۶۱۶
از دست گشتن، ۱۷۹	از اتفاق، ۱۴۵، ۱۶۲، ۴۰۴، ۵۶۸
از دل، ۴۷، ۱۷۰	از اتفاقِ را، ۴۵۱
از دُمِ -، ۴۰۹، ۵۸۳	إزار، ۱۹۷
از دُمِ - باز شدن، ۲۳۹، ۴۰۹	إزار بند، ۱۹۷
از دُمِ - باز گشتن، ۴۵۷	از - باز، ۴۰۳، ۴۴۹
از دیده و دندان، ۳۴۴	از (جایی) بر آمدن، ۲۴۲، ۴۲۱
از راه بردن، ۲۴۲	از جایی برداشتن، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۲، ۵۹۲، ۵۹۷
از - رجوع نمودن، ۵۵۰	از بنِ دندان، ۱۳۸، ۲۷۰
از سرِ -، ۶۶، ۴۷۲	از بهرِ - را، ۵۵، ۱۱۰، ۱۷۳، ۱۸۷، ۲۰۰،
از قدیم‌الذَّهر باز، ۴۰۳	۲۰۶، ۲۴۵، ۳۱۴
از کار بشدن، ۵۸۱، ۵۸۵، ۵۸۶	از پرده افتادن، ۷۱
از کار فرود ماندن، ۲۵۱، ۵۶۹	از پرکار افتاده ← پرکار، ۷۱
از گردنِ خویش بیرون کردن، ۴۲۲	از پسِ پشت برخاستن، ۴۰۹
از لونیِ دیگر، ۷۷، ۱۱۵، ۲۹۲، ۳۷۷، ۵۱۵	از پگاهی روز، ۴۲۷
۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۵، ۵۶۹، ۵۸۲، ۵۹۴	از تاب بشدن، ۵۴۳
۵۹۵، ۶۰۸، ۶۳۱	از تعبیهٔ -، ۴۹۹
از نسق افتادن، ۴۷۲	از جای برفتن، ۳۳۱
از هر دست، ۱۳۸	از جای بشدن، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۶۷،
از هر دستی، ۵۳، ۵۵، ۸۰، ۸۱، ۱۳۵، ۱۸۸،	۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۵، ۳۰۸، ۳۱۲،
۱۹۴، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۹۷،	۴۴۳، ۴۴۵، ۵۲۱، ۵۸۳
۳۹۶، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۲۶، ۴۳۴،	از جای در آمدن، ۷۲
۴۵۶، ۴۶۳، ۴۷۷، ۵۱۷، ۵۶۷، ۶۱۳،	از جنگ بایستادن، ۲۰۰
۶۴۳	از چشم افتادن، ۳۹۳، ۴۱۷، ۶۱۴
از هر لونی، ۳۷۶، ۴۶۲، ۵۸۳	از چه معنی، ۶۲

استعفا خواستن، ۳۹۴	از هم افتادن، ۴۸۷
استقصا، ۲۴۴، ۴۷۰، ۶۲۳	از هوش بشدن، ۴۲۵، ۵۹۲
استقصا کردن، ۲۷۳، ۴۹۱	اسباب: ملک و املاک، ۱۹۸
استمالت کردن، ۹۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۴۷۲	اسباب: متعلقان و بستگان، ۳۰۸
استیصال، ۶۲، ۱۲۶، ۴۸۱	اسب خواستن، ۱۷۰، ۳۴۱، ۶۵۱
استیفاء، ۲۱۲	اسب نمده، ۳۷۸
اسرار گفتن، ۲۱۲	استاخ، ۳۸۹
اسفندارمذ، ۴۲۳	استاخی، ۵۲۰
اسقاط ← اثبات و اسقاط، ۶۲۴	استاره، ۵۳۷
اسکدار، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۲۷، ۳۲۹	استام، ۲۷۱، ۳۸۷، ۴۶۳، ۴۹۵، ۵۲۱
۳۴۶، ۳۴۹، ۳۷۹، ۴۹۱، ۵۰۷، ۵۱۱	استبداد، ۳۷۶، ۵۰۶، ۵۲۶، ۶۲۰
۵۲۲، ۵۷۴، ۶۱۳، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۸	استبداد در پیچیدن، ۴۲۲
اسلاف، ۳۵۸	استبداد کردن، ۳۷۹، ۶۳۱
اسن، ۵۷	استبطاء، ۵۰۵
اسهال، ۳۳۴، ۴۰۲	استحسان داشتن، ۵۹۵
اشتر، ۵۷۹	استحقاق، ۳۷۲
اشتم کردن، ۱۳۶	استخفاف، ۹۰، ۱۷۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۸۶، ۲۰۹
اشراف، ۱۶۲، ۱۷۳، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۷۸	استخفاف کردن، ۱۸۷، ۱۹۲، ۴۶۴
۳۰۷، ۳۲۲، ۴۵۹، ۴۶۲	استخفاف کشی، ۱۸۷
اشکسته، ۵۶۹	استدن، ۹۱، ۳۰۶، ۴۲۴
اصحاب برید، ۱۰۴ ← صاحب برید	استرجاع کردن، ۶۷۰
اصطناع، ۶۶، ۲۱۸، ۳۳۸، ۴۸۹	استرجاع کنان، ۶۷۰
اصطناع کردن، ۲۴۵	استره، ۵۵۳
اصلح، ۱۰۲، ۱۱۵، ۲۶۱	استسلام، ۶۳۵
اصناف، ۶۷، ۱۰۶، ۱۳۷، ۲۰۴، ۲۲۵، ۲۶۴	استصواب، ۱۱۱، ۳۱۶، ۳۷۲، ۴۸۸
۲۷۹، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۹۴، ۵۳۴	استطلاع، ۱۰۵، ۵۱۴
۵۰۹، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۹۷، ۶۱۱، ۶۰۸	استطلاع رأی، ۶۴، ۱۰۷، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۵۲۲

اقاصیص، ۲۰۰، ۳۳۷، ۴۴۱	اضطراب کردن، ۶۱۸، ۵۶۴، ۵۵۹، ۳۸۴، ۲۲۶
اقالت کردن، ۳۹۸	اضعافِ -، ۴۹۴
اقبال کردن، ۶۱، ۲۸۰، ۳۶۰	اطوار، ۶۷۲
اقتدا، ۲۲۴	اعاده نمودن، ۶۷۳
اقتدا کردن، ۸۷، ۳۶۹	اعتداد، ۲۲۰، ۴۷۹
اقتدار کردن، ۵۵۱	اعتضاد، ۶۶۸
اقتراح، ۴۷۶، ۵۵۵	اعداد، ۷۹
اقتراحات، ۴۲۶	اعزاز، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۵۵۶
اقتراح کردن، ۷۲	اعقاب، ۲۲۳
اقتصار کردن، ۱۰۴، ۴۶۳	اعوان، ۱۲۰
اقداح، ۱۶۲	اعیان: در غالب صفحات
اقدار، ۴۳	إغراء، ۳۸۰، ۴۹۷
اقرار دادن، ۷۸، ۲۱۸، ۲۶۷، ۲۹۳، ۴۳۲، ۵۶۷، ۵۵۵، ۵۳۵، ۴۹۳، ۴۵۴	إغراء کردن، ۲۳۹، ۳۱۴، ۳۹۱، ۴۹۷
اقطار، ۳۵۸	اغرُّ مُحَجَّل، ۲۸۶
اقویا، ۳۹۷	اغضا کردن، ۱۹۱
اکراه، ۶۵۵، ۶۷۴	إغواء، ۱۱۲
اکفاء، ۴۷، ۱۹۰، ۶۳۰	افاده کردن، ۶۷۳
التجا کردن، ۱۳۴، ۵۱۷	افاضل، ۱۱۷، ۳۸۷
التجا کرده، ۵۳۶	افتان و خیزان، ۴۹۰، ۶۲۶
التقاط کردن، ۲۰۴	افتعال، ۱۵۳، ۳۹۶، ۴۹۰
التماس کردن، ۱۴۶، ۱۷۵، ۲۲۱، ۲۲۴، ۶۰۰	افرازها، ۲۱۱
التماس نمودن، ۳۵۴	افسون، ۱۶۴، ۳۸۰، ۴۴۱، ۵۲۸
النیام کردن، ۵۵۱	افشردن، ۲۱۲
الحاح کردن، ۱۸۸، ۴۵۸	افگار، ۲۰۸، ۳۳۲، ۴۳۳، ۴۷۷
إلف، ۲۳۵	افگندن، ۸۱
الفیه، ۱۳۹، ۱۴۰	افلیج، ۵۳۱
	افواج، ۵۵۲، ۵۵۳، ۶۴۵

اندکی مایه، ۴۴۶	الله الله، ۱۸۵، ۴۲۵
اندیشمند، ۹۶، ۱۸۵، ۲۹۰، ۴۷۱، ۵۰۶،	الم، ۱۷۹، ۱۹۰، ۲۰۰، ۶۷۰
۶۵۲ ← اندیشه‌مند	الم‌رسان، ۶۶۹، ۶۷۰
اندیشه بازگماردن، ۵۲۹	آله، ۴۱۸
اندیشه داشتن، ۱۲۹، ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۹۶،	امارت، ۴۱۳
۲۶۲، ۳۲۲، ۳۸۹، ۵۲۱، ۵۳۹، ۶۲۳	امانی، ۴۳، ۲۴۱
اندیشه‌مند، ۸۰، ۱۰۸، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۳۹،	امثال، ۴۲۳
۳۴۴، ۳۴۶، ۴۰۰، ۴۴۹، ۴۸۳، ۴۹۰،	امید دادن، ۲۳۰، ۶۴۵
۵۱۱، ۵۲۴، ۵۳۸، ۵۶۰ ← اندیشمند	امید گرفتن، ۵۸۱، ۶۶۲
انذار، ۵۴۸	امید کردن، ۴۶۵
انذار کردن، ۱۲۶	امیرِ حَرَس، ۴۱۱
انزال، ۱۵۱	امیر نشان، ۸۱
انفاذ داشتن، ۶۶۷	انباز، ۵۲۷
آنفاس، ۹۴، ۱۴۰، ۳۲۱، ۶۴۵	انبازی، ۳۲۵
انقباض، ۱۶۳	انبرده، ۴۲۷
انقیاد، ۴۴، ۱۱۰، ۳۵۱	انبوه زده، ۲۶۸
انکار آوردن، ۴۵۸	اند، ۷۳، ۳۸۱، ۴۰۶، ۵۲۳، ۶۵۳
انگشت در کردن، ۱۹۳	اندر آمدن، ۸۶
انگشتوانه، ۴۳۱، ۳۳۲، ۴۳۱	اندر افگندن، ۱۸۶
انها کردن، ۱۴۲، ۲۱۸، ۲۷۵، ۳۰۸، ۳۰۹،	اندر انداختن، ۴۳۳
۳۱۹، ۳۶۹، ۳۷۷، ۳۹۱، ۳۹۲، ۶۵۳	اندر رسیدن، ۱۰۴، ۱۳۵
انهایِ (کسی) فرمودن، ۴۶۹	اندر شدن، ۱۳۴
انهی کردن، ۶۱۹	اندر نهادن، ۳۱۱
اوباش، ۷۲، ۷۳، ۴۰۷، ۵۲۰	اندر یافتن، ۱۷۹
اهبت، ۶۰، ۶۸، ۳۴۲، ۳۸۷، ۴۵۴، ۴۸۸، ۵۵۲،	اندک مایه، ۵۶، ۶۰، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۹۴،
إهمال کردن، ۶۴۰	۲) ۴، ۲۱۹، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۵۵، ۳۸۱،
ای: حرف تفسیر ۵۷۵	۴۸۲، ۴۸۳، ۵۴۳، ۵۵۹، ۵۷۱

با دندان، ۲۷۵	ایادی، ۱۷۷
با دیدار، ۵۸۹	ایستادن (هواگرم -)، ۳۳۹، ۴۴۱، ۵۹۸،
باد گرفتن، ۱۶۸	۶۴۹
بادیه، ۱۹۳	ایستادگی، ۶۷۱، ۶۷۲
بارانی، ۱۵۰، ۲۶۷، ۴۲۳	ایستاده، ۵۶۹
با رای، ۵۱۴	ایستائیدن، ۱۲۷، ۱۹۷، ۲۵۹، ۳۳۱، ۳۷۱،
بار خدایی کردن، ۱۸۷	۴۰۵، ۴۸۵، ۵۱۱، ۵۱۶، ۵۳۲، ۶۳۸
بار دادن، ۳۷۶	ایمن‌گونه، ۵۶۷
بارزانی داراد، ۴۶۲	اینت، ۱۷۰، ۴۳۵
باره، ۱۳۵، ۱۳۷	این چه، ۱۰۰، ۱۲۶، ۱۶۹، ۱۷۹، ۴۶۵،
باریک‌اندیشی، ۶۵۰	۴۷۵، ۴۷۷ ← اینچه
باریک‌گیر، ۵۰۸	اینچه، ۲۷۵، ۳۳۳، ۳۴۰، ۳۹۸، ۴۲۳،
باز آمدن، ۳۷۹، ۴۰۵	۴۳۵ ← این چه
باز افتادن، ۵۶۶	
باز افگندند، ۷۷، ۳۴۲	ب
باز اندیشیدن، ۳۹۸	با - باز انداختن، ۲۳۲
باز ایستادن، ۵۵، ۹۳، ۲۴۷، ۳۰۷، ۳۱۲،	با - بر آمدن، ۱۲۴، ۲۷۵، ۳۹۹، ۴۵۴، ۵۰۴
۳۱۶، ۵۴۳، ۶۳۰، ۶۴۲	با جد، ۳۶۶
باز پرسیدن، ۱۹۲، ۳۹۹	باحماد، ۶۱
باز دادن، ۲۶۴	باخیر، ۲۶۷
باز داشتن، ۳۱۹	باد در سر داشتن، ۱۱۴، ۳۴۰
باز ستدن، ۲۶۴	باد در سر کردن، ۵۲، ۹۴، ۱۱۱، ۱۵۵،
باز شدن، ۴۹	۲۷۰، ۳۱۹، ۳۴۳، ۳۴۰، ۳۸۲، ۵۲۴
باز فرستادن، ۴۴	باد در سر گرفتن، ۱۷۵
باز گفتن، ۳۶۶	باد دیو، ۳۴۷
باز نبشتن، ۳۱۰، ۳۸۱	با دستار، ۱۹۷
باز نمودن، ۳۷۳، ۳۷۷، ۵۱۲	با دل، ۲۶۹

۲۳۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۷۰، ۲۷۷، ۳۱۱	باز بردن، ۷۰، ۱۶۷، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۸۹
۳۲۱، ۳۸۵، ۴۰۱، ۴۱۷، ۴۷۱، ۵۲۸	۲۹۵، ۳۸۹، ۳۰۸، ۵۶۱
۵۵۳، ۶۱۶، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۷۵	باز رفتن، ۴۴۹
باز داشته، ۹۴، ۱۰۰، ۳۲۰	باز بریدن، ۶۲۰
باز راندن، ۵۵، ۶۷، ۱۰۸، ۱۴۷، ۱۷۹، ۲۷۴	باز بستن، ۴۵۹
۴۱۵، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۳۰۷	باز پراگندن، ۲۷۱، ۴۱۷
باز رسانیدن، ۲۴۰، ۶۲۳	باز پرسیدن، ۱۶۲، ۳۱۸، ۴۵۶، ۵۰۵، ۵۱۶، ۵۴۱
باز رستن، ۵۴۸	باز پس، ۴۰۵
باز رسیدن، ۴۵، ۵۰، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۳۶	باز پسین، ۴۲۳
۲۵۱، ۲۶۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۳۷، ۴۰۱	باز پیش - آمدن، ۶۲۶
۴۲۰، ۴۳۴، ۴۶۳، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۵	باز تاختن، ۶۵۸
۵۱۰، ۵۴۲، ۵۴۶، ۶۰۰، ۶۴۸	باز جستن، ۹۷، ۱۹۱، ۲۴۳، ۳۱۶، ۳۶۰
باز رفتن، ۵۰، ۱۲۹، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵	۴۶۰، ۵۴۵، ۶۳۷
۱۶۷-، ۱۷۴، ۱۸۹، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۴۹	باز - فرستادن، ۱۸۹
۲۵۶، ۲۸۹، ۲۹۴، ۳۲۱، ۳۸۳، ۴۴۳	باز خریدن، ۱۷۷، ۴۴۸، ۴۸۴
۴۴۹، ۴۷۶، ۵۲۱، ۵۴۵، ۵۵۱، ۵۵۴	باز خواندن، ۱۱۰، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۳، ۳۴۷
۵۷۵، ۶۲۶، ۶۲۹	۴۶۷، ۶۲۱
باز رهیدن، ۴۰۷، ۵۲۷، ۵۴۰، ۵۵۲	باز ستاندن، ۱۲۳
باز زدن، ۱۵۳، ۱۶۵	باز خوردن، ۲۷۳
باز ستاندن، ۱۹۸، ۳۹۹	باز دادن، ۱۳۸، ۱۷۵، ۱۸۳، ۲۰۹، ۲۱۳
باز ستدن، ۲۱۶، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۵، ۳۰۷	۳۱۱، ۳۴۴، ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۸۹، ۳۹۸
۳۱۲، ۳۳۹، ۳۹۸، ۴۰۷، ۶۶۲	۴۱۳، ۴۸۲، ۴۹۸، ۵۳۰، ۵۶۰
باز شناختن، ۳۴۷	باز داشتن، ۸۱، ۱۴۱، ۱۸۰، ۴۸۶، ۵۳۶، ۶۲۷
باز شدن، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۷۵، ۹۳، ۹۵، ۱۳۶	باز داشت، ۲۳۷
۱۶۱، ۱۶۷، ۱۸۳، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۸	باز داشتگان، ۲۷۰، ۲۷۷، ۶۱۷
۴۱۳، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۹، ۴۹۹، ۵۲۶	باز داشتن، ۶۰، ۸۱، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۴۱
۵۴۳، ۵۴۷، ۵۶۶، ۶۳۵	۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۷

باز نمودن، ۴۶، ۴۸، ۶۰، ۶۱، ۷۱، ۷۲، ۷۹،
 ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۵۹، ۲۱۲،
 ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۴۸،
 ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۸۱، ۲۸۹، ۳۰۵،
 ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۲۳،
 ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۹،
 ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۴، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۱،
 ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۷،
 ۴۴۱، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۱،
 ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۱۵، ۵۱۸،
 ۵۱۹، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۴۴، ۵۴۵،
 ۵۵۲، ۵۶۶، ۵۷۲، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۴،
 ۵۹۰، ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۳۸، ۶۶۰

۶۶۳

باز نموده، ۵۵، ۱۱۲، ۳۱۷، ۵۴۴

باز نوشتن، ۳۹۹

باز نهادن، ۶۶

باز نهاده، ۴۳۶

بازهره، ۳۵۵

باز یافتن، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۹، ۴۸۲، ۶۷۱

بازی بردن، ۴۰۳

بازگونه، ۳۵۸

با صفرای - به سر آمدن، ۴۵۷

با ضعاف -، ۴۷۰

باغ عدنانی، ۸۳

باغی، ۶۴۹

باقد و منظر، ۳۸۲

باز فرستادن، ۴۹، ۶۴، ۱۱۰، ۱۷۶، ۱۸۱،
 ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۱۷، ۲۲۶، ۲۳۶، ۴۸۳،
 ۵۱۹، ۵۴۸، ۵۷۶، ۶۵۲

باز فروختن، ۳۴۶، ۴۴۸

باز کردن، ۵۱، ۶۱، ۲۳۷، ۴۲۸، ۴۴۸

باز کشیدن، ۱۱۰، ۱۸۶، ۳۵۹

باز گذاردن، ۵۹۶، ۶۷۶

باز گذاشتن، ۴۹۴، ۵۱۵

باز گردیدن از دم -، ۴۱۶

باز گرفتن، ۹۲، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۹۱،

۲۸۷، ۳۳۲، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۹۷، ۴۲۲،

۴۲۸، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۵۸، ۴۹۴، ۵۱۲،

۵۲۱، ۵۸۰، ۶۷۴

باز گفتن، ۴۵، ۵۲، ۷۴، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۴۲،

۱۵۷، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۵،

۱۸۸، ۲۳۲، ۲۳۳، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۸،

۳۴۵، ۳۴۶، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۸۰،

۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۱، ۴۶۷، ۴۸۲، ۴۹۵،

۵۰۰، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۴۵،

۵۷۰، ۵۸۰، ۵۸۷، ۵۹۳، ۶۱۶، ۶۴۱،

۶۴۹، ۶۵۲

باز مالیدن، ۳۸۴، ۴۳۳، ۵۹۷

باز نبشتن، ۷۹

باز پرسیدن، ۴۱۱

باز نشاندن، ۳۱۶

باز نشستن، ۴۹۰

باز نگرستن، ۱۴۷، ۲۰۴، ۴۹۴، ۶۴۲

بدرانیدن، ۲۷۲	باک داشتن، ۱۸۶، ۴۸۶
بدرد بودن، ۳۹۸	بالا دادن، ۱۷۵
بدرگ، ۲۴۳	بالا گرفتن، ۷۸، ۲۳۳، ۲۶۱، ۶۶۱
بدره، ۱۷۳، ۱۷۴	بالا گونه ← گونه، ۵۳۷
بد ساختگی کردن، ۶۰	بالشت، ۵۰۸
بَدست، ۶۵۱	با نام، ۴۵، ۴۵، ۵۵، ۵۸، ۶۸، ۹۳، ۱۰۰، ۱۲۹
بدکیشان، ۴۶۷	۱۳۰، ۱۰۲، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۶۱، ۱۷۰
بَدَم رفتن، ۲۱۵ ← به دم رفتن	۱۷۲، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳
بدین چه، ۱۰۶	۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۸، ۲۸۹
بذل کاری، ۴۸۹	۳۲۴، ۳۳۸، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۷۸، ۳۸۳
بر آسودن، ۳۱۶، ۵۴۸، ۵۵۳	۳۹۱، ۴۳۱، ۵۵۱، ۵۷۶، ۶۳۹، ۶۵۱
بر آگنده، ۳۵۷	با نام تر، ۴۱۶
بر آمدن، ۶۳، ۷۱، ۸۷، ۱۲۷، ۱۹۶، ۲۹۴	بانگ برداشتن، ۱۹۵
۶۴۴، ۵۰۵	بانگ بر زدن، ۲۲۶، ۲۵۲، ۳۳۱، ۴۲۵
بر آوردن، ۲۶۰، ۲۶۷، ۳۴۵	۵۴۰، ۵۱۳
بسر آوردن، ۷۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۲۳۶، ۲۴۷	با یکدیگر نهادن، ۵۷
۵۱۸، ۴۷۰، ۳۵۲، ۳۴۵، ۲۶۷، ۲۶۳، ۲۶۰	بجای - : در حق -، ۶۳
بر آورده، ۵۰۸	بچگک، ۲۱۳
بر آویختن، ۴۱۱	بحثنی نهادن، ۶۳۹
برات، ۴۳۵، ۴۳۶	بحل فرمودن، ۴۸۷
بر اثر -، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۶۹، ۷۲، ۷۶، ۷۹	بحل کردن، ۱۹۶
۸۰، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲	بحلی خواستن، ۴۲۹
۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۸	بد آمد: بد رسید، ۱۹۰
۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۵	بد آموزان، ۶۵۲
۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۴، ۲۴۱	بَدارامی، ۳۸۸
۲۴۸، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۸۷	بداشتن: دوام یافتن، ۴۸۹، ۵۳۸
۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۲۶	بد دل، ۴۵۰، ۵۸۱، ۵۸۴، ۵۸۵

بر پای، ۱۶۹	،۳۷۸ ،۳۶۰ ،۳۵۳ ،۳۴۴ ،۳۴۳ ،۳۳۷
بر جناح سفر بودن، ۵۳	،۴۳۸ ،۴۳۲ ،۴۳۱ ،۴۰۶ ،۳۹۵ ،۳۹۲
بر جوشیدن، ۱۳۵، ۱۳۸	،۴۷۴ ،۴۶۹ ،۴۶۸ ،۴۴۸ ،۴۴۳ ،۴۳۹
بر جوشیده، ۲۶۲	،۵۳۴ ،۵۲۲ ،۵۱۸ ،۵۱۷ ،۵۱۶ ،۵۱۲
بر چیدن، ۶۶۹	،۵۶۷ ،۵۴۶ ،۵۴۴ ،۵۴۱ ،۵۴۰ ،۵۳۶
بر خاک مالیدن، ۶۷۴	،۶۱۴ ،۵۹۲ ،۵۹۱ ،۵۹۰ ،۵۸۷ ،۵۶۹
بر خواندن، ۴۷، ۴۹، ۶۸، ۲۴۸، ۳۴۱	۶۵۶ ،۶۵۴ ،۶۳۹ ،۶۲۷ ،۶۲۳ ،۶۲۲
بر کشیدن، ۴۹۰	بر استاد کردن، ۴۵۳
بر داشتن، ۳۳۶	بر افتادن، ۴۳، ۸۹، ۱۳۳، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۱۲
بر خود در ماندن، ۳۵۹	،۲۶۹ ،۲۵۶ ،۲۴۰ ،۲۳۹ ،۲۳۲ ،۲۱۷
بر خیره، ۲۰۶، ۵۵۵	،۴۱۷ ،۳۸۴ ،۳۴۱ ،۳۱۸ ،۳۰۵ ،۲۷۰
بر دآبرد، ۲۹۴	،۵۵۱ ،۵۰۶ ،۴۹۶ ،۴۵۳ ،۴۴۲ ،۴۴۰
بر دادن، ۲۹۷	۶۶۳ ،۶۶۰ ،۶۴۰ ،۶۳۹ ،۶۳۸
بر داشتن، ۶۱، ۹۸، ۱۳۵، ۳۹۱، ۵۶۷، ۵۸۱	بر افتاده، ۶۵۹
بر داشت کردن، ۱۲۸	بر افراشتن، ۳۶۶
بر در زدن، ۳۷۹	بر افزودن، ۳۰۵
بر در زده، ۳۰۸، ۳۲۷، ۳۲۹، ۵۱۱، ۶۱۹	بر افشاندن، ۲۹۴
بر دست گرفتن، ۳۳۹	بر انداختن، ۸۵، ۲۳۰، ۳۰۸، ۳۶۹، ۳۹۳
بر رسم -، ۴۴۲	،۶۵۴ ،۵۲۹ ،۴۵۸ ،۴۲۴ ،۴۱۳ ،۳۹۸
بر رفتن، ۹۹	۶۷۴ ،۶۶۱ ،۶۶۰
بر ربق، ۴۸۹	بر اندازه، ۵۰، ۳۵۹
بر زبان آوردن : ناسزا گفتن، ۱۷۴	بر ایستادن، ۱۷۵، ۴۶۰، ۶۰۹
بر زدن، ۷۳، ۳۰۸ - بانگ بر زدن	بر اندیشیدن، ۱۰۲
بر شبه -، ۱۱۸، ۱۵۱	بر بادی دیگر، ۲۳۵
بر شدن، ۱۳۶، ۵۶۸	بر بدبخت، ۴۳۶
بر شکافتن، ۳۱۰	بربط، ۵۲۳
بر عمیا، ۵۱۴	بر - بیرون آمدن، ۶۵۶

برگزارده، ۵۱۰	برف‌اندود، ۴۱۸
برگشادن، ۷۰، ۷۷، ۲۳۲، ۴۰۵، ۴۵۶، ۶۱۹	بر فرود آمدن، ۶۰
برگ-بودن، ۶۳۲	بر فرود آوردن، ۱۴۵
بر مراد، ۸۳، ۲۰۷، ۳۵۰، ۳۵۳	برفور، ۵۴۸
بر مرکبِ چوبین نشستن، ۱۹۱، ۳۵۶	بر قاعده داشتن، ۳۷۴
بر مغافصه، ۴۰۸	برقرارگرفتن، ۱۰۶، ۲۹۱، ۳۲۳، ۳۴۸، ۶۱۱
بر مغایظه -، ۳۹۴	برقع، ۷۶، ۲۹۷، ۲۹۷
برملا، ۳۱۱	برکار بودن، ۲۷۰
بر موجب -، ۷۸، ۶۱۹	برکار کردن، ۲۶۳
برکردن، ۵۹۰	برکار شدن، ۱۶۸، ۲۳۰، ۳۷۴، ۴۴۸، ۵۵۳
برنا داشته، ۴۷۶	۶۵۲، ۶۵۲
برنا گزارده، ۵۲	برکار کردن، ۱۳۷، ۲۵۷، ۴۰۴
بر نشانندن، ۶۹، ۷۶، ۱۸۳، ۲۳۰، ۲۴۱	برکشیدن، ۶۸، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۱
۲۵۹، ۲۸۶، ۲۹۲، ۳۵۰، ۵۳۹	۱۵۵، ۱۸۰، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۵۶
بر نشستن، ۶۶، ۷۵، ۹۷، ۱۳۷، ۱۸۳، ۳۱۳	۲۶۱، ۲۸۶، ۳۵۱، ۳۷۱، ۳۸۴، ۳۸۷
۴۶۸، ۵۴۳	۳۸۸، ۳۹۳، ۴۷۴، ۴۸۹، ۵۰۸، ۵۲۷
بر نظام، ۲۸۷، ۵۶۶	۵۲۸
بر وجه گونه، ۴۶۷ ← گونه	برکشیدگان، ۳۴۴، ۴۵۳
بر هم افتادن، ۴۳۴	برکشیده، ۳۴۷، ۳۴۸، ۴۹۷، ۵۰۸، ۵۲۸
بر هوای -، ۱۹۰، ۲۱۷، ۲۵۵	برکنندن، ۱۷۰
بری، ۱۶۱	برکوفتن، ۳۳۱
برید، ۵۱۳	برگذاردن، ۷۳
بریدی، ۴۴۰، ۵۳۰، ۵۶۰، ۵۷۶	برگذشتن، ۶۵، ۱۲۰، ۵۵۵
برین بر آمد، ۱۲۸	برگراییدن، ۵۳۴
بزرگا مردا، ۸۶، ۱۹۹	برگزاردن، ۲۹۰، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۷۰
بزرگ زادگی، ۷۲	۳۸۶، ۴۶۷، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۰۴
بزه، ۱۸۷	۵۲۰، ۵۳۹، ۵۴۹، ۵۷۳، ۵۷۸، ۵۹۷

بغی، ۶۳، ۷۲، ۲۱۵	بزیده، ۱۸۲
بقاع، ۵۳	بزیدن: وزیدن، ۳۵۷
بقعت، ۴۲۳	بزیر آمدن، ۴۶
بکار آمده، ۲۶۲، ۲۷۸، ۳۱۷	بستاخ، ۵۲۳
بگرم، ۳۷۵، ۴۱۲	بسته کار، ۳۲۲، ۳۴۸
بگشت: جدا شد، ۴۰۵	بسزا داشتن، ۲۳۷
بلبله، ۴۷۳	بسطت، ۶۵۴
بلسک، ۴۷۲	بسم الله: بفرما، ۱۸۵
بلیه، ۶۶۹، ۶۷۴	بسیار جزع کرده بود، ۵۳۱
بمالیده، ۳۱۰	بسیج - کردن، ۵۱، ۵۰، ۳۲۴ ← بسیج - کردن
بناگوش آگنده، ۲۷۵	بسیجیدن، ۷۴، ۱۳۴، ۲۷۷، ۲۹۳، ۵۱۹
بند: سده، ۵۵۹	بسیجیده، ۴۳۱
بند کردن، ۳۹۹	بسیج - کردن، ۳۵۳، ۵۵۳ ← بسیج - کردن
بندگانه، ۱۱۲	بشارت، ۴۱۶، ۴۳۱
بندیدن، ۴۸، ۳۱۶	بشاید، ۲۷۲
بنوا بودن، ۲۶۴	بشکست، ۳۹۸
بنوا شدن، ۷۱	بشکوه، ۷۰
بنه، ۸۰، ۸۷، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۲۶۴، ۲۷۷،	بشکوهیدن، ۸۷، ۱۱۴، ۱۶۸، ۳۲۷، ۳۵۳،
۲۹۱، ۳۳۰، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۸	۶۳۰، ۵۷۵
۴۳۱، ۴۳۲، ۴۴۴، ۴۴۹، ۵۰۳، ۵۰۸	بشدن، ۱۰۰، ۱۵۷، ۲۰۷، ۳۰۷، ۳۲۳، ۳۲۷،
۵۱۱، ۵۱۲، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۳۲، ۵۳۵	۳۲۹، ۳۵۳، ۴۰۷، ۵۵۱، ۵۷۵، ۶۳۵
۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۴	بصارت، ۳۷۱
۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۷	بطانه، ۱۵۷
۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۳، ۶۱۱، ۶۴۳، ۶۵۴	بَطْر، ۳۸۷، ۵۹۶
۶۵۵	بعاجل الحال، ۹۰، ۲۲۴، ۵۳۵، ۶۴۸
بنهادن، ۱۴۰، ۲۳۰، ۲۳۲	بعث کردن، ۳۶۶
بنیرو، ۱۳۶، ۵۸۸	بغلگاه، ۲۰۱

- به حاصل آمدن، ۱۲۵، ۱۲۹، ۲۲۷، ۴۴۹
 به حاصل شدن، ۱۰۳، ۲۲۱، ۵۷۰
 به حلال داشتن، ۵۴۶
 به خود بودن، ۲۳۷
 به خوی - بر آمدن، ۶۲۹
 به دست باز آوردن، ۵۲۵
 به دست باز آمدن، ۴۷۲، ۵۵۶
 به دست بدادن، ۶۱۶
 به دست دادن، ۵۸۵
 به دست شدن، ۲۳۳
 به دست کردن، ۴۱۸
 به دست گرفتن، ۵۱، ۳۱۲
 به دست و پای بگردن، ۸۸، ۱۸۸، ۴۳۵، ۵۷۰
 به دست و پای مرده، ۱۸۹، ۴۱۱، ۴۳۵
 به دم -، ۴۱۹، ۶۶۳ ← به دم رفتن
 به دم تاختن، ۶۲۰
 به دم در آمدن، ۴۳۳
 به دم رفتن، ۴۱۴، ۴۳۱، ۴۷۷، ۵۳۳، ۵۴۱،
 ۶۵۰، ۶۵۸
 به راستای -، ۶۷، ۱۸۰، ۲۲۵، ۲۳۹، ۵۲۰
 به رأی العین، ۱۳۰، ۵۴۴
 به رسم، ۳۹۴
 به ریش نزدیک، ۳۷۴
 به زاد بر آمدن، ۳۴۶
 به زنهار آمدن، ۶۶۳
 به زنی کردن، ۱۹۷، ۳۳۷، ۵۰۸
 به زیادت، ۳۹۸
 بواجبی، ۹۶، ۳۱۶، ۳۱۷، ۴۶۴
 بواسیر، ۲۰۹
 بوده بود، ۱۳۶، ۳۸۰
 بوریا، ۴۸۴
 بوریا و نطف، ۲۰۴
 بوسه کردن، ۲۳۴
 بوق، ۴۰۵
 بوقی، ۲۶۵، ۴۹۴
 بوقیان، ۴۶
 بریه، ۳۶۸
 به : بهتر، ۳۸۱
 به آخر آمدن، ۳۹۶
 بهائم، ۱۲۲، ۱۲۳
 به اتفاق، ۱۹۹
 به ارزانی داشتن، ۱۷۷
 به استقصاء، ۴۹۴
 به افراط، ۶۲
 به تبرُّع، ۶۴۲
 بهتر آمد (در مفهوم اسمی)، ۶۷
 به تعجب بماندن، ۳۹۵
 به تمامی، ۳۸۳
 به تن خویش، ۳۷۴، ۳۹۷
 به جای آمدن، ۶۴
 به جای آوردن، ۲۰۲، ۲۳۰
 به جایگاه افتادن، ۱۲۸
 به جلدتر، ۴۰۹، ۵۹۸، ۶۲۱، ۶۵۶
 به جوش آمدن، ۴۵۳

- به زیر آمدن، ۷۷، ۹۶، ۹۷، ۹۸
 به زیر آوردن، ۴۵۷
 به زینهار آمدن، ۴۴۴، ۶۱۱، ۶۶۰
 به سر، ۴۹، ۶۲، ۹۵، ۲۰۸
 به سر آمدن، ۲۱۶، ۵۷۷
 به سر - آمدن، ۳۴۲
 به سر - باز شدن، ۵۰، ۲۵۹، ۳۲۲، ۴۸۶،
 ۵۶۲، ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۵۰
 به سر تازیانه بشمردند، ۴۵۴
 به سر بُردن، ۳۸۴
 به سر - شدن، ۴۲۸
 به طوع، ۱۹۶، ۶۴۲، ۶۴۶
 به عقابین زدن، ۴۱۷
 به عیب داشتن، ۲۲۳
 به قبض - آمدن، ۱۸۵
 به قرار - باز رفتن، ۳۶۹
 به کار آمدگی، ۱۴۷، ۲۷۴
 به کار آمده، ۹۱، ۱۳۲، ۱۳۸، ۲۱۲، ۲۲۱،
 ۲۴۳، ۲۷۱، ۴۴۷، ۴۸۹، ۵۵۷، ۵۶۴
 به کار داشتن، ۱۷۲، ۵۷۵
 به کس شمردن، ۱۶۳
 به گام: با حرکت ملایم و آرام، ۵۶۸
 به گمان بودن، ۱۸۵
 به محنت شمردن، ۴۹۰
 به مسارعت، ۱۷۷
 به مشافهه، ۴۵۹، ۵۰۷، ۶۱۷
 به مشهد -، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۷۶، ۲۲۳، ۴۶۲،
 ۶۴۱، ۶۴۴
 به معاینه -، ۳۱۵، ۵۴۴
 به (کسی) انداختن، ۱۵۲، ۱۸۱
 به موقع افتادن، ۱۵۲
 به میان در آمدن، ۶۵۲
 به میانه در آمدن، ۶۵۵
 به ناکام، ۴۶۳، ۴۹۹
 به نام - بودن، ۳۲۳
 به نیرو، ۱۱۸، ۱۲۴، ۴۳۳، ۵۶۰، ۵۹۸
 به واجبی، ۵۶، ۲۲۷، ۳۳۷، ۴۳۲
 به هزیمت رفتن، ۳۳۰، ۵۳۴، ۵۴۰
 به یکبارگی، ۴۰۹
 بی آرام، ۶۴۵
 بی آگاهی -، ۴۵۶
 بی از، ۳۲۳
 بیاض، ۵۴۲
 بیاض کردن، ۱۶۲، ۳۷۸
 بی بیماری، ۳۶۹
 بیچارگک، ۲۱۳
 بی حشمت، ۶۳، ۷۰، ۱۱۲، ۱۲۷، ۴۱۹، ۴۹۱
 بی حشمتی کردن، ۵۸۲
 بی راهی، ۳۰۸
 بی رسمی، ۴۲۹، ۵۱۹
 بی رسمی کردن، ۴۰۷، ۵۲۴
 بیرون آمدن، ۱۶۶
 بیرون شدن، ۳۸۴
 بیرون گرفتن، ۶۱، ۲۳۷

پابست کردن، ۱۳۸	بیرونیان، ۱۵۱، ۲۴۰، ۳۷۶، ۳۸۶، ۵۹۷
پارڈم، ۳۴۱	بی ریش، ۵۲۷، ۶۱۰
پارینہ سال، ۲۰۶	بی زبانان، ۲۱۳
پاک : بکلی، ۱۷۶	بیستائیدن، ۳۹۵
پالوده خوردن، ۴۳۹	بیستگان، ۱۴۸
پایاب، ۳۳۰	بیستگانی، ۸۵، ۲۶۴، ۲۷۲، ۳۷۵، ۴۰۷
پای افشار، ۳۸۴	۴۲۴، ۴۳۶، ۴۷۵، ۵۱۶، ۴۸۷، ۵۰۶
پای افشاردن، ۴۰۵، ۴۹۷، ۵۹۳	۶۵۱، ۶۲۴
پایچہ، ۱۹۷	بیستگانی خوار، ۱۷۵
پایکاری، ۱۶۵، ۳۵۴	بی سر، ۷۲
پای کشیدن، ۲۳۰	بیش بہا، ۱۷۲
پای کوب، ۲۴۸، ۲۴۸	بی طاعتی، ۲۳۳
پای کوفتن، ۲۴۸، ۳۶۹	بیع اقالت کردن، ۳۹۸
پایمرد، ۱۳۸، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۶۱	بیع کردن، ۵۷۳
پایمردی، ۱۵۸، ۲۸۹، ۳۹۵، ۴۲۱، ۴۴۴	بی غائلہ، ۲۵۵
پای فشدن، ۳۳۲	بیغولہ، ۸۹، ۱۳۰، ۱۶۵، ۲۴۳، ۵۶۰
پاییدن، ۳۹۳	بی فرمانی کردن، ۲۳۲، ۵۹۳
پختہ، ۷۳	بیگار، ۴۷۰
پدرود کردن، ۳۳۷، ۵۸۵، ۶۱۸	بیگاہ، ۷۳، ۱۵۰
پدریان، ۸۸، ۸۹، ۱۰۸، ۱۶۴، ۲۲۹، ۲۴۳	بیگاہ گونہ - گونہ، ۳۷۷
۲۶۴، ۲۸۷، ۳۱۶	بیگاہی، ۵۵۲
پذیرہ، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۸۳	بی گناہ گونہ - گونہ، ۴۵۰
۱۹۷، ۲۵۸، ۳۸۳، ۴۸۹، ۵۱۴، ۵۴۱	بی محابا، ۳۹۶
۵۸۲، ۶۱۹	بی محل، ۲۶۱
پذیرہ شدن، ۲۹۱، ۴۰۵، ۶۵۹	بی وجہ، ۴۵۱
پردان، ۳۴۷	بی وقوف، ۵۴۵
پرکار، ۷۱	پ

پیاده گونه، ۲۷۸ ← گونه	پرمایه، ۱۲۷
پیچان بودن، ۳۱۷	پُرمَنش، ۳۱۹
پیدا آمدن، ۳۹۱	پره‌های بیابان، ۵۸۲
پیرانه سر، ۱۷۵	پره بیابان، ۴۵۶، ۵۶۹، ۵۸۸
پیروزه، ۱۶۹، ۱۷۰، ۳۵۴، ۳۹۵	پسندیده رای، ۶۶۱
پیش افتادن، ۵۲	پسودن، ۳۵۷
پیشباز، ۶۴۰	پشت باز نهاده، ۳۴۴
پیش - باز شدن، ۱۸۶، ۲۳۶	پشت بدادن، ۶۱۹
پیش تا برفت، ۴۰۴	پشت به هزیمت بدادن، ۴۰۸
پیشترک، ۵۲۷	پشتیوان، ۲۵۱، ۳۲۷
پیش چشم داشتن، ۳۳۸، ۳۷۲	پشیز، ۳۸۶، ۵۷۴
پیش چشم کردن، ۲۲۸، ۴۸۷	پگاه، ۶۵، ۷۶، ۸۳، ۱۸۵، ۲۴۹، ۳۱۱، ۳۳۱
پیش داشتن، ۶۱، ۷۷، ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۶۸	۳۵۰، ۳۹۶، ۴۴۸، ۵۳۶
۱۷۵، ۴۱۳، ۴۵۱، ۵۱۳، ۶۱۷	پگاهی، ۳۸۸، ۶۲۹
پیشکار، ۳۳۳، ۳۴۰	پلیته، ۶۴۸
پیش کار آمدن، ۵۹۹	پنبه از گوش (کسی) بیرون کردن،
پیش کار ایستادن، ۶۲۱	۳۴۴
پیش کار رفتن، ۷۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۴۹۱، ۵۳۴	پوست باز کردن، ۲۰۰
۵۳۵	پوست باز کرده، ۱۹۳، ۳۳۶، ۵۸۲، ۶۳۰
پیش کردن، ۳۹۴، ۴۰۶، ۴۸۴	پوشیده، ۳۸۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۷
پیشین، ۸۳	پوشیده کردن، ۳۰۸
پیشینگان، ۳۶۷، ۶۷۱	پوشیده گفتن، ۳۷۷
پیغام گزاردن، ۴۲۶، ۴۲۸	پویان، ۴۰۴
پیلان از سر پیل دور شد، ۲۵۵	پهنای کار، ۱۰۱
پیلپا، ۶۲۷	پهنای گلیم نمودن، ۱۷۹
پیوستگی کردن، ۴۸۹	پیادگی، ۱۲۹
ت	پیاده رو، ۵۷۷

تجاوز فرمودن، ۴۴	تاب، ۱۷۹
تجربت افتادن، ۲۷۱	تاییدن، ۱۹۵
تجلد، ۸۸، ۴۷۸، ۵۸۵، ۶۲۳	تاختن، ۵۲۵
تحریر کردن، ۳۷۸	تاختن کردن، ۵۳۸، ۵۶۹
تحریرض، ۶۵۴	تاختنی کردن، ۱۳۶، ۵۶۷
تحریف، ۱۶۷، ۴۲۹	تازگی یافتن، ۷۴
تحکم، ۴۲۶، ۴۷۶	تازہ، ۳۷۶
تحیت، ۷۷	تازیک، ۴۷، ۴۴۵
تخسیر، ۴۲۹	تاسیدن، ۴۵۶
تخلیط کردن، ۳۱۳	تافتن، ۹۸
تخلیق، ۲۷۷	تافتہ، ۳۰۷، ۴۱۱
تدبیر، ۴۳۵	تاویلها نهادن، ۲۳۶
تذکرہ، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۹۵	تأخیر برداشتن، ۲۷۵
تذکیر، ۵۵۶	تأدیب، ۹۰
تراشہ، ۴۹۷	تأذی، ۲۰۳
ترانہ، ۹۸	تأویل آورندہ، ۶۷۵
ترجمانی کردن، ۱۳۶	تأویل کردن، ۶۷۴، ۶۷۶
ترحم گرفتن، ۲۰۳	تبجیل کردن، ۶۵، ۵۴۸، ۶۱۵
تردد، ۲۲۳	تبِ چہارم، ۱۴۳
ترسان خاطر، ۴۵۲	تبدیر کردن، ۴۲۹
ترسل، ۶۴۰	تبسط، ۲۳۳، ۳۱۶، ۳۸۲، ۴۶۲، ۴۷۶
ترش کردن، ۳۹۶	تبش، ۶۳۷
ترفع نمودن، ۳۱۶	تبطر، ۲۲۹
ترکاترک، ۵۴۰	تبع، ۸۱، ۱۰۶، ۳۸۴، ۶۶۱
ترکانہ، ۵۸۰	تبعث، ۲۷۳، ۳۴۷، ۵۶۱، ۵۶۶
ترگونہ، ۲۶۷ ← گونه	تثبت، ۱۵۲
ترنج، ۱۵۱، ۲۵۸، ۴۲۷	تثبط، ۴۵

تعبه، ۶۴۵	تزئید، ۱۹۰
تعییه، ۲۶۲، ۲۷۹، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۵،	تسیب کردن، ۲۶۴
۴۳۱، ۴۵۶، ۴۹۳، ۵۲۳، ۵۳۴، ۵۳۶،	تسحُب، ۳۱۶، ۳۸۲، ۴۶۲
۵۳۷، ۵۳۹، ۵۶۷، ۵۷۶، ۵۸۲، ۵۸۴،	تسکین دادن، ۳۱۲، ۵۹۷
۵۹۷	تسکین وقت، ۱۰۲
تعییه ساختن، ۳۳۵	تسکین یافتن، ۵۱۹، ۵۵۲
تعییه کردن، ۷۲، ۲۵۷، ۳۸۷، ۴۰۵، ۴۳۰،	تشیب، ۱۵۳
۴۴۷	تشدیدها رفت، ۳۴۲
تعییه کرده، ۳۱۷، ۴۷۳، ۵۳۵، ۶۱۴، ۶۱۹،	تشریف، ۶۶، ۱۳۰، ۲۰۸، ۵۵۰
تعییه گسسته، ۴۰۴	تشقی، ۱۹۱، ۵۶۲
تعییه نگاه داشتن، ۴۵۶	تشویش، ۸۱، ۳۳۸، ۴۷۸، ۶۱۰، ۶۵۷
تعدی، ۷۰، ۱۹۱، ۲۳۲، ۲۳۹، ۳۳۲، ۶۶۱،	تشویشی افتاد، ۶۱۸
تعرض کردن، ۱۸۸	تشویشی کردن، ۳۳۶
تعرض رسانیدن، ۵۴۹	تصدق، ۶۷۶
تعريض، ۲۲۵، ۵۹۷	تصریح، ۵۹۷
تعزیت، ۴۰۲	تصلف، ۶۶۰
تعزیت کردن، ۳۲۶، ۶۵۹	تصنیف، ۱۹۰، ۳۹۹
تعصّب، ۴۰۳	تضرع، ۶۶، ۱۸۶، ۵۴۷
تعلل، ۱۰۳	تضرب، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۳۹، ۳۰۵، ۳۱۴،
تعلیق داشتن، ۲۱۰، ۶۳۸	۳۷۰، ۳۸۴، ۵۳۵، ۶۴۲
تعلیق کردن، ۱۱۰، ۲۳۴، ۵۵۶	تضرب کردن، ۱۵۹، ۱۹۰، ۲۹۰، ۳۰۷
تعویذ، ۲۳۷	تضرب ساختن، ۲۲۶، ۲۳۲
تغافل کردن، ۵۱۰	تضرب نگاشتن، ۲۲۵
تغافل می زد، ۲۶۰	تطمیع نمودن، ۲۹۰
تغیّر، ۳۹۷	تطهیر کردن، ۳۴۲
تغییر کردن، ۱۵۳	تظلم، ۳۹۸
تفاریق، ۴۳۱، ۴۶۴، ۴۶۸، ۵۲۷، ۵۳۴،	تظلم کردن، ۲۴۶، ۳۹۴، ۳۹۸

تلیس ساختن، ۱۵۹	تفت، ۶۰، ۸۰، ۴۱۴، ۵۲۴، ۵۶۹
تلطّف، ۱۸۸، ۴۱۷، ۴۳۵، ۴۹۸، ۵۱۶	تفتِ غم، ۴۶
تلطّف کردن، ۶۴، ۳۹۴، ۵۴۴	تفتیدن، ۴۵۶
تماسک، ۵۹۶	تفتیش، ۹۷
تمام شدن، ۱۴۴	تفحص کردن، ۴۹۷، ۱۲۸
تمثال، ۵۰۸	تفرّد، ۱۱۷، ۶۴۴
تمکین، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۷۳، ۱۷۷، ۲۸۷، ۶۷۳	تفریق کردن، ۶۳۰
تمکین یافتن، ۱۶۶، ۴۲۹	تفقد، ۲۴۳
تمویه، ۱۲۹	تقتیر، ۴۲۹
تمیز کردن، ۱۲۲	تقدیر کردن، ۶۷، ۸۱، ۱۴۹، ۲۵۶، ۴۹۰
تن در کار دادن، ۵۵۹	۵۰۱، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۳۵، ۵۷۰، ۵۷۵
تنبیه، ۳۶۶	۵۸۴، ۶۲۱، ۶۶۲
تنحیح کردن، ۴۴۵	تقرب نمودن، ۱۵۳، ۳۵۴
تنخواه، ۱۴۷	تقرّبها کرده، ۵۷۵
تنزّلات، ۱۳۴	تقریب، ۳۵۹
تنسّم، ۶۲۴	تقریر کردن، ۲۲۲
تنگر، ۳۹۷	تقصیر کردن، ۸۰، ۵۸۷
تنگ حال، ۹۰	تقویم، ۱۶۹
تنگ در آمدن، ۱۳۷	تک، ۴۲۹
تنگی، ۴۳۳	تکبیر، ۳۹۶
تنوره، ۴۳۹	تکلف، ۳۷۶، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳
توابع، ۶۷۴	تکلف کردن، ۲۱۸، ۳۴۲، ۴۰۳، ۵۲۲
توجّع، ۲۰۳، ۳۴۶، ۵۶۵	۶۵۲، ۶۱۸
توریه، ۶۷۶	تکلیف کردن، ۲۰۸
توزی، ۴۳۰، ۴۸۱، ۵۲۰	تل، ۵۳۹، ۵۴۰
توسّط، ۴۹۸، ۶۴۵	تلیس، ۱۲۹، ۲۲۶، ۳۰۷، ۳۱۷، ۳۸۱، ۴۱۰
توسط کردن، ۸۱	تلیس کردن، ۵۱۲

تهویل، ۴۴۰	توفیر، ۳۲۲، ۳۲۳، ۴۵۸، ۵۰۶، ۵۴۳
تیر باران، ۴۳۴	توفیر برانداختن، ۵۱۵
تیر در جعبه بنگذاشته، ۶۳۰	توفیر، ۶۵، ۲۲۲
تیز، ۲۴۱، ۴۴۲، ۵۴۰، ۵۶۸	توقیع، ۴۷، ۴۹، ۸۰، ۱۱۱، ۱۵۲، ۱۶۷
تیز تک، ۲۱۲	۱۸۷، ۲۷۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۵۱
تیز شدن، ۶۳۷	۳۵۳، ۳۴۵، ۳۷۸، ۳۸۵، ۴۰۶، ۴۷۸
تیسیر کردن، ۲۲۰	۴۸۷، ۴۸۸، ۵۱۵، ۵۰۶، ۶۱۸، ۶۲۴
تیمار، ۲۷۴	۶۶۸
تیمار داشتن، ۱۵۷، ۱۹۶، ۳۴۵	توقیع کردن، ۱۰۹، ۱۴۶، ۱۶۱، ۱۳۷، ۱۶۸
تیمارکش، ۴۰۷	۳۴۹، ۳۷۱، ۳۷۸، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۱
	۴۶۳، ۴۸۱، ۵۰۷، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۵۴
ث	۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۸، ۶۲۹
ثبات کردن، ۳۳۱، ۳۳۴، ۵۳۶، ۵۷۰، ۵۹۰	توقیع کرده، ۶۲۳
ثبات کرده، ۴۳۱	توقیعی، ۲۴۵، ۶۵۴ ← نامه توقیعی
ثغر، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۶۴، ۲۵۶، ۳۱۲، ۳۹۷، ۴۴۸	تولّد شدن، ۴۴۴
ثغور، ۱۲۳	تولّد کردن، ۶۵، ۲۲۷، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۷۸
ثقات، ۵۴، ۸۸، ۱۱۸، ۱۷۰، ۳۱۳، ۳۹۴	۴۴۱، ۴۵۳
ثقه ← ۴۸۷، ۵۹۷، ۶۵۵	تولّد گشتن، ۱۹۳، ۳۳۷، ۴۸۰
ثقل، ۲۸۹، ۴۳۲، ۵۴۲، ۵۶۸، ۵۹۱	تَهْتُک، ۳۶۹
ثقه، ۱۳۰، ۲۰۹، ۲۶۸، ۳۲۱، ۳۹۰، ۶۳۷	تهذیب، ۱۰۱
ثقات ← ۶۳۸	تهمت کردن، ۶۵۳
ج	تهمتناک، ۶۷۲
جادویی، ۳۸۵	تهمت نهادن، ۳۵۵
جاسوس فلک، ۱۶۹	تهنیت، ۴۰۲
جامه‌خانه، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۷۹، ۱۶۹	تهنیت کردن، ۱۶۹، ۲۱۹، ۳۴۱
۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۴، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۸۹	تهنیت گفتن، ۶۲۶
	تهوّر، ۱۹۱، ۲۳۲، ۲۳۹، ۳۳۲، ۴۳۸، ۴۶۳

جگر آور، ۱۹۹	۳۲۳، ۳۲۷، ۴۴۶، ۶۲۹
جگردار، ۱۴۳	جان بر میان بستن، ۸۱، ۱۱۰، ۳۸۵، ۵۱۹
جگر کندن، ۱۶۷	جانی، ۳۰۶
جُل، ۳۹۵	جای بپرداختن، ۶۵۹
جلادت، ۶۰۸	جبابره، ۲۰۴
جلاء وطن کردن، ۶۷۱	جَبَّه، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۵۲۱
جلد، ۹۳، ۱۵۱، ۳۱۴، ۳۳۴، ۳۸۶، ۴۲۹	جبه بُنداری، ۱۸۳
۴۳۳، ۵۱۰، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۶، ۵۴۷	جَبَّه عَنَابِي، ۲۱۷
۵۹۲	جحیم، ۳۵۷
جلدی کردن، ۵۳۸	جد فرمودن، ۲۱۷، ۲۹۵
جلفی، ۳۸۸	جد کردن، ۱۳۷، ۶۴۴
جَمَّاز، ۵۶۷، ۵۸۵، ۵۸۷، ۶۲۷، ۶۵۲	جد نمودن، ۵۲۵
جَمَّازگان، ۲۴۱، ۴۹۴، ۵۶۸	جر، ۴۲۶
جَمَّازه، ۹۵، ۲۷۶، ۵۹۰، ۶۲۷، ۵۸۷	جریب، ۵۷۲
جمله شدن، ۲۱۰	جریده، ۱۳۵، ۲۰۴، ۲۷۹، ۳۴۲، ۴۰۷
جَنَاتِ عَدْن، ۸۲	۴۹۳، ۵۱۲، ۵۶۹، ۶۲۱
جَنَاح، ۳۳۰، ۴۰۵، ۴۵۶، ۵۳۸، ۵۳۸	جزع، ۵۲، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۹، ۳۳۴، ۴۴۸
جناغ، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۸۷	۴۴۸، ۶۷۱
جنب، ۳۱۷	جزع کردن، ۴۴۸، ۵۳۱
جنباشیان، ۴۳۰، ۵۰۲، ۶۵۹	جزع ناکردن، ۴۴۷
جنگ پیوستن، ۲۰۰، ۵۴۳، ۵۸۴	جزم، ۵۶، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۷۵، ۳۴۸، ۴۲۲
جنگ جای، ۲۰۱، ۴۳۱	۵۰۰، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۰، ۵۱۲، ۶۱۴
جنگی تر، ۱۳۶، ۴۳۲	۶۲۸، ۶۶۱، ۶۷۳
جسینیت، ۶۹، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۲۷۶، ۲۹۱	جزیل، ۱۱۱
۲۹۲، ۳۵۰، ۴۰۳، ۴۶۶، ۴۱۵، ۴۷۸	جست کردن، ۱۴۴
۵۱۹، ۵۳۲، ۵۳۸، ۵۸۵، ۶۲۷، ۵۸۷، ۶۲۷	جفا گفتن، ۴۳۸
جوارح، ۲۳۱	جفت وار، ۵۷۲، ۵۷۳

چاکر پیشگان، ۲۳۰	جواز، ۱۶۰، ۲۷۵
چاکر پیشه، ۸۹	جوانی روز، ۲۷۸
چاکرزادگان، ۵۰۴	جوشن، ۲۰۱، ۴۳۲، ۵۹۱، ۶۲۷
چاکرزاده، ۱۶۰، ۱۸۹	جوق، ۵۱۷
چتر، ۱۸۲، ۳۳۱، ۳۸۶، ۵۴۰، ۶۲۷، ۶۵۳	جولان، ۳۳۱، ۳۶۷
چتردار، ۶۵۶	جهانداری، ۳۵۹
چخیدن، ۱۹۰	جهان گشته، ۵۷
چراخور، ۵۴۸، ۵۴۹	جهان نادیده، ۲۵۷، ۵۳۱
چراغدان، ۴۸۴	جهانیدن، ۱۷۶
چریک، ۱۶۴، ۲۱۶	جهد، ۶۲
چرنده، ۶۷۵	جهد کردن، ۱۱۲، ۱۷۹
چشم بد در خورد، ۱۵۸	جهیز، ۳۷۷
چشم بر - داشتن، ۸۱، ۱۵۰	
چشم بر داشتن، ۳۷۳	ج
چشم داشتن، ۳۷۲	چاشتگاه، ۵۱، ۶۹، ۸۰، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۹
چشم دیدار، ۹۹	۱۷۲، ۲۳۵، ۲۸۶، ۲۹۳، ۳۲۶، ۳۲۷
چشم زخم، ۵۳، ۸۴، ۴۶۱، ۵۵۹	۳۳۳، ۳۷۸، ۴۱۴، ۴۳۱، ۴۴۳، ۴۵۵
چشم نهادن، ۲۲۲	۴۶۹، ۴۷۷، ۵۰۵، ۵۵۸، ۵۶۹، ۵۸۱
چنبر، ۳۴۷	۶۱۵، ۶۲۹، ۶۵۹
چنگ در زدن، ۶۷۴، ۶۷۵	چاشتگاه فراخ، ۴۵، ۱۴۱، ۱۷۷، ۲۹۴
چوب بند، ۳۴۰	۴۴۴، ۴۴۹، ۴۵۵، ۵۳۰، ۵۸۷، ۵۹۱
چوبه، ۱۳۴، ۲۴۲، ۲۹۲	۵۹۸
چوبین، ۴۲۹	چاشنی، ۱۴۶، ۳۳۳، ۴۳۹، ۵۳۸، ۵۸۲
چون بازداشته‌یی، ۴۹۰	چاشنی گرفتن، ۳۸۸
چون خجل گونه‌یی، ۳۴۵	چاکر، ۹۰، ۱۰۶، ۱۴۸، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹
چون خجلی، ۶۰۸	۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۰، ۲۰۸، ۲۳۸، ۳۴۴
چون خجلی و مندوری، ۴۰۸	۳۴۸، ۳۷۲، ۳۸۶، ۴۲۰، ۵۳۹، ۶۵۳

- حُجَاب، ۶۵، ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۸۶، ۲۲۸، ۲۸۹،
 ۳۲۴، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۵،
 ۲۹۲، ۳۰۸، ۴۴۶، ۴۵۲، ۵۴۷،
 حُجَّام، ۳۸۵، ۳۸۶، ۵۵۳،
 حُجَّتِ آوردن، ۳۹۸،
 حُجَّتِ گرفتن، ۷۲، ۲۹۵، ۵۲۴، ۶۴۵، ۶۴۹،
 ۶۶۱،
 حجت کردن، ۴۵، ۱۵۳، ۲۱۲، ۲۱۶، ۳۳۶،
 ۴۱۳،
 حجره، ۶۱۶،
 حدیث برداشتن، ۴۱۱،
 حُرَّات، ۴۶، ۲۵۷، ۲۶۳،
 حراست کردن، ۶۶۸،
 حربہ، ۱۳۶،
 حرث، ۴۸۷، ۵۹۶،
 حرس، ۱۷۷، ۲۳۶، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۳،
 ۱۹۴، ۲۳۶، ۱۸۱، ۴۱۷، ۵۲۸، ۶۵۰،
 حرص نمودن، ۲۰۶،
 حُرْم، ۵۱، ۵۶، ۹۷، ۱۰۰، ۵۴۶،
 حُرُون، ۳۷۹،
 حُرَّہ، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۴۰، ۴۶۶، ۶۴۸،
 حزم، ۱۲۵، ۱۳۹، ۳۳۲، ۳۳۴، ۴۵۶، ۵۱۰،
 حساب برگرفتن، ۴۹، ۱۶۱،
 حساب گیرنده، ۶۶۸،
 حسبت، ۶۶۹،
 حشمتی افتاد، ۴۲۴،
 حشمتی بزرگ افتادہ، ۴۱۶،
 چون خر بریخ بماندن، ۳۸۷،
 چون دلشدہ بی، ۳۲۷،
 چون دل شکستہ بی، ۱۵۹،
 چون متحیر، ۲۴۱،
 چون متربڈی، ۱۶۱،
 چون متردڈی، ۱۶۱،
 چون مدہوشی، ۶۵۷،
 چهارطاق، ۴۱۸،
 چیز: مال، خواستہ، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۷۹، ۳۷۶،
 ۴۵۵،
 ح
 حاجب سرایی، ۴۱۱،
 حاجبی، ۷۹، ۸۱، ۱۶۹،
 حاشیت، ۶۳، ۸۱، ۹۷، ۲۳۷، ۲۹۶، ۳۳۶،
 ۳۷۶، ۴۷۴، ۵۱۷، ۶۴۶،
 حاصل، ۱۴۵، ۱۴۶،
 حاصل شدن، ۱۰۸،
 حاصل آمدن، ۴۳۵،
 حاصل و باقی، ۱۴۶، ۳۴۵،
 حاضر، ۳۰۹،
 حال بہ (کسی) برداشتن، ۳۹۱،
 حالی، ۳۴۳، ۶۵۲،
 حایط، ۲۱۰،
 حبری رنگ، ۱۹۴،
 حَبَّہ، ۳۸۰،
 حَتَّ کردن، ۲۰۵، ۳۶۶، ۵۸۰،

حمله افگندن، ۷۳	حشر، ۵۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۲۲۴، ۲۷۹، ۳۲۸
حمیت، ۱۲۶	۳۹۰، ۴۷۰، ۵۰۳، ۵۰۹، ۵۴۲، ۶۰۹
حمیده، ۶۶	حشمت، ۵۱، ۶۰، ۱۷۳، ۶۵۱
حوائج کشان، ۲۷۸	حشمت گرفتن، ۳۴۸
حواصل، ۱۴۲، ۴۲۳	حشمت داشتن، ۳۳۶
حوزه، ۶۷۲	حشمتی افتادن، ۳۱۹، ۳۴۳، ۴۰۶، ۴۱۵
حول و قوت، ۱۵۴، ۵۹۶، ۶۷۶	۴۱۸، ۴۲۴، ۴۲۵
حیفی بر گذاشته نیاید، ۳۴۶	حشمتی افگندن، ۷۳
حیلت ساختن، ۶۸، ۱۱۰، ۱۱۸	حشمتی گرفتن، ۱۵۹
۱۵۸، ۲۰۲، ۲۲۵، ۳۹۴، ۵۲۹، ۶۵۶	حشمت نهادن، ۴۱۶
حیلت کردن، ۱۸۴، ۲۰۲، ۲۶۲، ۳۱۲	حصار بگرفتن، ۶۶۲
حیله ساختن، ۳۸۵	حصار گرفتن، ۱۳۷، ۲۰۰، ۳۷۴
خ	حصافت، ۳۱۵
خادمانه، ۴۱۲	حصانت، ۴۲۹، ۴۳۰، ۵۱۸
خار در موزه (کسی) افتادن، ۲۵۰	حصیری، ۱۸۳
خارستان، ۵۴۶	حصین، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۲
خاصگان، ۱۹۷، ۲۹۲، ۳۵۴، ۳۲۴، ۳۲۹	حضرت: پایتخت، ۳۱۱، ۴۰۸
۳۶۹، ۴۶۶، ۴۷۱، ۳۸۴، ۴۰۹، ۴۱۴	حضرتی، ۳۰۵
۴۷۳، ۵۳۹، ۴۹۳، ۵۱۹، ۶۶۳	حطام، ۸۱، ۱۹۸، ۲۰۶، ۳۹۲، ۴۰۲، ۴۸۳
خاک و نمک آوردن، ۶۴۸	حظیره، ۲۱۴
خاک و نمک بیختن، ۵۴۱	حق تر، ۶۶۹
خال، ۲۰۸، ۲۱۷، ۳۲۵، ۴۸۹	حلقه برافگندن، ۳۷۹
خالی نشستن، ۳۷۱، ۳۷۹، ۴۰۰	حلقه برافگنده، ۳۰۸، ۳۲۷، ۳۲۹
خالی کردن، ۵۱، ۶۳، ۸۰، ۸۵، ۹۱، ۱۰۹	حلقه در گوش، ۱۶۹
۱۱۲، ۱۴۲، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۸	حلقه‌ها برافگنده، ۵۱۱
۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴	حمایل، ۷۷، ۴۰۷، ۵۰۹
	جمل، ۲۵۰، ۳۲۵، ۳۹۰، ۳۹۸، ۵۱۰

خریشته، ۲۶۷، ۵۹۱	۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۷، ۲۹۰
خُرد خُرد، ۲۶۷	۲۹۱، ۲۹۴، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۳
خُرد مردم، ۵۹۷	۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۹
خُرد نقش، ۱۶۹	۳۳۵، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۹۳، ۳۹۷
خرده مردم، ۵۹۹، ۵۱۹	۴۰۰، ۴۱۶، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۵
خرف، ۱۹۳، ۶۳۱	۴۵۲، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۵
خِـرگاہ، ۱۵۲، ۱۸۱، ۳۳۲، ۴۲۴، ۴۲۵	۵۰۷، ۵۱۲، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۵۲
۴۵۶، ۴۶۰، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۹۳، ۵۹۴	۵۷۹، ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۸۶، ۶۱۲، ۶۱۴
۶۵۴	۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۳، ۶۳۲، ۶۴۱، ۶۴۳
خرمابنان، ۴۲۵	۶۶۱
خرما به بصره بردن، ۱۸۰	خالی گذاشتن، ۶۱۲
خرماستان، ۲۵۱	خامل ذکر، ۶۵، ۱۱۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۳۷۱
خروج کردن، ۳۹۳	۳۸۷
خریطه، ۷۶، ۷۷، ۳۷۹، ۴۴۳، ۴۶۷، ۵۱۱	خانگیان، ۸۲، ۹۷، ۴۰۸
۲۹۳	خانه زادگان، ۶۵۹
خز، ۲۱۷	خایه، ۱۳۳، ۳۰۸، ۳۱۱، ۴۶۲، ۴۷۳
خزینه، ۴۲۹	خاییدن، ۲۱۷، ۳۴۴، ۵۷۵ ← ژاژ خاییدن
خسبیدن، ۵۶، ۱۹۶، ۲۳۵، ۵۳۱	خبایا، ۵۰
خُسُر، ۲۱۰، ۶۲۶، ۶۵۱	خبه کرده، ۱۹۸
خسروانی، ۴۷۳	خداوندزاده، ۱۹۰
خسیس تر درجه، ۶۵	خَدَم، ۳۷۵، ۳۷۶، ۵۷۹، ۵۸۰
خشت، ۱۴۳، ۱۴۳	خدمت کردن، ۳۰۸
خشت پخته، ۶۵۱	خذلان، ۴۰۹، ۶۶۲
خشک بماندن، ۱۵۲	خرافات، ۶۳۷، ۶۳۹
خشکتر، ۵۰۹	خرام، ۲۷۶
خشک شدن، ۱۷۰، ۶۱۵	خرامیدن، ۲۸۷
خشک فرو ماندن، ۱۷۲	خریشت، ۵۸۱

خوابکی، ۲۵۱	خصی کردن، ۳۵۵
خواجهگی، ۳۴۰	خضرا، ۱۷۴، ۴۲۳، ۲۳۵
خواجه شماران، ۱۹۴	خط بدادن، ۱۷۷
خوازه، ۷۴، ۷۵، ۲۶۲، ۲۶۲، ۲۹۳	خطبه، ۱۰۳، ۴۷۱
خوازه زدن، ۲۱۸، ۲۹۳، ۴۰۲	خطبه کردن، ۶۴۲، ۶۴۶، ۶۴۸
خوابگر، ۵۳۰، ۵۳۵	خطبه کردند، ۴۵، ۷۷، ۲۱۵، ۲۵۰، ۲۹۳
خوانچه، ۲۳۳	۲۹۶، ۳۷۴، ۴۵۴، ۵۲۰، ۶۶۳
خواهشک، ۲۱۳	خطر کردن، ۱۳۰، ۳۱۰، ۳۸۶، ۴۰۲، ۴۲۷
خود، ۱۹۷، ۱۹۸	۴۴۰، ۵۳۴، ۵۴۳
خود کرده، ۲۱۴	خطی بدادن، ۱۸۲، ۳۹۸
خوران خوران، ۱۷۴، ۲۴۷	خَف، ۳۲۷، ۳۴۰
خوش پشت، ۱۲۵	خفض و رفع، ۳۷۳
خوش خوش، ۱۳۷، ۱۶۴، ۴۰۵، ۴۵۶	خلع عذار کردن، ۳۶۹
۵۵۲، ۵۶۸، ۵۹۱	خَلَقَ، ۱۸۱، ۴۸۴، ۶۲۹
خوش شدن، ۳۷۲	خَلْقَان، ۱۷۹
خوشک خوشک، ۳۹۶	خلق عامه، ۷۳
خون ریزش، ۶۱۱	خَلَقَ گونه، ۱۹۴، ۳۷۱ ← گونه
خونیان، ۶۵۰، ۶۵۱	خلوات، ۲۶۹، ۴۴۵
خوی: عرق، ۱۸۷	خلوت جایها، ۱۴۰
خوید، ۵۴۶	خلوت گونه، ۳۴۴ ← گونه
خیاره، ۴۴، ۷۳، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۶۴، ۲۳۸	خلود، ۳۴۶
۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۶۰، ۳۲۸، ۳۷۴	خلیفتی، ۱۲۹، ۲۰۰، ۳۳۸، ۳۷۴، ۴۶۸
۳۷۵، ۴۰۶، ۴۶۹، ۴۹۴، ۵۸۷، ۵۹۴	۶۲۲
۶۱۳، ۶۲۱	خَمَاحَم، ۴۲۹
خیاره تر، ۴۳۲	خُمُول، ۶۵
خیال بستن، ۱۷۴، ۴۴۹، ۴۵۰	خنده زدن، ۱۹۰
خیر خیر، ۸۹، ۳۷۹، ۴۵۶، ۳۸۲، ۴۸۰	خنده فراخ، ۸۳ ← فراخ

دُبوس، ۱۴۲، ۴۴۱	۵۱۸
دبیرستان، ۱۳۱، ۲۲۵، ۶۲۶	خیریت، ۳۱۳، ۴۲۲
دبیرک، ۳۰۹	خیش، ۱۳۹
دبیقی، ۷۷	خیل، ۳۸۶، ۳۹۹
ددگان، ۳۵۹، ۴۱۸، ۴۷۴	خیلتاش، ۴۵، ۴۶، ۶۸، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۱۴۰،
در آمدن، ۴۵، ۷۳، ۴۰۵، ۶۵۹ و موارد دیگر	۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۳،
در آویختن، ۲۰۲، ۵۴۰	۳۸۵، ۴۸۱، ۴۸۷، ۵۰۵، ۵۶۷، ۵۶۸،
درّاج، ۳۵۷	خیلتاشان، ۴۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۳۴۹، ۴۳۳،
دراجه، ۵۹۸	۴۳۴، ۴۸۱، ۵۰۹، ۵۲۴، ۵۵۴، ۵۷۹،
دراز آهنگ، ۲۵۱	۵۸۸
دراز دادن، ۴۱۰	خیمه، ۱۴۹، ۳۳۵، ۴۲۷، ۴۴۵،
دراز کشیدن، ۱۱۸، ۳۸۱، ۴۰۱	
دُرّاعه، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۷۴، ۵۲۱، ۵۷۵، ۳۴۱	د
در افتادن، ۳۱۸، ۴۶۱	داد بدادن، ۱۳۸، ۳۵۹
در انداختن، ۶۳۷	دادگان، ۳۷۵
در اندیشیدن، ۲۴۳، ۶۴۴	دارات، ۳۹۱، ۴۱۸
در ایستادن، ۶۳، ۲۰۲، ۳۸۵، ۳۹۳، ۴۵۱،	دارافزینها، ۵۰۸، ۵۰۹
۶۴۴، ۶۳۲، ۵۶۶، ۵۴۵	داروگیر، ۴۰۵
درایش، ۳۵۷	داعی، ۶۶۹
در - پیچیدن، ۶۳۷	داغ بر نهادن، ۴۷۵
در گذاشتن، ۳۳۳	دامن فراهم گرفتن، ۸۷
در یافتن، ۶۸	دانشمند، ۷۸
در بایستنی، ۱۸۲	داهی، ۱۶۸، ۲۳۹، ۲۶۹، ۳۴۳، ۳۷۳،
در بشوریدن، ۲۳۷	داهیه گان، ۳۱۴
در بیعت -، ۱۵۱	دایگان، ۳۷۵
در بیعت - بودند، ۲۳۳	دبدبه، ۲۹۳، ۴۹۹، ۵۷۸، ۶۲۶،
دُر پاشیدن : خوش سخنی، ۵۶	دبدبه زن، ۲۶۵، ۴۹۴،

در خیال افتادن، ۶۴۴	در پراگندن، ۳۹۴
درد زده، ۴۴۲	در پریدن، ۵۹۷
در دزدیدن، ۱۴۳	در پوشانیدن، ۷۹، ۳۳۸
در دل افگندن، ۵۷	در پوشیدن، ۱۸۵، ۳۲۴
در دل کرده، ۳۴۴، ۳۸۸	در پیچیدن، ۶۷، ۳۲۸، ۳۴۴، ۴۳۶، ۵۰۲
در دل کردن، ۱۵۰، ۲۱۸، ۲۲۶	۵۵۵
در دلو شدن، ۸۹	در پیچیده، ۳۴۵، ۶۱۴
در دُم -، ۴۲۳	در پیش کار ایستاده، ۶۶۷
در دُم - رفتن، ۴۱۶	در پیش کردن، ۶۵۸
در دُم - نشستن، ۴۰۶	در پیوستن، ۱۳۵
در دویدن، ۳۵۲	در پیوستگان، ۳۱۳
دُردی، ۱۷۶، ۳۱۱	در تاب شدن، ۳۴۴، ۳۸۹، ۵۷۸
در ربودن، ۲۶۷، ۳۷۹	در تاختن، ۵۲۵، ۵۳۶، ۵۴۳
در رسیدن، ۴۳، ۴۶، ۶۸، ۸۰، ۸۴، ۹۶، ۹۹	در یافتن، ۱۵۰
۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۱	در توقُّف داشتن، ۳۴۴
۲۵۶، ۳۱۸، ۴۴۷، ۵۹۱	درجات، ۳۷۵
در رفتن، ۱۴۲، ۲۰۰، ۲۵۹، ۳۲۹، ۴۴۴	در جای کردن، ۳۰۸
۶۲۳	در جستن، ۴۷۷
در رفتن، ۱۸۵، ۱۸۸، ۴۳۰، ۴۸۴	در جمله -، ۳۷۷
در رمیدن، ۱۲۷، ۱۳۷، ۲۰۲، ۳۷۹، ۴۱۶	در جنب -، ۱۹۱
۵۹۸	در جوشیدن، ۷۲، ۴۴۱
در زبان گرفتن، ۹۰	درجه گونه، ۲۶۱ ← گونه
در ساعت، ۹۹، ۱۰۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۶	در حال، ۶۶، ۱۰۲، ۳۵۶، ۳۷۰، ۶۳۱
۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۵، ۲۰۳، ۲۴۰، ۲۵۷	در حیلستادن، ۲۳۰
۳۲۰، ۳۲۴، ۳۴۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۴۲۵	در خور، ۳۹۰
۴۴۰، ۴۴۷، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۶۸، ۶۱۰	در خورد -، ۳۲۸، ۴۴۹
۶۱۱، ۶۲۷	در خون - شدن، ۷۲، ۱۹۳، ۳۹۲، ۶۱۷

در سپاردن، ۶۷	در گذاشتن، ۴۶۷، ۶۱۶
در سر - پیچیدن، ۳۱۳	در گردن - کردن، ۹۴، ۳۰۷، ۳۱۲، ۵۰۰
در سر - شد، ۹۳، ۲۴۰، ۲۶۹، ۳۰۵، ۳۵۵	در گشادن، ۲۵۲، ۵۳۱
۳۷۳، ۳۹۱، ۴۱۹، ۴۵۰، ۶۵۳، ۶۶۱	در گوش - افگندن، ۲۳۳
در سر کردن، ۳۴۰	در گوش - نهادن، ۵۷۶
در سر - نهادن، ۴۱۹	در ماندن، ۷۳، ۴۸۷، ۵۷۹
در سر یکدیگر شدن، ۳۸۲، ۳۳۸	درم به دانگی باز آمده، ۵۷۱
درس کردن، ۲۰۸	در - پیچیدن، ۴۵۸
درشت سخن، ۴۵۷	در میان آمدن، ۳۳۳، ۴۱۰
در شدن، ۶۳، ۱۳۹	در میان - بودن، ۳۱۸
در شورانیدن، ۳۷۹	در میان آمدن، ۵۴۷
در شوریدن، ۱۵۱، ۳۳۶	در میان کارها بودن، ۹۲، ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۷۲،
در ضمان سلامت، ۶۸، ۱۱۲، ۱۳۸، ۲۲۰،	۴۲۳، ۳۹۷
۲۲۴، ۳۱۰، ۳۷۸، ۴۳۴، ۵۹۹، ۶۰۰،	در میان آوردن، ۵۵۱، ۵۵۲
۶۴۸، ۶۰۸	در دمیدن، ۱۹۱
در ضمان نصرت و سعادت، ۵۵۴	در نارسیده، ۲۵۶
در عهده - شدن، ۴۸۲	در نوشت، ۵۱۱
در غلط افتان، ۱۲۴	در نهادن، ۱۴۲، ۶۱۱
در غیظ شدن، ۴۳۹	دروازه شکن، ۳۷۴
در - فرود آمدن، ۷۸	دروغ کردن، ۱۵۴
در کار آمدن، ۱۷۸، ۵۰۴	در وقت، ۴۷، ۵۰، ۵۴، ۷۸، ۸۰، ۹۰، ۹۵،
در کار دادن، ۵۵۹	۹۶، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۰،
در کشیدن، ۶۳، ۳۸۱، ۳۹۴، ۵۱۷، ۵۲۴،	۱۷۹، ۱۸۵، ۲۳۷، ۲۵۵، ۳۱۴، ۳۱۷،
۶۴۴، ۶۵۶	۳۴۹، ۴۰۲، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۴۶، ۴۵۵،
در کشیده، ۳۹۵	۵۰۵، ۵۰۶، ۵۸۴، ۵۹۳، ۶۱۹، ۶۴۷،
در گذاشتن، ۲۴۰، ۲۴۳، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۴۲،	۶۷۶
۵۱۸، ۵۰۲	در وقف داشتن، ۵۴۳

دست به کار بردن، ۱۸۱، ۲۳۳، ۲۷۹، ۴۵۵	در هم افتادن، ۴۰۵، ۴۵۶، ۵۲۲
دست به کار کردن، ۴۷۳	در هم کردن، ۴۸۵، ۵۵۱
دست به - کردن، ۴۵۶، ۴۷۷	در هوای - ، ۷۰، ۱۵۱، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۸۹
دست پیش کردن، ۳۸۶	۳۱۶
دست دادن، ۵۷۹	در یازیدن، ۱۳۷
دست در خاک مالیدن، ۲۸۶، ۳۶۷	در یافتن، ۷۳، ۱۱۳، ۱۵۸، ۱۶۵، ۲۶۰
دست در رفتن، ۶۵۶	۳۰۷، ۳۱۴، ۳۷۱، ۳۷۹، ۴۰۱، ۴۳۲
دست در گردن یکدیگر زده، ۲۸۵	۴۳۳، ۵۴۸، ۵۶۵، ۶۶۳
دست رشت، ۱۴۶	در یافته تر، ۱۶۸
دست فرا - کردن، ۹۲	دژم، ۳۹۶
دست فرو کردن، ۲۳۶	دست: قدرت، امکان، ۵۱۸، ۵۸۸، ۵۸۹، ۶۱۹
دست کار، ۴۳۰	دست آویز، ۳۲۹، ۴۰۵، ۴۰۹، ۵۳۳، ۵۳۶
دست به - کردن، ۳۹۶	۵۷۶، ۵۹۷
دست کردن، ۵۳۴	دستار، ۵۲، ۶۲۹
دست کمانی کردن، ۵۶۹	دستارچه، ۱۶۹
دست گرایی کردن، ۵۲۷	دستار دامغانی، ۳۴۲
دست داشتن، ۶۲۰	دست باز آورده، ۴۴۲
دستوری، ۴۵، ۷۰، ۷۱، ۱۵۲، ۳۷۳، ۴۸۵	دست باز داشتن، ۳۲۱، ۵۱۳، ۶۲۰
دستوری خواستن، ۲۲۴، ۲۷۶، ۳۳۸	دست کردن، ۵۰۷
دستوری دادن، ۴۹، ۷۴، ۷۷، ۸۶، ۱۰۲	دست برداشتن، ۳۱۹
۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۵۶، ۲۱۸	دست بر آوردن، ۴۰۷
۲۳۵، ۲۵۹، ۲۷۶، ۳۲۶، ۳۴۱، ۳۴۵	دستبرد، ۵۸۸
۵۰۱، ۶۲۷	دستبرد دیدن، ۵۳۴
دستوری یافتن، ۷۴، ۱۰۷، ۲۲۱، ۲۷۶، ۳۲۶	دست برگ - نهادن، ۱۷۹
دستها در هم زده، ۱۹۷	دست برگشادن، ۳۹۴، ۴۰۷
دستها یکی کردن، ۶۱۴	دست بسته، ۳۵۱
دستیار، ۶۵۵	دستبوس کردن، ۷۶

۵۱۱، ۴۰۰، ۴۳۸، ۴۰۹، ۳۷۷، ۲۴۰	دست یازیدن، ۱۱۸
۵۹۹، ۵۳۲، ۵۳۰	دست یکی کردن، ۶۱۲، ۴۷۹
دل مشغول داشتن، ۱۰۶، ۲۳۳، ۲۴۲، ۳۱۵	دشخوار، ۴۶۴
۵۶۰، ۵۳۹، ۴۴۶، ۳۹۶، ۳۹۳	دشمنایگی، ۳۰۶
دل مشغولی، ۱۱۱، ۳۰۹، ۴۴۰، ۴۵۱، ۴۹۱	دشمن کام، ۸۴، ۲۴۲
۵۲۲، ۵۳۲	دشمن کامی، ۳۳۲
دل نهادن بر-، ۱۹۸، ۳۵۶، ۳۷۳، ۵۵۰	دغل، ۵۲۸، ۵۵۰
دل دادن، ۹۵	دفع الوقت، ۴۹۰
دل‌های ایشان بشده بود، ۳۵۹	دفع کردن، ۴۱۱، ۴۵۹، ۴۶۱، ۵۵۱
دلیری کردن، ۳۸۴	دفع کرده، ۶۴۷
دلیل کردن، ۶۰	دقایقها، ۳۴۲
دَم، ۱۸۸	دگر سو، ۴۲۰
دُمادُم، ۸۳، ۲۴۲، ۲۴۲، ۲۵۵، ۳۳۳، ۳۴۲	دل انگیز، ۷۱، ۵۵، ۴۰۸، ۶۴۸
۵۶۸، ۵۱۷، ۵۱۶، ۴۶۰، ۳۸۱، ۳۷۴	دل بد داشتن، ۴۵۴
دُمادُم کردن، ۳۳۲	دل بد کردن، ۲۴۴، ۳۹۷
دمان، ۲۰۲	دل بر-گران کردن، ۴۰۱
دَم در کشیدن، ۸۹، ۱۳۳، ۳۷۳	دل به باد دادن، ۳۸۹
دم زدن، ۴۴۵	دل دادن، ۴۵۹
دم کننده، ۸۱	دل داده، ۳۳۱
دُم کننده شدن، ۲۲۷	دل در-نهادن، ۴۱۸
دُم-گرفتن، ۲۶۲، ۴۰۹، ۴۱۴، ۵۲۸، ۵۲۹	دلریش، ۳۱۶
۵۸۳	دل شدگان، ۵۸۵
دم زدن، ۱۹۸	دل شده، ۱۸۸، ۶۲۹
دندان افشاردن، ۲۰۱	دل شکسته، ۴۹۰، ۶۳۱
دندان تیز کردن، ۵۹۴	دل با-گران کردن، ۱۰۷، ۲۳۳، ۳۳۸، ۳۹۵
دندان مزه، ۲۹۴، ۳۶۹، ۴۸۸	دلگیر، ۱۵۶
دندان نمودن، ۳۱۸، ۳۷۲، ۵۳۷	دل مشغول، ۵۴، ۹۶، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۷۹

دهاة الرجال، ۵۴، ۵۱۹	دندان بر - داشتن، ۶۱۸
ده دلی، ۱۰۲	دوات خانه، ۱۶۸
دهشت، ۳۵۰	دوات دار، ۲۷۴، ۳۵۵، ۳۸۹، ۴۱۳، ۵۹۵
دهلیز، ۱۸۶، ۲۳۶، ۲۹۰، ۶۱۵	دواج، ۷۷
دهید، ۳۱۱، ۴۴۷، ۶۵۸	دواسبه، ۶۴۵
دهیک، ۱۷۷، ۲۷۳	دوال، ۴۷۷
دی، ۲۶۵، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۹۷، ۴۲۲، ۴۳۶	دواوین، ۱۶۲، ۲۶۳
دیّار، ۶۱۷	دویدون، ۴۴۱، ۱۸۰، ۳۷۸
دیباهای رومی، ۵۰۹	دور، ۲۳۵
دیباي پیروزه، ۱۷۱	دورادور، ۳۳۰
دیباي ترکی، ۳۹۵	دورین، ۱۵۳
دیباي خسروانی، ۳۶۸	دور جای، ۴۴، ۷۰، ۷۶، ۱۸۳، ۵۷۷
دیباي رومی، ۵۹، ۲۶۰، ۲۹۶، ۵۰۸	دورکشیدن، ۱۴۵، ۵۴۵
دیباي زربفت، ۲۹۴	دورویه، ۶۱۹
دیباي سیاه، ۱۵۹، ۲۹۳، ۳۵۰، ۳۵۱	دوست داری، ۷۴
دیباي ششتری، ۵۰۹	دوستکامی، ۱۱۵
دیباي شوشتری، ۲۹۲	دو سه رویه، ۴۱۰
دیباي لعل، ۹۸، ۵۰۹	دوش، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۶۵، ۳۱۱، ۳۱۸
دیداری، ۳۲۲، ۳۳۸، ۳۹۵	۳۳۲، ۴۳۶، ۵۴۴، ۶۵۳
دیر بر آمدن، ۲۳۲	دوکدان، ۴۹۵
دیگ به هنبازان بسیار به جوش نیاید، ۴۵۳	دوگان دوگان، ۲۶۰
دیگ پر شدن، ۲۴۰	دو گروهی افگندن، ۶۶۳
دیگرگونه، ۳۱۱	دولت برگشته، ۸۱
دینه، ۲۶۵، ۳۹۷	دویت، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۷۷
دیوار افگن، ۳۷۴	دویت خانه، ۵۹۳، ۶۴۲
دیوار بست، ۴۰۵	دویت دار، ۱۷۱، ۱۷۶
	ده: بزن، بکش، ۱۸۶

راعی، ۵۸، ۷۲، ۱۷۸، ۴۲۴	دیوان استیفا، ۱۴۶، ۳۴۸
رافعان، ۴۳۶	دیوان بان، ۱۷۶، ۵۹۳
رامش، ۲۹۴، ۳۵۲	دیوان رسالت، ۸۰، ۸۳، ۹۰، ۹۱، ۱۳۰،
رامشگران، ۴۹۴	۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۱۸، ۱۶۰، ۱۶۵،
رانندن: گزارش کردن، ۳۶۹	۲۳۵، ۲۳۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۷، ۲۹۶،
رانده، ۳۰۵	۳۱۳، ۳۴۷، ۳۷۴، ۴۰۸، ۴۱۶، ۴۶۵،
راه به - بردن، ۵۴۵	۴۸۸، ۴۹۰، ۵۶۵، ۶۱۵
راه بدیه بودن، ۳۸۵	دیوان صدقات و نفقات، ۲۰۴
راه بدیه بردن، ۵۲۵، ۴۶۱	دیوان عرض، ۱۱۴، ۲۶۴، ۳۱۳، ۳۲۲،
راه بردن، ۱۶۲	۴۶۹، ۶۲۱، ۶۲۴
رایت، ۴۵، ۱۰۴، ۱۳۰، ۱۳۵، ۲۸۹، ۳۴۳،	دیوان وزارت، ۱۷۳، ۲۷۳، ۳۴۳، ۴۷۹،
۳۹۳، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۲۱،	دیو سوار، ۱۴۰، ۳۴۹، ۴۴۲، ۴۵۵،
۴۳۸، ۴۴۲، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۸۱، ۴۹۳،	دیو سیاه [ظ: دلو آسیا]، ۳۰۷،
۵۰۴، ۵۰۸، ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۲۴، ۵۹۶	دیو لآخها، ۳۳۹
رای زدن، ۴۱۷ ← رای زدن	
رایگان، ۴۱۹، ۴۲۵	ذ
رای خواستن، ۳۹۴	ذوالریاستین، ۱۵۶، ۱۵۷،
رای زدن، ۴۰۶ ← رای زدن	ذوالقلمین، ۱۵۶، ۱۵۷،
رجّالان، ۲۹۷	ذوالیمینین، ۱۵۶، ۱۵۷،
رجوع کردن با -، ۱۱۰، ۶۲۸	
رحل، ۶۲۵	ر
رُخان، ۳۸۹	رائد، ۶۷۲
رخش برگذاردن، ۷۳	راتبه، ۶۲۹
ردا، ۱۹۴	رادتر، ۱۷۴
رزان، ۴۰۶	رادی، ۴۲۶
رستن / رهیدن، ۴۱۹	راست آمدن، ۳۷۹
رسته، ۲۶۷، ۲۹۲، ۳۵۰، ۵۰۹، ۲۶۸، ۲۹۴	راست شدن، ۳۸۷، ۳۹۳، ۴۱۳،

رنج گونه، ۳۱۲ ← گونه	رسن، ۳۴۷، ۴۴۰، ۵۸۰، ۶۵۱، ۶۵۸
رنجه شدن، ۲۰۹، ۳۲۶	رسولخانه، ۵۴۹
رنجه کردن، ۱۶۲	رسولدار، ۷۵، ۷۶، ۳۵۰، ۴۰۳، ۴۶۳، ۴۶۶
رواتب، ۴۹، ۱۳۱	۴۶۷، ۴۷۸، ۵۱۷
رواق، ۸۴، ۱۸۳، ۳۲۶، ۵۳۰	رسولی، ۵۴، ۱۰۶، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۵۰، ۲۶۲
روان کردن، ۳۳۲	۲۹۶، ۳۳۹، ۳۵۶، ۴۸۰، ۶۱۲، ۶۴۲
رود: نام ساز، ۳۹۶	۶۶۱
روزگار کرانه کردن، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۶۶، ۴۶۹	رشته: شوربا، ۲۳۵
روزگار گرفتن، ۴۰۲	رشته بر تافتن، ۲۳۰
روزگار نادید، ۶۲۵	رشته تایی، ۸۷، ۱۷۰، ۵۶۵
روزگار یافتن، ۲۵۱، ۴۸۹، ۵۸۸	رشته یکتا شدن، ۲۳۱
روزه به دهن، ۵۸۱	رضاطلبی کردن، ۵۴۹
روشن رایبی، ۵۶۱	رعایا، ۳۹۸، ۴۰۷، ۴۲۴، ۴۳۰، ۴۴۸، ۴۶۸
روی: مصلحت، ۴۶۳ ← روی بودن	۴۸۶، ۵۵۰، ۶۴۵
روی بودن، ۵۵، ۷۰، ۹۵، ۱۱۰، ۳۹۳، ۳۹۶	رُعب، ۵۷۰، ۵۸۳، ۶۲۱
۴۱۹، ۴۳۶، ۴۴۴، ۴۵۴، ۴۶۰، ۵۱۸	رعنایی، ۲۳۱، ۶۴۰
۵۲۰، ۵۸۶، ۵۸۹، ۶۵۳	رعونت، ۳۷۰، ۵۷۵، ۶۲۰
روباروی، ۲۳۲	رفق نمودن، ۱۱۰
رویت، ۳۱۶	رقعت، ۶۴، ۱۵۲، ۱۷۵، ۱۹۶، ۲۴۰، ۳۰۸
روی داشتن، ۶۵، ۸۲، ۸۵، ۸۹، ۱۸۳، ۲۷۳	۳۱۰، ۳۲۹، ۳۴۴، ۳۷۲، ۳۷۸، ۴۲۲
۳۳۲، ۵۱۰، ۵۱۷، ۵۲۴، ۶۲۲	۴۵۵، ۳۸۵، ۴۲۳، ۴۸۱، ۴۸۳، ۵۶۰
روی دیدن، ۱۳۷، ۶۴۶	۵۶۵، ۵۶۵، ۶۲۰، ۶۴۲
روی شناس، ۸۰	رقعت باز نمودن، ۲۴۰
روی و ریای، ۲۶۴	رُکوه، ۳۹۹
رویین، ۵۰۸، ۵۶۸	رمه، ۳۵۹
رؤسا، ۳۹۱	رمیه من غیر رام، ۳۸۵
رهبت، ۱۳۳	رنج دل، ۱۵۱

۵۵۴

زردگونه، ۱۹۸ ← گونه

زرق، ۱۵۳، ۳۷۳، ۳۸۵، ۳۹۶، ۴۶۱، ۴۴۴،

۴۸۳، ۴۸۷، ۴۹۰، ۵۳۷، ۵۰۶

زره پوش، ۵۲۰، ۵۳۴، ۵۳۹، ۵۴۰

زرنه، ۳۹۰

زشت گونه، ۱۶۴ ← گونه

زعارت، ۱۲۷، ۱۹۰، ۵۵۹، ۵۶۵، ۲۸۹، ۴۶۲

زعم، ۶۶۹

زعیم، ۶۰، ۲۱۲، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۹۴، ۴۱۰،

۴۴۸، ۶۷۱

زعیم الحجاب، ۱۰۴

زغار، ۲۶۸

زفان، ۳۸۷

زفت، ۸۸، ۳۱۱، ۳۸۹

زگت، ۶۲، ۱۱۸

زلفین، ۱۹۸

زمان زمان، ۳۷۷

زمین: زمینه، ۳۷۷

زناده، ۳۵۱

زنجیره، ۱۶۹

زنهار آمدن، ۶۶۳ ← به زنهار آمدن

زوبین، ۷۲، ۴۳۳، ۴۳۷

زورق، ۲۴۸، ۶۵۵

زه، ۴۲۵

زهار، ۴۱۵

زهر خنده زدن، ۸۳

رهینه، ۲۷۶، ۴۵۳

ریاحین، ۴۵، ۳۲۵، ۴۲۳

ریاضت کردن، ۱۴۲

ریب، ۶۷۴

ریخته کردن، ۳۹۱

ریشارزش، ۱۳۷، ۴۰۵

ریش شدن، ۲۱۱

ز

زارزار، ۱۹۸

زاستر، ۴۲۱

زاستر شدن، ۶۵، ۹۵، ۴۵۳، ۴۶۹، ۵۰۰

زاویه، ۱۷۵

زیان برگشادن، ۳۸۷

زیان دادن، ۴۹۴

زیان در دهان یکدیگر کردن، ۵۷۸

زیان فرا - دراز کردن، ۲۵۶، ۴۵۹

زیان نگاه نداشتن، ۸۹

زیون گرفتن، ۱۷۹، ۶۷۵

زحمت: ازدحام، شلوغی، ۲۶۲

زحیر، ۳۴۷، ۴۵۸

زخم، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۸۰، ۵۰۶

زخمه، ۳۹۶

زخمه گرفتن، ۷۸

زخمی زدن، ۴۳۳

زده و کوفته، ۵۱۹

زردخانه، ۴۷، ۶۳، ۱۰۳، ۴۳۱، ۵۲۴

س	زهـره، ۵۸، ۶۲، ۹۲، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۳
ساتگین، ۳۲۶، ۴۷۳، ۶۲۷، ۶۲۷	۱۴۵، ۱۶۵، ۱۷۸، ۲۲۶، ۲۳۸، ۳۰۹
ساحت، ۴۳۰	۳۲۶، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۸۰، ۳۹۱
ساحل الحیاة، ۲۰۸	۳۹۴، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۵
ساخت، ۳۹۵	۴۳۳، ۴۳۶، ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۴
ساختگی، ۴۵۷، ۵۵۲	۴۶۱، ۴۹۰، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۱۳
ساختگی کردن، ۵۵۱	۵۱۹، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۳۰، ۵۶۸، ۵۸۹
ساخته، ۶۸، ۷۲، ۹۴، ۲۳۷، ۳۷۵، ۳۹۱	۵۹۳، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۵، ۶۴۳، ۶۵۱
۴۰۵، ۴۱۰، ۴۱۶، ۵۹۸	۶۴۹، ۶۵۸، ۶۵۳
ساخته کردن، ۶۵، ۷۶، ۱۷۰، ۴۰۷، ۴۲۱	زهره داشتن، ۳۹۱
ساریان، ۴۱۵، ۴۲۱	زی، ۱۵۱، ۱۸۳
ساقی‌گری، ۳۸۸	زیادت، ۳۹۹
سامی، ۳۲۳	زیبا: زبینه، ۲۶۲
سبکتازی، ۶۴۵	زیر و زیر کردن، ۴۳۵
سبک خراج، ۵۰۸	زینهار، ۲۵۱، ۴۰۴، ۴۴۶
سبک داشتن، ۳۷۲	زینهار خواستن، ۱۳۸، ۴۳۴
سبک رکاب، ۶۴۵	زینهار دادن، ۱۳۸
سبک‌مایه، ۵۸۳	زینهاریان، ۴۶۱
سُبل، ۷۱، ۲۶۷	زینی، ۱۷۲
سبلت، ۴۸۳	زیدن، ۳۲۰
سپاهان، ۵۲	
سپاهانی، ۳۹۵	ژ
سپرافگندن، ۱۶۳، ۴۵۴، ۶۲۷	ژاژ، ۶۱۶ ← ژاژ خای، ژاژ خاییدن
سپرغم، ۱۵۱، ۳۷۷	ژاژ خای، ۳۱۹
سپرکش، ۱۵۴، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۸۶، ۳۵۰	ژاژ خاییدن، ۱۸۱، ۱۹۶، ۲۳۴، ۳۲۳
سپرافگندن، ۵۷۹	ژکیدن، ۱۵۵، ۱۷۳، ۱۹۵، ۲۵۷
سپری شدن، ۱۷۰، ۲۹۴، ۴۹۳، ۵۶۱	

سر پوشیده، ۲۴۴، ۲۷۶، ۶۲۹	سپست زار، ۲۶۳
سردابه، ۱۵۰، ۶۵۳	سپنج، ۱۹۸
سر در کشیدن، ۳۴۳	ستام، ۷۷، ۲۳۵، ۶۲۹
سرد کردن، ۵۱۳، ۵۷۸، ۶۵۲	ستان، ۱۳۷
سرد کرده، ۱۰۸، ۳۱۰	سترکان، ۶۶۷
سرسام، ۴۷۸	ستم ناکشیدن، ۱۲۳
سر غوغا، ۱۴۹، ۲۳۷	ستورگاه، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۱۱، ۳۹۶
سر فرو کردن، ۲۴۷	ستوری، ۴۳۰
سرکار، ۳۹۶	سیجل کردن، ۱۳۰، ۱۹۶
سرگران داشتن، ۳۴۵، ۵۷۴	سخت سزی کردن، ۳۴۶، ۵۹۲
سرگین دان، ۵۵۳	سخته، ۵۵۰
سروثاقان، ۱۴۹	سخط، ۳۸۹، ۶۴۹
سره، ۹۳، ۹۸، ۱۴۵، ۳۸۶، ۴۷۶، ۵۳۲	سُخف، ۳۶۹، ۴۸۷
۵۴۴، ۵۶۰، ۵۸۸، ۶۱۳، ۶۵۴، ۶۶۲	سخن بر نهادن، ۱۶۳
سرهنگان، ۱۴۹	سده، ۴۱۸
سرهنگان تفاریق، ۷۸	سدید، ۱۷۱، ۲۱۲، ۳۱۴، ۴۲۹، ۴۶۹
سرهنگ شماران، ۴۳۴	سدیگر، ۴۱۹، ۴۲۷، ۴۶۹، ۴۷۹، ۴۹۹
سزیدن، ۴۴، ۶۴، ۶۶، ۷۱، ۱۸۲، ۱۸۹	← سه دیگر
۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۴۳، ۲۵۶، ۲۷۱	سرای پرده، ۴۱۲، ۴۲۴، ۴۳۴
۳۵۱، ۴۵۰، ۴۶۷، ۵۲۰	سرایچه، ۱۶۳، ۳۴۶، ۴۰۹، ۶۱۵، ۶۲۷
سِطبر، ۱۴۳، ۱۷۶	۴۷۲، ۶۲۳
سطوت، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۵۲، ۶۴۲	سراییان، ۲۴۴، ۲۶۴، ۳۷۷
سعایت، ۳۸۷	سر باز بردن، ۱۹۹
سقط، ۳۹۵، ۳۹۸	سر بر خط آوردن، ۳۷۳
سَقَط گفتن، ۲۳۱، ۳۰۸، ۳۱۹، ۴۲۲	سر به خط آوردن، ۴۱۹
سَقَطی بیفتاد، ۴۸۷	سر پوشیدن، ۲۲۳
سقلاطون، ۱۶۹، ۲۸۶، ۳۹۵، ۵۰۹، ۶۲۹	سر پوشیدگان، ۹۷

سیّاح، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۰، ۳۹۹، ۴۰۰	سکته، ۵۶۱
سیاست، ۴۲۴، ۴۲۵	سگالش کردن، ۱۲۵
سیّاف، ۱۸۶، ۱۸۷	سگالیدن، ۶۲
سیاقت، ۶۳۵	سلاح دار، ۸۵، ۳۵۲، ۴۷۷، ۶۵۶
سیاه دار، ۵۸، ۶۹، ۷۰، ۱۴۵، ۳۵۰، ۴۹۴	سلخ، ۷۷، ۲۱۰، ۴۰۹، ۴۶۵، ۵۱۶، ۵۳۱
سیاه داری، ۸۴، ۲۳۶	سلف، ۶۶۹
سیم کوفت (آهنِ -)، ۳۴۱	سلیم: سهل، آسان، ۳۰۷
سیم گرمابه، ۷۵، ۳۵۰	سَماحت، ۲۲۳
سیمین، ۳۷۷	سماط، ۵۰۹
سیمینه، ۱۷۲، ۳۹۰	سماطین، ۲۷۷
	سَماع، ۶۳۸، ۶۴۰
ش	شُمج، ۱۳۷، ۴۰۱، ۴۰۱، ۵۱۳
شادروان، ۶۵، ۳۹۶، ۴۰۱	سمع و طاعت، ۵۷۵
شادروانک، ۵۰۸	سنان، ۵۴۰
شار، ۷۶، ۲۶۰، ۳۹۵	سَنبوسه، ۲۸۶
شارستان، ۴۴، ۷۵، ۸۳، ۱۹۷، ۲۶۸، ۲۹۴	سندس، ۴۱۵
۶۲۹	سنگ با سبوی باز زدن، ۶۳۲
شاره، ۲۹۷	سواد کردن، ۱۶۲
شافی، ۴۶۸، ۵۴۴، ۵۴۵	سودا، ۴۵، ۳۲۱
شاگرد پیشه، ۴۹۴	سوزیان، ۹۸، ۱۷۶، ۶۱۶
شایستن ۱۸۲، ۲۱۷، ۲۴۴، ۲۶۳، ۳۸۰	سوسن آزاد، ۳۸۹
۳۸۱، ۶۵۹	سوگ داشتن، ۴۴۹
شاییدن، ۱۷۶، ۴۱۸	سوهان سبلت، ۴۸۳
شگیر، ۶۵، ۱۷۵، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۷۶	سه دیگر، ۱۲۲، ۴۸۵، ۵۸۶، ۵۹۱، ۶۳۷
۴۴۸، ۴۶۹، ۴۷۷، ۶۲۰، ۶۳۵	← سدیگر
شتاب، ۴۳۲	سهو، ۴۶۷، ۴۷۹
شحنگی، ۴۸، ۴۹، ۵۹، ۴۸۹	سهو افتادن، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۶۰، ۳۲۳

شغل دل، ۳۶۹، ۴۰۹، ۴۲۱، ۵۱۵، ۵۴۵	شحنه، ۵۳، ۵۵، ۲۵۳، ۳۲۸، ۳۴۱، ۳۵۲
شغل کردن، ۱۶۵، ۲۶۲	۳۸۳، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۴۲، ۴۸۷
شفقت، ۵۱، ۹۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۰۹، ۱۶۶	۴۹۲، ۴۹۹، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۵۳، ۶۱۲
۱۶۷، ۲۷۳، ۳۱۵، ۳۵۹، ۲۸۸، ۴۲۱	شدن : رفتن، ۹۳، ۱۸۳، ۱۹۲، ۲۲۹، ۲۳۶
۴۵۲، ۴۵۸، ۵۴۷، ۶۳۱، ۶۴۴	۲۹۳، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۷۸، ۴۴۲، ۴۸۳
شقا، ۵۰۹	۵۰۴، ۵۶۱، ۵۶۸، ۶۱۲، ۶۲۳، ۶۵۴
شَقْر، ۱۹۲	۶۵۶
شکار پره، ۳۹۰	شدگان، ۳۹۶
شکال : بند، طناب، ۴۷۵	شرارت، ۱۹۰، ۳۸۵، ۵۶۵
شکر انداختن، ۳۵۰	شراره ریزه، ۶۶۹
شکرستان، ۱۷۸	شراع، ۲۵۹، ۴۱۸، ۴۷۷، ۵۱۲
شکر شکستن، ۵۶	شراع زدن، ۴۷۷
شکره داران، ۲۳۱، ۲۳۲	شراعی زدن، ۴۳۷
شکست و بست، ۶۷۰	شرجوی، ۶۱۳
شکسته دل، ۲۲۲، ۲۴۲، ۴۴۹، ۵۱۱، ۵۷۸	شرح کردن، ۴۴، ۵۰، ۶۰، ۷۲، ۹۳، ۱۰۱
۵۸۱، ۶۲۲	۱۰۵، ۱۳۰، ۱۶۲، ۱۹۳، ۲۲۷، ۳۱۴
شکسته شده، ۴۰۴	۴۰۰، ۴۵۹، ۶۵۰، ۶۵۲
شکوهیدن، ۴۴۹	شرح کرده، ۱۴۱
شکيبیدن، ۱۶۷	شرخواه، ۶۱۳
شِل : نیزه، ۴۱۰	شسته، ۵۱۸
شماتت، ۴۴۲، ۶۱۷	ششتري، ۳۹۵
شمار، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۱۵، ۴۸۲	شَطَط، ۲۷۳، ۴۸۰
شمارگیر، ۲۶۸	شطوی، ۴۳۰
شمار خواستن، ۳۱۳	شَعْبَدَه، ۳۹۶، ۵۵۴
شَمَّامَه، ۵۵۶	شغا، ۲۹۲
شمامه کافور، ۲۹۷، ۳۷۷	شغب کردن، ۳۳۶
شمایان، ۷۹، ۸۹، ۱۷۲، ۲۳۳، ۲۴۲، ۳۳۴	شغل ساختن، ۴۱۷

،۴۴۰ ،۴۱۷ ،۳۸۱ ،۴۶۳ ،۴۱۲ ،۳۹۹	۶۶۰ ،۶۴۳ ،۶۲۹ ،۶۱۴ ،۵۴۹ ،۵۳۵ ،۵۱۰
،۵۲۳ ،۵۱۸ ،۴۹۰ ،۴۸۱ ،۴۷۵ ،۴۶۸	شَمَّت، ۳۳۵ ،۲۵۹ ،۱۳۰
۶۱۹ ،۶۱۷ ،۵۶۹	شمردن، ۲۳۰ ،۹۴
صاحب بریدان، ۱۰۳	شناسا کرده، ۸۷
صاحب بریدی، ۱۶۰ ،۱۶۱ ،۲۷۸ ،۳۲۴	شوخ، ۵۴۲ ،۵۳۴ ،۳۳۰
۳۹۲ ،۴۲۸ ،۳۸۳ ،۳۳۹ ،۳۳۸	شوخی کردن، ۵۹۷ ،۵۸۴ ،۱۳۴
صاحب دیوان، ۳۲۵ ،۳۹۰ ،۴۵۵ ،۴۶۸	شورانیدن، ۵۵۱ ،۵۲۷ ،۴۴۲ ،۳۰۷ ،۲۴۳
،۴۶۴ ،۴۵۷ ،۴۴۳ ،۴۱۰ ،۳۹۰ ،۴۷۲	۶۴۳ ،۵۷۶
۵۷۵ ،۵۲۳ ،۵۰۵ ،۴۷۵ ،۴۶۴ ،۴۶۸	شوریا، ۸۶
صاحب دیوان رسالت، ۱۲۷ ،۱۵۶ ،۱۵۷	شوریده تر، ۵۵۱
،۲۷۹ ،۲۶۶ ،۲۲۸ ،۲۳۳ ،۱۷۱ ،۱۵۹	شوشه زر، ۵۰۸
،۴۳۲ ،۴۱۶ ،۴۰۲ ،۳۸۳ ،۳۷۲ ،۲۹۱	شهاب، ۶۶۹
،۴۶۱ ،۴۵۹ ،۴۵۵ ،۴۵۲ ،۴۴۵ ،۴۳۴	شهادت، ۲۲۳
،۴۷۵ ،۴۷۰ ،۴۶۷ ،۴۶۶ ،۴۶۴ ،۴۶۲	شهریند، ۴۷۱ ،۹۸
۶۶۷ ،۵۵۶ ،۴۹۲	شهرک، ۴۷۵ ،۴۳۷
صاحب دیوان عرض، ۶۶۷	شهم، ۳۲۳ ،۳۵۹ ،۳۷۰ ،۳۷۱ ،۳۸۰ ،۳۸۲
صاحب دیوانی، ۱۴۷ ،۳۴۴ ،۳۴۵ ،۳۴۸	۴۱۱ ،۴۶۸ ،۵۱۴ ،۵۲۹ ،۶۳۹
۴۴۲ ،۴۲۶ ،۴۱۲ ،۳۹۱ ،۳۴۸	شه مات، ۳۵۷
صاحب سِر، ۳۰۶	شیربچه، ۴۷۴ ،۱۲۷
صارفات، ۱۱۴	شیرمرد، ۴۰۴
صافی شدن، ۲۰۰ ،۴۲۴	شیر مرغ، ۹۵
صافی کردن، ۲۵۷	شیمت، ۶۷۲
صامت و ناطق، ۲۴۴ ،۳۴۰ ،۳۸۹ ،۵۶۰ ،۵۹۳	
صبوح کردن، ۳۲۶	ص
صبوح کرده، ۱۷۴	صاحب برید، ۲۶۲ ،۲۳۸ ،۱۷۱ ،۱۴۲
صحابت، ۶۶۷	،۳۱۰ ،۳۰۸ ،۲۸۷ ،۲۷۷ ،۲۷۱ ،۲۷۰
صحن، ۳۹۶	،۳۷۷ ،۳۱۰ ،۳۰۹ ،۳۰۸ ،۳۴۳ ،۳۲۴

ضبط کردن، ۵۳، ۸۱، ۴۲۵، ۴۹۱، ۶۱۳،
۶۴۹

ضبط کرد، ۱۰۵، ۲۲۷، ۴۰۷، ۵۵۳، ۵۶۸،
۵۹۰، ۶۰۹، ۶۱۴، ۶۵۹

ضبط گونه، ۳۹۹ - گونه

ضجر، ۴۶۰، ۵۲۹، ۵۴۲، ۵۷۷، ۶۳۲، ۶۴۳،
ضُجرت، ۱۸۴، ۱۹۳، ۴۱۱، ۵۶۸

ضُجرت کردن، ۱۱۱

ضَجِر شدن، ۵۳۴، ۵۷۰

ضمان، ۴۷، ۶۹، ۹۴، ۵۲، ۱۰۹، ۲۴۴،
۳۱۰، ۳۵۶، ۳۲۵، ۳۷۵، ۴۱۸، ۴۴۶

۵۱۷، ۵۶۰، ۶۴۹

ضمانی، ۵۲

ضم کردن، ۲۲۰، ۲۲۱، ۶۶۱

ضیاع، ۵۶، ۱۴۷، ۱۹۶، ۲۶۱، ۳۴۱، ۳۸۹،
۳۹۷، ۴۸۷، ۴۹۴، ۵۷۱، ۶۵۳

ضیعت، ۳۴۰، ۴۸۲

ضیعتک، ۴۸۲

ط

طاب طاب، ۴۴۹

طارم، ۱۵۵، ۱۵۹، ۲۳۵، ۱۶۵، ۱۹۴، ۱۶۸،
۱۷۵، ۱۸۲، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۳۶، ۲۳۷

۲۳۹، ۲۶۵، ۲۷۴، ۳۳۸، ۳۴۷، ۳۵۴

۴۶۶، ۴۶۷، ۵۳۰

طاعت دار، ۱۵۳، ۳۷۳

طاعت داری، ۱۱۰، ۳۵۱

صدور، ۱۶۰، ۱۶۳

صد هزار نگار، ۳۸۸

صراحی، ۲۳۴

صعب، ۶۷، ۸۳، ۱۲۵، ۱۴۲، ۴۳۱، ۴۵۵،

۴۷۸، ۵۰۲، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۷۱، ۵۷۲

۵۹۹، ۶۱۰، ۶۵۴

صعبا، ۴۸۴

صعبی، ۴۵۷، ۵۱۶، ۵۹۳، ۶۰۰

صفراء، ۱۹۵، ۱۹۶

صفه، ۳۸۸

صلت، ۳۶۰

صلح گونه، ۵۵۰ - گونه

صناعت، ۲۱۷، ۲۸۰

صواب، ۵۲، ۵۴

صواب دیدن، ۴۷، ۱۶۲، ۱۸۳، ۲۲۳، ۲۳۱

۲۳۲، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۷۳، ۲۹۱، ۳۸۲

۵۱۰، ۵۱۶، ۵۲۴، ۶۳۸، ۶۴۵

صورت بستن، ۸۸، ۲۷۳، ۴۲۱، ۴۴۲

صورت کردن، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۹۳، ۴۲۱

۴۴۹، ۶۵۲

صوف، ۳۲۱

صیانت کردن، ۴۸۶

ض

ضابط، ۵۷، ۱۱۸

ضایع ماندن، ۵۱، ۶۱۶

ضبط، ۶۵۴

طنبور، ۴۲۷	طاعن، ۱۱۹، ۱۲۹، ۲۰۳، ۲۵۶، ۴۹۹
طنز، ۳۶۷	طباطب، ۴۰۴
طوع، ۴۳۶	طبل زیر گلیم زدن، ۱۷۰
طوف کردن، ۳۴۳	طیبیک، ۳۴۰
طومار، ۶۱۵، ۶۱۶	طرائف، ۱۵۱
طی، ۳۵۱	طیراد، ۲۷۶، ۳۲۴
طیب، ۲۰۴	طراز، ۴۵، ۱۵۷، ۱۰۳، ۱۶۹، ۵۴۱، ۵۷۵
طیرگی، ۱۷۴	۵۸۱
طیره شدن، ۳۴۲، ۳۹۶	طرایف، ۱۹۴، ۲۵۰، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۷۶
طیلسان، ۱۸۶، ۴۳۰، ۵۷۵	۳۹۵، ۳۹۰
	طرفه، ۲۳۱، ۳۰۷، ۳۸۷، ۴۴۹، ۴۵۰، ۵۲۹
ع	۵۸۱
عاجل، ۶۲۹	طرفی یافتن، ۷۳
عاجل الحال، ۷۰، ۹۰، ۲۲۴، ۲۷۱، ۳۱۰	طُرق، ۷۱، ۲۶۳
۳۱۷، ۳۱۲	طرقیدن، ۳۹۵، ۵۸۹
عارض، ۱۴۷، ۱۶۵، ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۶۶	طعن کردن، ۲۱۷
۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۱، ۳۰۵، ۴۰۷	طلائع، ۱۵۳، ۵۷۶ ← طلائع
۴۴۵، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۹، ۴۷۰	طلاق بائن، ۶۷۶
۴۶۹، ۴۷۹، ۴۹۱، ۴۹۹، ۵۰۶، ۶۱۳	طلائع، ۳۲۹، ۵۵۳ ← طلائع
۶۲۱، ۶۳۳	طلخ آب، ۵۳۶
عارضه، ۳۷۷	طلی، ۳۴۰
عاصی، ۸۵	طلیعه، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۵۲، ۴۰۵، ۴۳۸
عاق، ۶۱	۴۵۶، ۵۰۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۲، ۵۴۳
عاقبت نانگران، ۳۱۵	۵۶۹، ۵۹۸
عامل، ۴۰۷	طلیعه گاه، ۳۳۲
عتاب، ۱۷۹، ۲۲۶، ۳۷۲، ۴۰۷، ۴۳۷، ۴۵۹	طمغنا، ۴۹۷
۵۰۵	طنبک، ۳۸۶

عربہ، ۵۲۲	عتاب کردن، ۱۵۵، ۱۸۳، ۴۰۷، ۵۱۶، ۵۱۸
عریضہ، ۶۶۷	۶۱۷، ۶۴۴، ۶۵۵
عزائم، ۱۳۹	عثرت، ۵۹۴
عزیزاً مکرمًا، ۴۸، ۹۰، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۵۸	عجایب، ۴۵۹، ۵۷۴، ۶۳۵، ۶۳۸، ۶۶۳
۱۵۹، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۱۹	۵۰، ۱۲۹، ۱۶۲، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۹۰
عزیز کردن، ۱۵۸	۳۷۷، ۴۱۹، ۵۰۴، ۵۳۵، ۵۶۴، ۵۶۸
عزیزی، ۶۶۸	۶۴۲
عزیمت، ۴۲۶	عجوزہ، ۲۰۲
عشویہ، ۵۶، ۱۰۴، ۲۴۵، ۲۵۹، ۳۸۵، ۴۶۱	عُدّت، ۵۳، ۵۶، ۶۰، ۸۲، ۱۰۱، ۱۳۹، ۲۰۰
۴۷۶، ۴۸۷، ۵۷۰	۲۰۴، ۲۲۷، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۹۵، ۳۲۷
عشویہ آمیز، ۴۵۸، ۵۵۰	۳۳۹، ۳۸۴، ۴۲۰، ۴۳۰، ۴۵۴، ۴۸۸
عشویہ پیش داشتن، ۴۴۴	۵۰۶، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۳۵، ۵۸۳، ۵۸۷
عشویہ دادن، ۵۳، ۴۶۴، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۷۸	۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۰، ۶۱۱
عشویہ گفتن، ۶۱۳	۶۱۷، ۶۳۵، ۶۴۸، ۶۵۵، ۶۵۷
عشویہ خریدن، ۱۰۵	عدل، ۴۳، ۱۲۳، ۳۹۱، ۴۷۲، ۵۲۲، ۶۳۶
عصابہ، ۵۲۰	۶۳۷
عصامی، ۳۸۶، ۳۸۷	عدل کردن، ۵۶
عصیبت، ۹۱، ۱۸۵	عدول، ۳۹۴
عطسہ - بودن، ۲۷۱، ۳۸۰	عذر داشتن، ۵۳۶
عطفی کردن، ۲۴۱	عذر آوردن، ۸۵
عُطلت، ۶۴، ۱۳۰، ۴۱۷	عرایبان، ۱۵۱
عطیہ، ۶۶۸	عرادہ، ۴۴۰
عطیہ کلان، ۶۷۳	عرادہ انداز، ۴۴۰
عظات، ۵۴۸	عُرس، ۲۶۱، ۴۹۶
عظامی، ۳۸۶، ۳۸۷	عرض کردن، ۷۰، ۲۷۷، ۲۸۷، ۳۷۸
عظمی نهادن، ۳۱۰، ۳۴۵، ۵۹۹	۳۹۵، ۴۱۰، ۴۶۹، ۵۲۳، ۵۵۵، ۵۸۴
عظیمی، ۱۴۷، ۵۱۷	۶۲۱

عمامه، ۱۶۹، ۳۴۸، ۳۵۱	عقاب، ۱۲۳
عَمَّان، ۲۲۲، ۲۲۴	عقابین، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۳۴۴، ۳۴۵، ۴۱۷
عمت، ۱۴۰ ← عمَّهت	عقاقیر، ۱۲۷
عمود، ۱۳۷، ۲۸۶، ۲۹۲، ۴۳۳، ۵۰۹	عقد، ۱۴، ۲۲۸، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۷۲، ۳۹۰
عمَّهت، ۵۱ ← عمَّت	۴۸۱
عنا، ۳۴۷	عقد تزویج، ۲۲۸
عَنَاب، ۳۹۰	عقد کردن، ۵۰۵
عنان باز کشیدن، ۶۶، ۵۴۲، ۶۳۰	عقد نکاح، ۲۶۱، ۶۲۹
عنان با عنان، ۶۶	عقد نکاح کردن، ۲۰۶، ۲۵۶، ۲۵۷، ۳۵۶
عنایت کردن، ۴۱۷	۴۸۰، ۴۹۴، ۴۹۵
عنایت نامه، ۳۴۱	عقد نهادن، ۱۱۱
عنبر، ۵۰۹	عقوبت، ۳۹۳
عنبرینها، ۳۴۲	عقود، ۱۰۱
عُنف، ۲۶۶، ۴۳۵، ۵۵۳	عقیله، ۲۷۲
عُنین، ۵۳۱	علاقة ابریشمین، ۳۶۹
عواقب، ۱۱۴، ۱۸۰، ۱۸۱	علامت، ۴۰۷
عوايق، ۴۳	علامت شیر، ۲۷۶، ۵۸۸
عود، ۳۴۲، ۵۰۹	عَلَّت، ۴۵، ۱۲۵، ۲۰۹
عود قمار، ۳۵۷	علف، ۴۱۹، ۵۵۳، ۵۷۳، ۵۷۴
عورات، ۵۱	علمدار، ۶۵۶
عهد، ۳۸۶	علوفات، ۳۵۰، ۴۱۷، ۵۲۲
عهد و عقد، ۶۴۱، ۶۴۵، ۶۴۹	علی طریق الاستلات، ۴۷۳
عهد و لوا، ۶۳۹	عمَّات، ۶۲۹
عهده، ۴۸۲	عماری، ۹۷، ۲۵۸، ۴۶۹، ۶۱۱
عهدود، ۲۲۴	عَمَّال، ۶۸، ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۵۳، ۳۴۶، ۲۹۰
عیادت رسانیدن، ۳۴۴	۳۷۴، ۳۷۵، ۴۷۲، ۴۹۱، ۵۰۵، ۵۲۴
عیار، ۵۲۶	۵۵۳

غورور دادن، ۵۰۶	عیب کردن، ۱۵۳، ۱۶۹، ۲۰۸، ۳۲۰، ۳۲۲،
غره، ۲۷۷، ۲۹۲، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۲۷،	۳۷۲، ۵۶۶، ۵۹۶
۳۷۵، ۳۸۸، ۴۶۹، ۴۲۹، ۴۷۴، ۴۷۶،	عیدِ اضحی، ۱۱۵، ۵۲۲، ۵۵۴، ۶۱۸،
۴۸۶، ۵۰۲، ۵۲۳، ۵۳۵، ۵۵۴، ۶۲۱،	۶۵۴
۶۲۸، ۶۳۱، ۶۵۳، ۶۶۱	عید روزه، ۱۰۴
غریب، ۵۳۱	عید کردن، ۷۸، ۲۷۹، ۴۰۰، ۴۷۱، ۴۷۳،
غریب داشتن، ۳۸۶	۵۳۸، ۵۵۵، ۵۹۴
غریبو، ۴۷۷، ۵۲۰، ۵۸۷	
غریبو بر آوردن، ۱۳۶	غ
غزا، ۳۸۱	غادر، ۶۴، ۳۸۲
غزو، ۱۳۱، ۲۲۲، ۲۷۴، ۲۸۸، ۴۸۲، ۵۰۰،	غاز، ۵۸
۵۰۲، ۴۸۲	غاشیه، ۳۸۷
غزو کردن، ۲۷۴، ۲۸۷	غاشیه دار، ۳۴۲
غش، ۴۸۶	غاشیه کشیدن، ۳۴۲
غصب، ۴۲۵	غبین، ۱۳۰، ۲۶۴، ۶۱۱، ۶۳۵
غضا ضت، ۱۰۲، ۱۵۱، ۱۲۱، ۲۲۳، ۲۳۱،	غث و سمین، ۲۵۷
۶۰۰	غدار، ۸۶
غفج، ۵۹۸	غدر، ۵۵۰، ۶۴۷، ۶۷۵
غل، ۳۲۰، ۳۲۱	غدر کردن، ۶۳، ۶۱۶
غلامانِ سرایی، ۱۰۴، ۱۴۹، ۲۳۱، ۲۷۰،	غدیر، ۴۳۲
۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۹۲، ۳۱۷،	غراء، ۲۸۵، ۳۶۰، ۳۶۷
۳۷۴، ۴۳۲، ۴۱۱، ۴۲۱، ۴۳۰، ۴۳۱،	غرائب، ۳۷۶، ۵۷۴
۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۳، ۴۵۴،	غریبا، ۳۹۸
۴۵۹، ۴۷۰، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۰۲، ۵۲۷،	غریبال کردن، ۴۷۶
۵۳۱، ۵۳۴، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۹، ۵۸۵،	غریبال کردن، ۶۵۸
۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۲۴،	غرّت، ۱۶۳، ۴۱۲
۶۲۷، ۶۵۷، ۶۶۷	غرچه، ۳۵۸، ۵۲۸

فتح بر آمدن، ۱۵۵، ۵۱۲	غلام بارگی، ۳۸۹
فتحنامه، ۵۴۱	غلام سلطانی، ۲۷۶
فترات، ۱۱۱، ۴۰۲، ۴۰۷، ۵۱۷، ۵۷۸	غلام وثاقی، ۴۹۴
فترت، ۹۴، ۳۷۳، ۵۱۷، ۵۷۵، ۶۱۲، ۶۲۱	غَلَس، ۶۵
فتوح، ۱۳۹	غَلُو کردن، ۱۸۰
فتور، ۴۰۷	غنودن، ۵۶
فتی العسکر، ۴۴۷	غوث، ۲۸۸
فحول، ۳۵۶، ۳۷۱، ۳۸۷، ۶۶۷	غور، ۶۷، ۹۳، ۱۲۵، ۱۴۷، ۳۰۹، ۳۹۶
فحول الرجال، ۳۴۳	۵۵۹
فدیه، ۶۷۶	غوغا، ۷۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۵۸۷، ۶۵۸
فراء، ۱۵۹، ۳۱۳، ۴۴۸، ۴۵۵، ۵۷۸، ۵۹۳	غوغا کردن، ۳۰۹
۶۴۶	
فرا آوردن، ۴۶۳	ف
فرا افگندن، ۱۰۶، ۵۸۱، ۵۸۲	فائت شدن، ۱۳۰
فرا ایستادن، ۱۸۷، ۵۶۷	فاحش، ۵۹۷
فرا بُریدن، ۱۴۲، ۱۵۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۷۲	فاخر، ۵۳، ۷۷، ۱۵۸، ۱۷۳، ۲۷۱، ۲۷۴
۴۰۷	۲۹۲، ۲۹۷، ۳۲۵، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۵۴
فراخ، ۱۹۷، ۳۷۸	۳۷۶، ۳۸۷، ۳۹۱، ۴۰۰، ۴۶۶، ۴۷۴
فراخ تر، ۳۹۲	۴۸۸، ۵۰۱، ۵۲۳، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۷۴
فراخ حوصله، ۱۴۷؛ - سخنی، ۳۳۳، ۴۲۳	۶۲۶
۵۴۷؛ - شلوار، ۲۶۹؛ - کندوری تر،	فارغ دل، ۶۲، ۱۶۶، ۲۵۵، ۳۷۴، ۴۹۱، ۵۷۵
۱۷۴؛ - مزاح، ۳۴۱؛ - نبشته، ۳۷۸	فارغ دل شدن، ۴۴۴
فرا خور، ۵۸، ۵۹، ۱۵۸، ۲۴۶، ۲۸۰، ۳۷۶	فارغ دل گشتن، ۳۷۳
۴۰۷، ۴۳۶، ۴۲۳، ۴۳۵، ۴۶۱، ۵۸۲	فارغ ناشده، ۶۲۳
۶۴۶، ۶۲۶	فال زدن، ۴۲۷
فرا خیزیدن، ۳۹۲	فالج، ۵۶۱
فرا دشنام شدن، ۱۹۵	فال گرفته، ۳۶۰

فراهم نهادن، ۳۴۵	فرا دادن، ۱۳۱، ۲۲۹
فرايض، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۳۰، ۲۸۸	فرا رفتن، ۱۹۴، ۴۴۵، ۴۹۶
فرج، ۳۲۰	فراز، ۲۶۸
فرج دادن، ۴۰۷، ۳۲۲	فراز آمدن، ۶۹، ۹۲، ۱۸۰، ۲۱۸، ۲۳۳
فَرَجِي، ۳۵۲	۲۶۴، ۳۲۷، ۳۷۴، ۴۰۸، ۴۱۸، ۴۴۶
فردوس، ۴۲۸	۴۵۰، ۴۶۰، ۴۹۰، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۴۶
فردوس الاعلی، ۳۷۵	۵۵۴، ۵۷۰، ۶۱۸، ۶۲۱، ۶۵۷
فرزندانی سرپوشیده، ۶۲۹	فراز آمده، ۷۲، ۵۹۸
فرصت جوی، ۳۲۳	فراز آوردن، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۲۵۱، ۳۹۸
فرصت جویان، ۱۱۱	۶۴۸، ۶۴۹
فرصت جویی، ۴۲۳	فراز آورده، ۱۰۴
فرصت نگاه داشتن، ۳۹۴، ۵۳۲	فراز رسیدن، ۱۰۴، ۲۲۵، ۴۰۱
قُرضه، ۴۳۷	فراز کردن، ۱۵۸، ۵۳۰
فرو بردن، ۱۹۰، ۲۳۰	فراستاندن، ۴۴، ۱۷۲، ۲۰۶، ۲۰۸، ۳۲۲
فرمان کردن، ۵۱۲، ۵۴۸	۶۳۸، ۶۳۶
فرمان نگاه داشتن، ۴۴، ۱۷۱، ۱۹۲، ۲۵۸	فراستدن، ۵۴۱، ۵۶۶، ۶۴۰، ۶۴۱
فرمان بردن، ۲۶۷	فَرَّاشان، ۵۰، ۴۱۹، ۴۵۵، ۴۷۷
فرمان یافتن، ۶۱، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۹۴	فرا شدن، ۳۰۶، ۶۳۰
۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۴۵، ۲۵۰	فراغت افتادن، ۷۰، ۳۶۹، ۴۰۹، ۴۷۲
۲۵۲، ۲۵۷، ۲۶۱، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۷	فراغتِ دل، ۱۰۱، ۱۰۳، ۲۸۸، ۴۵۱
۳۳۵، ۳۷۷، ۳۸۸، ۴۰۲، ۴۴۱، ۶۱۱	فراغِ دل، ۱۰۹، ۲۲۲، ۳۱۷
۶۶۷، ۶۵۸	فراکار ساختن گرفتن، ۴۹۴
فرو آمدن، ۴۳۰، ۴۴۱	فراکردن، ۱۷۸، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۴۰، ۳۸۲
فرو ایستادن، ۱۹۴، ۲۳۳، ۳۰۷، ۵۲۹	۴۶۲، ۵۵۶، ۵۸۰
فرو تراشیدن، ۱۹۹	فراگذارن، ۳۳۰
فرو خوردن، ۱۷۹	فراهم آمدن، ۶۵۵
فروودِ —، ۱۳۹، ۱۸۶، ۱۹۷، ۲۴۱، ۳۷۶	فراهم گرفتن، ۲۴۰، ۳۲۷

فرو شدن، ۲۵۹، ۳۷۹، ۴۳۰، ۵۵۱	۳۷۷، ۳۸۴، ۴۴۸، ۴۸۰، ۴۹۲، ۵۳۰
فرو شده، ۸۳	۵۷۸، ۶۳۲، ۶۱۹
فرو شکستن، ۸۶	فرو آمدن، ۶۹، ۷۵، ۱۴۴، ۲۱۴، ۲۵۴
فرو فرستادن، ۵۴۰، ۶۷۵	۲۹۴، ۵۴۸
فرو کردن، ۳۴۵	فرو آوردن، ۷۵، ۹۷، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۱
فرو کوفتن، ۱۳۶، ۳۱۱، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۵۲	۱۵۷، ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۴، ۲۱۶
۴۳۱، ۴۳۲	۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۱، ۳۳۱
فرو گذاردن، ۵۳، ۶۷، ۱۹۶، ۲۳۲، ۳۹۲، ۵۴۶	۳۳۴، ۳۵۰، ۳۷۵، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۳۸
فرو گذاشت کردن، ۶۷۲، ۶۷۴	۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۶۶، ۴۷۳، ۴۹۴
فرو گذاشتن، ۱۰۵، ۱۲۷، ۱۷۵، ۲۲۵	۵۰۲، ۵۱۱، ۵۱۸، ۵۴۹، ۵۷۴، ۶۱۴
۲۳۹، ۲۹۶، ۴۲۳، ۴۴۴، ۵۱۲، ۵۲۷	۶۲۹
۵۳۰، ۵۶۴، ۶۴۳، ۶۵۲	فرو داشتن، ۵۶۷، ۵۹۳
فرو گذاشته، ۸۴	فرود افشردن، ۱۴۳
فرو گرفتن، ۵۱، ۶۱، ۸۲، ۸۷، ۹۴، ۹۹	فرود ایستادن، ۵۲۹
۱۱۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۹۰	فرود بردن، ۳۹۸
۱۹۹، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۷	فرود دادن، ۵۸۷
۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۷۲	فرود داشته، ۵۰۹
۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۳۵	فرود رفتن، ۱۷۷، ۲۶۳، ۳۷۹، ۳۹۶، ۵۲۲
۳۴۳، ۳۷۸، ۴۳۸، ۵۱۷، ۵۶۷، ۵۶۸	فرو دست تری، ۱۵۶، ۶۶۱
۵۸۹، ۶۵۰، ۶۶۱، ۶۶۳	فرود فرستادن، ۳۷۵
فرو گشادن، ۵۹۰	فرود گذاشته، ۲۰۱
فرو ماندن، ۱۵۰، ۱۵۲، ۲۸۸، ۳۰۷، ۳۴۲	فرود گرفتن، ۲۳۷، ۴۱۵، ۵۹۲
۴۰۳، ۵۵۱، ۵۹۴	فرود ماندن، ۳۴۰
فرو نشانیدن، ۴۵، ۱۷۹، ۵۵۱، ۶۷۲، ۶۷۴	فرود سرای، ۳۹۶
فرو نشست، ۲۹۳، ۵۹۷، ۶۱۲، ۶۷۲	فرود نهادن، ۱۶۳
فرو نگرستن، ۱۶۲، ۲۰۴، ۲۷۷	فرو دویدن، ۲۰۲
فرو نگرسته، ۷۶	فرو رفتن، ۲۱۱، ۲۴۲، ۲۹۴، ۵۲۸

فقاع، ۴۶۲	فرو نهادن، ۸۹، ۲۶۸
فقد، ۳۱۵	فرومند، ۲۱۳
فگار، ۱۶۷	فربیانیدن، ۶۵۶
فلاخن، ۱۳۶	فربضه، ۴۴، ۴۷، ۵۳، ۷۹، ۹۶، ۱۰۰، ۱۷۲،
فوج، ۴۳۱	۴۰۷، ۴۸۵، ۵۸۰
فوجاً بعد فوج، ۴۳۱	فربضه داشتن، ۳۱۹
فوج فوج، ۴۳، ۸۰، ۸۲، ۴۶۹	فربضه کردن، ۵۵۸
فوطه، ۴۳۰	فربفتکار، ۸۶
فیصل کردن، ۳۳۲	فزع، ۵۷۰، ۵۸۳، ۶۲۱
	فساد انگیختن، ۲۳۸، ۵۳۲
ق	فساد پیوستن، ۴۰۰
قائم شدن، ۱۱۸، ۵۳۸	فساد کردن، ۳۰۵، ۳۷۹، ۴۰۶، ۴۱۴، ۴۹۸،
قائم ماندن، ۳۳۱	۵۲۶، ۵۲۸، ۵۶۲
قاضی قضاتی، ۱۸۴، ۲۱۹، ۲۰۸	فسادی ساختن، ۲۴۷
قاضی گری، ۳۴۱	فسخ کرده، ۶۶۷
قاف تا قاف -، ۲۹۰	فسردن، ۱۸۸
قال و قیل، ۶۴۱	فسرده، ۵۱۹
قبا، ۵۹، ۳۴۲، ۶۱۵، ۶۲۹	فسوس، ۳۵۷
قباله، ۵۷۲	فصل، ۷۰
قبای رویاه، ۴۲۳	فصل کردن، ۵۴۶
قبضه، ۸۲	فصل شدن، ۷۰، ۳۷۰
قبّه، ۷۵، ۲۶۲	فضل کردن، ۱۳۰
قدح، ۶۳۹	فضول، ۵۵۸
قدم جنبانیدن، ۵۱۷	فضیحت، ۴۶۲
قدید، ۱۴۶	فطرت، ۶۷۱
قدیم الدهر، ۲۴۵	فطنت، ۱۳۰
قذف افتادن، ۶۲۷	فغفوری، ۳۹۶

قضا کردن، ۵۰۵	قرايه، ۲۳۵، ۶۲۷
قضای آمده، ۲۱۵، ۳۹۶، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۵۰	قراچولی، ۳۰۸
۴۷۷، ۵۱۱، ۵۶۹ ← قضاء آمده	قرار برگرفتن، ۱۹۴
قطار، ۶۵۱	قرار دادن، ۵۳۳، ۵۲۶
قفا، ۱۵۴، ۲۹۴، ۳۱۰، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۸۷	قرار دادن بر -، ۴۶۸
قفا زدن، ۱۷۴	قرار گرفتن، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۳، ۱۰۰
قفا خوردن، ۵۴۴	۱۰۵، ۱۱۲، ۱۴۸، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۷
قفا دریدن، ۱۷۰	۱۸۱، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۱
قفص، ۵۶۶	۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۸۸
قفق بر نهادن، ۱۴۱	۳۱۴، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۵۶، ۴۰۲، ۴۰۶
قفیز، ۵۷۴	۴۱۰، ۴۱۷، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۵۳، ۴۶۱
قفیز پر شدن، ۲۳۰	۴۷۰، ۴۷۶، ۵۰۷، ۵۷۴، ۵۸۰، ۵۹۶
قلب، ۴۰۵	۶۲۳، ۶۴۳، ۶۵۴، ۶۵۹
قلعتیان، ۲۴۸، ۵۰۲	قرار گرفتن بر -، ۱۷۴، ۷۸
قماش، ۴۵۶، ۵۶۸، ۵۸۵	قرار یافتن، ۴۶۳، ۱۸۴
قنطره، ۹۷	قرب، ۶۵۵
قواد، ۳۴۱، ۴۱۱، ۵۷۸	قربوس، ۵۸۹
قوالان، ۴۵، ۹۵	قرمطی، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۹
قود، ۴۲۱	قسوره، ۹۷
قودکشان، ۲۹۷	قصاص، ۳۴۵
قوة دل، ۱۴۳	قصاص کردن، ۱۸۸، ۶۴۹
قوی دل، ۷۷، ۸۴، ۸۹، ۱۳۷	قصب، ۱۶۹، ۲۲۸، ۲۶۰، ۲۹۷، ۳۹۵، ۶۲۹
قوی دل کردن، ۳۳۹	قصد - کردن، ۳۸۸
قوی سخن، ۴۸۴	قصد کردن، ۳۷۴
قهر، ۱۳۷	قصد رفتن، ۱۷۳
قهر کردن، ۹۲، ۱۱۸، ۶۱۱، ۶۵۵	قضاء آمده، ۳۳۲، ۴۲۴، ۴۲۷، ۵۸۰، ۶۰۸
قهر کرده، ۸۱	۶۱۰ ← قضای آمده

کیام کردن، ۱۷۲	کاری، ۱۳۵، ۲۷۰، ۲۹۵، ۴۱۷، ۴۳۴، ۴۶۸
کیام کردن به -، ۴۴۴، ۴۱۲	۶۳۹، ۵۲۷، ۵۲۵، ۴۸۷
قیلوله، ۱۴۰، ۱۵۰	کاربز، ۶۱، ۳۲۰، ۵۰۸
	کاسد، ۲۲۲
ک	کاسد گشتن، ۲۲۲
کارآمدگی، ۱۸۵	کاسدگونه، ۲۸۰ ← گونه
کار پیچیدن، ۱۶۷، ۴۵۱، ۴۵۳	کاسه پیل، ۲۹۲
کار ساختن، ۳۷۴، ۳۷۰	کافرستان، ۶۴۷
کار - پیش گرفتن، ۳۹۹	کافر نعمت، ۹۹، ۴۴۱
کارداران، ۴۷۰	کافور، ۳۹۰
کاردانان، ۲۴۶	کافورینها، ۳۴۲
کار در جستن است و به دست آوردن، ۴۲۸	کافه، ۲۹۰، ۳۵۸، ۴۳۶
کار دیده، ۲۴۰، ۴۲۰، ۴۵۳	کامکار، ۱۳۴ ← کامگار
کار زارگاه، ۵۱۲	کامکاری، ۴۳
کار کردن، ۱۰۷، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۵۰	کامگار، ۳۵۹ ← کامکار
۵۱۵، ۳۸۲	کام و ناکام، ۵۹۶
کار راندن، ۱۷۲، ۲۵۴، ۵۵۹	کامه: نوعی خوراکی، ۱۴۶
کار ساختن، ۷۱، ۷۸، ۱۳۷، ۳۷۵	کاویدن، ۲۱۱
کار نادیدگان، ۳۱۵، ۳۹۶	کاهل وار، ۲۶۷
کار نادیده، ۳۳۸، ۴۳۹، ۴۴۳	کاهلی کردن، ۵۸۲
کار ناکردن، ۵۸۷	کتاب، ۶۷۴
کار ناکرده، ۶۴۸	کتاره، ۲۳۷، ۴۰۸
کارنامه، ۳۶۸	کتف، ۱۸۷، ۱۸۸
کاروانگاه، ۳۴۶	کدخدای، ۴۴۶
کار و بار، ۱۶۴	کدخدایی، ۱۵۷، ۲۲۵، ۳۱۸، ۳۴۳، ۳۷۳
کاره، ۴۵۴	۴۲۴، ۴۴۲، ۴۶۹، ۵۰۴، ۶۲۳، ۶۲۴
کاره بودن، ۳۹۹، ۵۱۰	۶۵۲، ۶۲۶

کاش: که او را، ۳۰۹	کرائم، ۲۲۳
کشاکش کردن، ۳۰۸	کراکردن، ۴۲۸، ۳۴۴، ۱۹۵
کشخانان، ۱۷۹	کرامات، ۳۲۱، ۷۶، ۷۴
کشخانک، ۱۶۷	کرامت، ۶۳۹، ۱۸۴، ۱۸۳، ۷۷
کشیده، ۹۴	کرامت کردن، ۷۴، ۶۹
کفّارت فرمودن، ۱۶۵	کران، ۵۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۹۷، ۲۴۱، ۲۴۷
کفاة، ۵۱۹	۳۷۸، ۴۲۴، ۴۳۷، ۵۰۲، ۵۲۵، ۵۳۷
کفایت شدن، ۴۱۳، ۴۱۶	۵۳۷، ۵۳۲، ۵۶۹، ۵۴۶، ۵۴۳، ۵۴۰
کفایت کردن، ۵۸، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۶، ۳۹۳	کرانه، ۱۹۰، ۳۴۱، ۴۱۲، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۷
۵۱۵، ۴۴۶	۶۵۸، ۵۸۵، ۴۷۸
کلان، ۱۴۴	کرانه کردن، ۲۲۲، ۳۳۳، ۴۴۷، ۵۳۵، ۶۴۰
کلاه دو شاخ، ۱۷۴، ۴۰۷	کرانه شدن، ۳۲۰، ۵۳۱، ۵۵۶، ۵۸۲
کلوخ انداز، ۴۷۰	کراهیت، ۵۵، ۱۵۷، ۳۱۶، ۴۸۰، ۴۹۰
کم اندیشگی، ۶۱۰	۶۲۶، ۶۲۸، ۶۴۱، ۶۴۳
کمر سخت، ۵۰۰	کریاسین، ۱۵۰
کمر شکار، ۱۵۹	کرت، ۳۹۹
کم مایه، ۲۳۰	کردار کردن، ۱۴۷
کم ناشده، ۵۹۸	گردوس، ۵۹۸
کندو، ۵۷۴	کز و فرّ، ۴۳۳، ۴۵۶
کنده، ۵۳۷	کریم الطّرفین، ۲۲۳، ۲۷۸
کنیسه‌ها، ۴۱۷	کریمی، ۱۴۸
کوازه، ۴۷۳	کز، ۱۰۷، ۲۷۶، ۳۱۲، ۶۵۶
کواکب، ۱۲۱	کزاوه، ۲۴۵
کوتاه گونه، ۲۵۹ ← گونه	کزی، ۵۲، ۸۰
کوتوال، ۴۹، ۵۰، ۱۵۲، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۲	کس برکس نایستاد، ۸۰
۴۰۱، ۴۳۸، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۷۴، ۵۸۶	کسوت، ۲۰۴
۶۲۱، ۶۱۵	کسوف، ۲۶۱

گذاره شدن، ۳۸۱، ۴۱۷، ۵۳۰
 گذاره کردن، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۴۳۰، ۴۳۲،
 ۴۴۵، ۵۹۱
 گذشته شدن، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۶۳، ۸۱، ۹۰،
 ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۷۱،
 ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۲۷،
 ۲۳۵، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۸۷، ۲۹۳،
 ۲۹۶، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۴۷،
 ۳۴۹، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۸۸، ۳۹۰،
 ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۴،
 ۴۱۵، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۴۱،
 ۴۴۸، ۴۵۸، ۴۶۸، ۴۷۴، ۴۸۷، ۴۸۸،
 ۴۹۶، ۵۰۸، ۵۳۰، ۵۳۵، ۵۵۳، ۵۶۵،
 ۵۷۴، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۶۰، ۶۶۳
 گران کردن، ۵۰۵
 گرانمایه، ۳۹۰
 گرانمایه گونه، ۲۵۱ ← گونه
 گرایستن، ۱۲۴
 گریز، ۱۱۸، ۱۵۳، ۱۵۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۹،
 ۲۶۹، ۳۲۳، ۳۷۳، ۴۲۰، ۵۰۶، ۵۷۹،
 ۶۶۱
 گریزی، ۲۷۸
 گرد اندر گرفتن، ۶۴۷
 گرد - بر آمدن، ۶۴۳
 گرد بر گرد، ۴۲۸، ۴۳۲
 گردن آورتر -، ۳۳۵
 گرد نان، ۳۰۵، ۴۲۵، ۴۴۲

کوتوالی، ۲۸۹، ۵۲۹
 کور و کبود، ۳۳۰
 کوس، ۱۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۶، ۴۷۱، ۴۹۹،
 ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۶۸، ۵۳۹، ۵۸۱،
 ۵۸۷، ۶۱۱
 کوشک، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۸، ۲۴۷،
 ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۳، ۴۰۳،
 ۴۱۳، ۴۷۰، ۴۶۵، ۴۷۳، ۵۰۸، ۵۳۲،
 ۶۱۷، ۶۴۷، ۶۵۹
 کوشیدن، ۵۱۲
 کوفته شدن، ۳۳۲
 کویکه، ۵۶، ۷۵، ۱۵۸، ۱۷۰، ۱۹۴، ۲۱۹،
 ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۳۳، ۳۵۰، ۳۹۳،
 ۴۰۳، ۴۸۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۶۲۷، ۶۵۵،
 ۶۶۳، ۶۵۷
 کون، ۴۸۴
 کوه پایه، ۲۱۱
 کهنر، ۱۶۲، ۵۳۹
 کیایی، ۲۶۹
 کیش، ۲۹۲، ۳۹۰، ۴۳۵
 کین باز خواستن، ۳۷۷
 گ
 گازی، ۳۵۷
 گاه از گاه، ۱۵۱، ۱۶۰، ۲۵۱، ۳۸۹
 گبرکان، ۳۱۹
 گذاره، ۴۰۵، ۴۲۹

گمان زده، ۶۷۲	گردن‌تر، ۶۵۱
گنبد، ۴۷۲	گردن‌کش، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۰
گنجیدن، ۵۲۰	گردن نرم کردن، ۶۴۳
گوارش، ۳۲۱	گردن نهادن، ۱۵۶
گوسپند، ۲۰۰، ۲۱۴، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۲۴	گوزن، ۳۶۹
گوسپندِ سلطانی، ۱۴۶	گرفته، ۸۹
گوش داشتن، ۴۷۹	گرگ آشتی کردن، ۵۴۵، ۶۵۵
گوش کشیدن، ۵۸۶	گرمگاه، ۱۵۰، ۴۲۴
گوش بر کشیدن، ۵۸۶، ۵۸۷	گزارده آمدن، ۴۰۳
گوش داشتن، ۴۰۵	گزارف‌کار، ۱۸۲
گوشمال دادن، ۴۵۲	گزارف گفتن، ۱۸۷
گونه؛ آرام‌گونه، ۳۲۷؛ ابله - ۴۱۱؛	گزارف‌گوی، ۱۸۲، ۱۹۰
بالا - ۵۳۷؛ بروجه - ۴۶۷؛ بیگاه - ۳۷۷؛	گزندگی، ۶۷۰
بی‌گناه - ۴۵۰؛ پیاده - ۲۷۸؛ تر - ۲۶۷؛	گزیده‌تر - ۳۵۸
خَلَقَ - ۱۹۴، ۳۷۱؛ خلوت - ۳۴۴؛	گستاخ‌تر، ۱۳۲
درجه - ۲۶۱؛ رنج - ۳۱۲؛ زرد - ۱۹۸؛	گسیل کردن، ۴۷، ۴۶، ۵۳، ۵۸، ۶۱، ۸۰
زشت - ۱۶۴؛ صلح - ۵۵۰؛ ضبط - ۳۹۹؛	۸۵، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۳۷، ۲۰۹، ۲۲۳
کاسد - ۲۸۰؛ کوتاه - ۲۵۹؛	۲۳۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۱۴
گرانمایه - ۲۵۱؛ متربد - ۳۱۳؛	۳۳۹، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۲۲، ۴۳۵، ۴۵۸
متوحش - ۴۹۶؛ متهم - ۴۹۷؛	۴۸۱، ۴۹۶، ۵۱۰، ۵۱۶، ۵۲۴، ۵۴۳
مراد - ۵۰۶؛ مقدم - ۵۲۳؛	۵۴۸، ۵۶۸، ۶۱۳، ۶۲۸، ۶۴۲
مواضعت - ۴۶۷؛ نرم - ۴۳۹	گشادنامه، ۱۴۱، ۱۴۲، ۳۷۸
گونه‌گونه، ۳۲۰، ۴۲۳	گشاده‌کار، ۳۲۲
گیاه خورد، ۴۳۰	گشتاگشت، ۵۵۶
گیلی، ۳۹۵	گل‌افشانی کردن، ۳۶۹
ل	گل‌سوری، ۳۶۹
لابدّی (خرجهای -)، ۶۲۴	گماشته، ۱۳۲

مالش دادن، ۵۳۸	لاحق، ۶۷۰
مالش فرمودن، ۱۷۶، ۱۸۰	لاگشته، ۲۳۳
مالش یافتن، ۱۸۱، ۳۰۷	لاله‌ستان، ۴۹۳
م‌الیدن، ۱۴۰، ۱۷۵، ۱۹۶، ۲۱۵، ۳۱۷،	لباقت، ۲۶۰
۳۱۹، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۴۱، ۵۴۵،	لَبَّیک، ۱۸۸
۶۴۶، ۵۸۲	لَت، ۴۳۶
مالیده، ۱۹۴	لت انبان، ۵۹۱
مانا، ۴۲۷	لَت خورده، ۱۷۳
ماندن: گذاشتن، ۵۰، ۵۵، ۷۳، ۷۹، ۸۱،	لت زدن، ۱۹۰
۱۵۴، ۱۸۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۵۷، ۲۶۲،	لجاج، ۵۹۷
۳۷۳، ۴۲۱، ۴۴۸، ۴۶۶، ۵۷۹، ۶۳۳	لجاج رفتن، ۳۸۰، ۴۳۷
ماندگی، ۵۹۰	لجاج کردن، ۵۷۲
مانستن، ۹۲، ۹۵، ۱۱۵، ۱۱۸، ۲۵۵، ۳۸۰،	لجوج، ۳۷۱، ۴۳۷
۴۳۶، ۴۴۷، ۵۰۳، ۵۶۲، ۵۷۵، ۵۸۱	لجوجی، ۱۹۳، ۳۴۶
ماننده، ۹۵، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۷۶، ۳۹۲، ۴۹۴،	لشکرستان، ۲۱۶
۶۴۹	لطائف‌الحیل بکار آوردن، ۳۱۷، ۶۴۸
مایه‌دار، ۵۳۸	لطايف حیل، ۱۱۰
مایه، ۳۹۹	لعل (قیای -)، ۲۶۰، ۲۷۶
ماوی، ۱۳۸، ۴۴۵	لقا، ۳۴۹، ۳۸۵
مباشرت کردن، ۵۳۱	لقوه، ۵۶۱
مُبرم، ۲۰۶	لنگری، ۳۹۶
مبشّر، ۳۸۲، ۴۰۳، ۴۳۴	لواحق، ۶۷۴
مبشّران، ۴۱۰	
متابع، ۳۳۴	م
مُترَبَّد، ۳۰۵	مادگان، ۳۹۵
مُترَبَّد گونه، ۳۱۳ ← گونه	مالش، ۱۵۱، ۱۹۳، ۲۲۶، ۲۶۰، ۳۰۶، ۴۴۰،
مترجمی کردن، ۳۸۶	۶۴۳، ۵۴۲، ۵۴۰

مجلس خانه، ۳۴۲	مُتَسَوِّقَان، ۳۱۵، ۳۱۶
مجلس کسردن، ۱۹۳، ۴۵۱، ۴۶۰، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۷۷، ۶۳۱	مُتَظَلِّم، ۱۷۱، ۲۵۳، ۲۸۶، ۳۵۹، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۷
مَجْمُوز، ۹۶، ۹۶، ۹۹، ۲۵۸، ۳۵۲، ۴۴۸، ۴۴۸، ۴۷۱	مُتَغَلِّب، ۷۱، ۱۲۱، ۵۷۵
مجمع، ۳۸۴	مُتَغَلِّبَان، ۵۷
مجمع کردن، ۴۳۶	مُتَنَبِّئ، ۲۴۶
مُحَابَا، ۱۴۱، ۲۴۵، ۴۳۷، ۵۷۹	مُتَنَكِّر، ۱۵۰، ۱۵۷، ۴۸۳، ۵۱۷، ۵۳۳، ۵۳۹، ۵۴۳، ۶۵۳
محابا رفتن، ۱۹۱	متواری جای، ۴۴۷، ۵۱۸، ۵۶۹، ۶۵۸
محابا کردن، ۵۶، ۶۳۹	متواری گاه، ۴۱۳
محاسب، ۲۷۷	متوحش گونه، ۴۹۶ ← گونه
محاربت، ۱۰۵	مُتَوَطِّن شدن، ۵۴۸
مُحَال، ۴۲۲، ۴۳۵	مُتَوَقِّع، ۶۷۳
محتال، ۱۱۸، ۳۲۳	مُتَّهَم گونه، ۴۹۷ ← گونه
محترق، ۵۵۵، ۵۷۲	متهوّر، ۲۰۴، ۳۹۱، ۵۱۴
محتسبان، ۵۰۲	مثالب، ۱۲۴
محتشم، ۳۵۹	مثالِ توقیعی، ۹۰
محتشم تر، ۳۷۰	مثالهای توقیعی، ۴۶۹
مُحِجِم گردیدن، ۵۷	مثبت، ۳۹۳، ۴۱۰
مُحَدِّث، ۱۴۵، ۱۴۵، ۴۷۵	مُثَلِّه، ۵۱۹
محرران، ۱۷۱	مثله کردن، ۲۰۰، ۵۰۰، ۵۴۶
محروس، ۲۲۱، ۲۲۳	مجال، ۴۳۳
محضر، ۶۰، ۲۵۰، ۵۰۵	مجاملت، ۱۰۳، ۱۱۲، ۳۱۴، ۴۴۳، ۴۶۷، ۴۷۶، ۵۵۲، ۴۹۷، ۵۵۱، ۵۵۰، ۶۴۰، ۶۴۶
محفوری، ۶۵، ۳۷۸، ۳۹۰، ۳۹۶، ۴۳۵	مجتازان، ۱۱۷
مُحَقِّه، ۳۴۰	مجروود، ۵۷۳
محکم عزیمت، ۶۷۰	
محمل، ۲۴۵، ۳۹۵	

مذلت، ۱۷۸	مخاذیل، ۷۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۱۴
مُرائیان، ۴۸۳	مخاطبات، ۳۷۲
مراد گونه، ۵۰۶ ← گونه	مخاطبه، ۴۷، ۸۱، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۷۱
مراسلت، ۲۵۶، ۴۰۷	۳۷۲، ۴۰۱، ۴۳۹، ۵۱۶، ۶۲۹
مراغه کردن، ۱۷۵	مخاطبه نهادن، ۳۷۲
مرافعات، ۷۰، ۱۱۴	مخاطره کردن، ۵۲۷
مرتب کردن، ۵۱۹	مخدوم، ۱۹۰
مرتبه دار، ۲۲۹	مخدول، ۳۴۳، ۳۸۴، ۴۰۱، ۴۱۰، ۴۱۳
مرتبه داران، ۵۸، ۵۹، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۸۵	۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۹، ۶۵۰، ۶۵۶
۱۴۲، ۱۵۵، ۱۶۹، ۱۸۶، ۲۳۴، ۲۹۴	۶۵۸
۳۵۰، ۴۰۳، ۴۷۸، ۵۰۹	مخروط، ۵۷۳
مرتفع، ۷۷، ۱۶۲، ۱۶۹، ۳۵۲	مُخَفّ، ۶۰، ۲۵۸، ۲۵۹، ۴۳۰، ۴۹۳، ۵۴۶
مرد شمار، ۶۱۷	مُخَلَّط، ۳۱۷
مردک، ۴۲۵	مخمر گردانیده، ۶۷۰
مردگی، ۶۷۰	مُخَنَّث، ۲۳۱، ۴۳۹
مردم: چاکر، حشم، ۳۷۶، ۴۳۴	مِخْتَفَه، ۴۸۱
مردم خوار، ۳۶۸	مخیر کردن، ۶۳
مُـرْصَع، ۱۵۹، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۸۶، ۲۹۲	مُدَارِکَه، ۹۶
۳۵۲، ۳۹۵، ۴۶۷، ۴۹۵، ۵۰۹، ۶۰۷	مداهنت، ۵۰۰
مُرغ دلی، ۱۹۹	مدبّر، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۱۶، ۶۵۶
مرغزی، ۱۸۳	۶۵۹
مُرْکَی، ۱۸۸، ۱۹۴	مُدبِرک، ۶۵۶
مزمل، ۱۳۹	مدد دادن، ۶۶۱
مسئلت، ۵۰۶	مدروس، ۵۷، ۱۲۱، ۳۲۱
مسابقت، ۳۸۴	مدروس شدن، ۳۹۱، ۴۴۹
مسارعت، ۱۴۶	مدروس شده، ۳۵۸
مسامحت، ۱۷۷، ۴۱۰	مدروس گشتن، ۱۰۲، ۳۶۶

مستولی گشتن، ۱۲۷، ۶۳۶	مساهمت، ۵۹۶
مُسته، ۹۳	مستان، ۳۶۹
مسخره مرد، ۴۲۷	مستأصل شدن، ۳۹۱
مُسرع، ۴۵، ۴۶، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۶۸، ۲۲۰،	مستأصل کردن، ۶۵۳
۳۵۲، ۳۲۷، ۳۱۳، ۲۵۶، ۲۴۲، ۲۲۳	مُستأمنه، ۴۴۱
۶۱۳، ۶۰۰، ۵۲۴، ۵۱۶، ۴۹۷، ۳۸۱	مستجث، ۱۷۱، ۴۱۲
۶۴۹	مُستَجِل، ۱۸۵
مُسکت، ۶۴۵	مستحیل، ۴۷۷
مسهل، ۵۶۷	مستخرج، ۳۴۴، ۴۳۵
مشارک، ۶۰۰	مُستَخِف، ۶۱۰
مشافهات، ۳۵۶، ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۹۵، ۶۱۲	مستضعف، ۴۰۶، ۴۴۲
مشافهه، ۱۱۱، ۱۷۸، ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۲۱،	مستظهر، ۱۳۵، ۲۷۱، ۴۰۹، ۴۱۸، ۴۲۸،
۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۱۳، ۳۷۲، ۴۰۷،	۵۱۴
۴۵۱، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۹۲، ۵۱۲، ۵۷۸	مستعملات، ۵۳
مشاهدت کردن، ۴۵۳	مستغرق، ۶۲۱
مشاهره، ۱۶۱، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۷۷، ۳۴۵،	مستغَل، ۵۱۸، ۵۰۸
۳۶۰، ۲۸۰، ۳۰۶، ۵۷۵	مستفیض کردن، ۱۰۶
مشاهره کردن، ۲۵۰	مستقیم شدن، ۴۰۷
مشاهیر، ۶۳۹	مستوحش، ۱۰۹
مُشبع، ۱۱۲، ۲۸۷، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۴۰، ۵۴۸،	مستور، ۳۴۲
۵۶۰، ۶۳۰، ۶۳۲	مستوره، ۵۰۷
مشربه، ۲۷۹، ۳۶۹	مستوفز، ۱۱۵
مشرَح، ۲۰۶، ۳۳۷، ۶۶۰	مستوفی، ۱۱۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۲، ۲۳۸،
مشرَف، ۸۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۱،	۲۹۴، ۳۴۵، ۴۷۱
۱۶۲، ۱۷۲، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۷۵،	مستولی، ۱۲۳، ۱۷۴، ۴۴۴
۳۱۳، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۸۱، ۴۵۲، ۴۵۹،	مستولی شدن، ۱۳۹، ۴۰۷، ۵۰۴، ۶۴۷،
۶۱۵، ۶۱۶	۶۷۰

مضحکان، ۶۲۷	مشرف کردن، ۹۴، ۶۱۵
مُضَرِّبان، ۳۱۵، ۲۲۵، ۲۲۲، ۳۲۹، ۳۸۲، ۶۵۲	مشغله، ۲۵۷، ۴۸۴، ۶۷۲
مضموم، ۲۲۱	مشغله، ۶۱۸
مضیق، ۲۵۲	مشغله کردن، ۳۷۹
مطارحه کردن، ۴۲۱	مشغول دل، ۱۰۸، ۲۴۱، ۳۱۰، ۳۷۴، ۴۰۰
مُطَاع، ۲۱۹، ۴۴۲	۴۱۱، ۴۵۰، ۵۱۱
مطاوعت، ۱۵۴، ۵۵۰	مشغول داشتن، ۲۳۳
مطاوَلت، ۴۵۶	مشفق، ۳۳۷، ۵۲۹، ۶۷۲
مطربه، ۵۰۸	مشگکی، ۱۷۹
مِطْرَد، ۶۹، ۶۲۷	مشنواد، ۳۱۵
مطلقه، ۶۷۶	مشهد، ۴۶۲ ← به مشهد -
مطوَل، ۲۰۶، ۵۴۹	مشیت، ۶۷۰
مظالم، ۷۰، ۳۴۱، ۴۰۸، ۶۲۱، ۶۲۵، ۶۵۲	مشیر، ۴۰۸، ۴۱۶
مظالم کردن، ۱۷۲، ۲۸۶، ۶۱۵	مصادرات، ۱۱۴، ۱۶۴
مظاهرت، ۱۵۴	مصادره، ۲۶۱، ۳۹۹، ۴۶۹، ۵۴۹
مظلمت، ۷۰	مصاف، ۵۳۴، ۵۴۲
معالی، ۱۲۹، ۳۶۶، ۵۶۲	مصافات، ۵۹۶
معالیق، ۲۹۲، ۵۰۹	مصاف کردن، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۲، ۵۳۸
معاملت، ۳۵۵	مصحف، ۴۳۷
معاندان، ۶۷۴	مُصْرَح، ۱۰۳، ۱۰۵، ۳۴۹، ۴۲۲، ۴۷۶
مُعاوَدت، ۵۹۰	۵۲۱، ۵۲۴، ۵۷۶، ۶۳۰، ۶۴۹
معاینه، ۶۳۸	مصطنع، ۴۴۱
معمد، ۵۴، ۵۹، ۶۵، ۷۰، ۷۱، ۸۲، ۸۳	مُصَلَّای نماز، ۱۷۱، ۲۱۱، ۴۳۷، ۴۴۸، ۶۲۸
۸۵، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۳	مصلی، ۷۴، ۳۵۲، ۳۹۱، ۵۰۸
۱۱۴، ۱۳۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۷۶	مضایق، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۹، ۴۳۰، ۴۳۲
۲۲۱، ۲۲۲، ۱۹۱، ۲۵۰، ۲۷۵، ۳۱۴	۵۹۵، ۵۱۷
۳۱۷، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۳	مضبوط، ۸۹، ۴۰۶، ۵۰۰، ۶۵۱

۶۰۱، ۴۶۲، ۴۵۹	،۴۶۹، ۴۶۵، ۴۱۳، ۳۸۶، ۳۷۰، ۳۴۹
مفوض کردن، ۴۸، ۷۷، ۱۲۶، ۱۴۷، ۲۸۷،	،۵۱۶، ۵۱۰، ۵۰۵، ۴۸۸، ۴۸۴، ۴۷۲
۶۲۴، ۴۵۴، ۳۵۳	،۵۶۶، ۵۵۵، ۵۴۹، ۵۴۳، ۵۳۹، ۵۲۱
مقابح، ۱۲۶	،۶۵۳، ۶۳۷، ۶۲۹، ۶۰۸، ۶۰۰، ۵۸۰
مقاربت، ۱۱۲، ۴۹۷	۶۶۱
مقارعت، ۵۹۷	معتمدتر، ۴۸۹
مقاصات، ۲۶۶	معجون، ۳۲۱
مقاطععه، ۴۸۰	معدّ کردن، ۵۱۰
مُقام، ۵۳، ۱۳۱، ۲۵۴، ۴۸۴، ۵۵۴، ۵۰۷،	معدلت، ۱۲۶
مقامات، ۱۳۱، ۱۶۸	معرکه، ۳۳۱
مُقام افتادن، ۳۴۳	مُعظم، ۹۲، ۴۱۶
مُقام کردن، ۴۸، ۴۵، ۶۳، ۹۴، ۱۴۳، ۱۴۵،	معنّاء، ۴۱۳
،۲۶۸، ۲۵۴، ۲۴۴، ۲۲۰، ۲۱۵، ۱۶۳	معمور، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۶۳، ۴۳۶
،۳۴۲، ۳۳۹، ۳۳۳، ۳۲۷، ۲۸۹، ۲۸۸	مَعونت، ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۷۲، ۴۹۶، ۵۹۵
،۳۹۴، ۳۹۳، ۳۸۸، ۳۸۱، ۳۵۹، ۳۵۰	مُغافَصه، ۱۳۲، ۲۳۷، ۲۶۷، ۳۹۹، ۴۰۱،
،۴۳۱، ۴۳۰، ۴۲۶، ۴۰۴، ۴۰۲، ۳۹۹	،۶۱۴، ۶۱۱، ۵۸۲، ۵۵۳، ۵۳۱، ۵۰۶
،۴۹۱، ۴۸۷، ۴۷۵، ۴۷۴، ۴۴۸، ۴۳۵	۶۶۰، ۶۵۴، ۶۵۱، ۶۴۳
،۵۲۵، ۵۲۴، ۵۲۲، ۵۱۷، ۵۰۲، ۵۰۰	مغافصه کاری، ۵۰۶
،۵۹۰، ۵۷۰، ۵۶۹، ۵۵۴، ۵۳۲، ۵۳۱	مغالبیت، ۲۰۶
۶۲۱، ۵۹۹، ۵۹۱	مغالطه آوردن، ۶۱۷
مقامه، ۱۳۳، ۱۸۴، ۲۹۰	مغایظه، ۳۸۱
مقبول القول، ۲۱۲، ۲۶۸، ۳۷۲	مغلّظ، ۱۲۸، ۱۸۶، ۳۰۶
مقبول صورت، ۳۸۸	مغنیان، ۶۳۹
مقدّمان، ۲۱۵، ۴۲۵	مفرّ، ۶۶۸
مقدّمتر -، ۴۰۸	مفسد، ۱۳۸، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۴۴، ۴۷۵، ۵۲۸،
مقدّم گونه، ۵۳۳ ← گونه	۶۱۳
مقدّمه، ۴۰۵، ۳۹۹	مفوض، ۴۷، ۱۳۱، ۲۳۲، ۲۶۱، ۲۷۹، ۳۱۶،

۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۹، ۳۳۷	مُقَرَّ آمدن، ۴۱۲
۳۴۹، ۳۵۳، ۳۷۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱	مُقَرَّرتر، ۳۷۳
۴۱۲، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۷۶	مِقَرَّعه، ۲۹۴
۴۹۷، ۴۹۸، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۶، ۵۱۸	مُقَرَّمط، ۱۶۳، ۶۲۵
۵۲۱، ۵۴۲، ۵۷۰، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۹۲	مقرون، ۶۳۱
۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۵۳، ۶۵۴	مقصور، ۵۰۱
ملطّفه‌هایِ توقیعی، ۵۱۴، ۵۷۰	مِقوَد، ۳۵۰
ملکانه، ۷۰، ۷۶، ۷۷، ۱۳۳، ۱۷۶، ۴۰۱	مقهور، ۱۳۴، ۲۴۲، ۵۳۹
۵۶۵	مکابره، ۱۴۳، ۴۱۳
ملوکان، ۵۵۸	مکاشفَت، ۱۵۳، ۱۷۵، ۳۷۱، ۴۴۴، ۴۷۹
ملوَن، ۳۹۵، ۶۲۹	۴۹۸، ۵۰۶، ۵۳۵، ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۵۰
ممالحت، ۱۰۱، ۲۵۳، ۴۵۹، ۵۵۷، ۵۶۰	۵۵۱، ۵۰۶، ۵۹۷، ۶۱۰
ممتع، ۲۶۲	مکافات باز کردن، ۱۸۳
ممتنع، ۶۳۷	مکافات کردن، ۹۰، ۳۲۱، ۶۵۵
ممر، ۶۶۹	مکاوَحَت، ۱۹۸
ممقوت، ۲۶۱	مِکَبه، ۱۹۹
مُمکَن، ۱۰۸	مکَلَل، ۴۹۵، ۵۰۸
ممکنات، ۳۹۸	مُلاء، ۲۰۸
منابر، ۶۳۶	ملاطقات، ۱۰۱، ۱۶۳، ۲۲۱، ۲۲۲، ۶۳۹
منادی، ۷۳، ۱۰۱، ۲۰۳	ملاعین، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸
منادی کردن، ۱۳۸، ۴۲۴، ۶۵۰، ۶۵۳	ملاهی، ۵۰۲، ۵۱۵
مناره، ۳۹۱	ملحم، ۵۲۰
منازع، ۵۵، ۲۰۸، ۳۲۳، ۴۰۴، ۴۱۹	مُلحمِ دِیاجی، ۳۹۵
منازعت، ۶۳، ۱۰۵، ۱۹۸، ۲۰۴، ۳۹۲	مُلحمِ مرغزی، ۳۴۱
۴۸۳، ۴۷۹	ملطّفها، ۶۲۰، ۶۵۴
مناصحت، ۱۱۱، ۲۲۱، ۳۷۳، ۶۲۴	ملطّفه، ۴۴، ۵۱، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۷۸، ۱۴۰
مناقب، ۱۱۹، ۱۲۴	۱۴۱، ۱۵۶، ۱۸۱، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۹

مواضعت، ۱۴۸، ۲۰۶، ۲۵۰، ۲۶۹، ۳۷۵،	مناقشت، ۲۷۳، ۳۴۷
۳۸۱، ۴۲۰، ۴۸۱، ۴۸۷، ۴۹۹، ۶۱۸،	مناقشه، ۵۵۸
۶۲۲	مناقله، ۴۴۲
مواضعت کردن، ۱۶۷، ۵۴۹	منتظم شدن، ۴۱۶
مواضعت گونه، ۴۶۷ ← گونه	منجنيق، ۱۳۷، ۲۰۰، ۲۰۲، ۴۵۷
مواضعت نهادن، ۲۶۹، ۲۸۸، ۴۱۵، ۴۷۲،	منجوق، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۷۶، ۳۸۶، ۴۶۷
۵۵۴	منخزل، ۳۱۶
مواضعت نهاده، ۲۵۰	منشور، ۴۹، ۵۳، ۷۶، ۷۷، ۸۹، ۱۶۱، ۱۶۳،
مواضعه، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۳، ۲۷۴، ۲۷۵،	۱۹۱، ۲۱۰، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۹۵، ۲۹۶،
۳۵۴، ۳۷۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴	۳۳۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۸۵، ۳۹۳، ۳۹۸،
مواضعه کردن، ۱۶۷	۴۰۶، ۴۶۳، ۴۹۹، ۶۲۸، ۶۶۱
مواكب، ۵۵۲، ۵۵۴	منشور توقيعی، ۳۸۹
موالی، ۲۰۲	منعص، ۳۹۶
مواهب، ۱۰۶، ۶۰۰	منقاد، ۵۴، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۸، ۳۱۶
موجب الشکر، ۳۷۲	منقرس، ۱۲۹
موحش، ۵۱۳	منکر، ۱۷۰، ۱۹۹
مؤدب، ۱۳۲	مُنکری، ۶۴۹
مورد، ۳۲۵، ۳۶۹	متهزم گشتن، ۱۲۴
موروث، ۳۵۱، ۴۶۷	منهی، ۲۹۷، ۴۵۵، ۴۶۲، ۵۰۴، ۶۱۹
موزه، ۸۶، ۱۴۳، ۱۷۶، ۱۹۴، ۲۱۶، ۲۳۶،	منهیان، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۴۲، ۳۹۱، ۳۹۴،
۲۳۷، ۲۵۹، ۲۶۷، ۳۳۳، ۳۴۵، ۳۷۸،	۳۹۷، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۴۹، ۴۶۰،
۵۴۱، ۵۷۰، ۵۹۲، ۶۲۹	۴۹۷، ۴۹۸، ۵۱۲، ۵۳۴، ۵۴۳، ۵۴۴،
موشح، ۴۹۵	۵۸۳، ۵۸۴، ۵۹۲، ۶۱۹، ۶۴۵، ۶۵۴،
موضع، ۲۱۰	۶۵۶
موقف، ۶۰	منبع، ۵۲۷
موقوف، ۴۴، ۷۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۳۷،	مؤاجر، ۱۹۷
۲۸۸، ۲۷۰	مواضعات، ۱۶۴

میانه کردن، ۴۱۶، ۴۳۲، ۴۳۴، ۵۶۹	موقوف کردن، ۴۴، ۷۸، ۸۱، ۱۰۵، ۳۰۹
میزبانی، ۳۱۱	۳۱۳، ۳۸۹، ۶۵۱
میسر، ۳۳۰، ۳۳۱، ۴۰۵، ۴۵۵، ۴۵۶	موقوف نموده، ۶۶۷
۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۳، ۵۶۷، ۵۸۸، ۵۹۷	موکب، ۸۳، ۲۵۸
۵۴۰، ۵۳۸، ۵۹۸	موکبی، ۷۶، ۲۷۶
میعاد، ۴۹۲، ۴۹۷	مولازاده، ۵۶۹، ۵۹۳، ۴۲۴
میل کشیدن، ۶۱۰	مولی، ۲۰۲
میمنه، ۳۳۰، ۳۳۱، ۴۰۵، ۴۵۵، ۴۵۶، ۵۳۷	مؤنات، ۴۳۷
۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۶۷، ۵۸۸، ۵۹۷	موهبت، ۲۹۳، ۶۶۸
۵۳۸، ۵۹۸	موی در کار - خزیدن، ۳۹۰
	مهادات، ۲۲۱، ۲۲۲، ۶۳۹
	مهترانه، ۱۸۳
ن	مهترتر، ۱۲۰، ۱۷۰
نائب، ۴۲۱	مهترزاده، ۱۵۹، ۱۷۷، ۵۱۵، ۶۲۵
ناافتاده، ۲۶۴، ۵۹۸، ۶۳۰	مهد، ۹۷، ۱۷۸، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۳۳
نابریده، ۷۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۶۵، ۴۶۳، ۶۰۸	مهدب، ۱۷۰، ۳۳۷، ۳۴۸
نابکار، ۵۷، ۸۱، ۳۷۰، ۴۳۲، ۴۸۷، ۵۱۱	مهرگان، ۴۶۳، ۴۷۲، ۴۷۳
نابیوسان، ۴۶۰، ۵۳۱	مُهره زدن، ۱۴۱
ناجم، ۳۹۳، ۵۵۲	مُهره زده، ۱۴۲
ناچاره، ۵۹۵، ۶۲۲، ۶۲۵	مهمّات، ۹۰، ۹۱، ۴۰۹، ۴۲۱
ناچنج، ۱۲۳، ۳۱۱، ۴۲۵، ۴۴۱، ۴۴۷، ۶۵۷	مهمل، ۱۰۵، ۲۲۵، ۴۰۷
ناچیز کردن، ۳۹۷، ۴۱۳	مهمل گذاردن، ۱۱۸
ناحفاظی، ۳۸۹	مهمل ماندن، ۵۳، ۱۰۳
ناخوب، ۱۹۶	مهندس، ۱۶۳
ناخویشتن شناس، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۳۱، ۲۳۷	می آوری، ۴۲۳
۴۱۳، ۴۱۱	میان بسته بودن، ۳۹۵
ناخویشتن شناسان، ۴۶۶	میان دل، ۱۱۲، ۳۱۵
ناخویشتن شناسی، ۱۷۷، ۱۹۶	

نانخورش، ۴۴۸	ناداده، ۹۳، ۱۸۹
نان و نمک، ۸۲	نادر، ۴۲۹
ناو، ۴۷۷	نادرتر، ۳۹۰
ناهموار، ۴۴، ۳۵۹، ۴۹۶، ۵۵۹، ۵۶۶	نادرگذاشتنی، ۱۴۸
نایافت، ۵۴۴، ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۹۶	نادره، ۹۸، ۱۲۱، ۱۳۸، ۱۷۴، ۲۴۵، ۳۷۲
نایافته، ۱۳۰، ۵۶۸	۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۸
نبدنبد، ۴۴۰	نادوخته، ۷۷
نَبَسْگان، ۵۲۰	ناراست، ۲۳۹، ۳۲۹
نپسه، ۱۶۰، ۲۰۲، ۳۴۴، ۳۴۸	نارسیده، ۲۵۶، ۳۲۵، ۳۷۹، ۵۹۶
نَبوت، ۱۵۴	نازده، ۵۴۶، ۵۸۳
نبره، ۱۳۹	ناشیرین، ۱۹۷
نثار کردن، ۳۹۰	ناصواب، ۱۵۵، ۲۷۲، ۳۷۹، ۴۲۰، ۴۲۳
نجم‌نجم، ۱۴۶	۴۶۰، ۴۲۲، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۲۵، ۵۲۹
نخجیر، ۲۶۸ ← نخجیر	۵۵۹، ۵۷۹، ۵۹۹، ۶۲۸، ۶۳۰
نخجیر راندن، ۳۹۰	ناقه و جمل در کاری بودن، ۳۱۳
نخجیر، ۲۴۷، ۴۷۴، ۴۷۴	ناکردن، ۱۵۳
نخوت، ۵۴۹، ۵۵۰	ناکردنی، ۸۹، ۵۳۰
ندما، ۹۶، ۲۰۷، ۲۶۶، ۳۰۸، ۳۴۲، ۴۸۰	نالان نالان، ۲۱۳
۴۹۴	نامحتشم، ۱۶۰
ندیمی، ۸۹، ۴۱۱، ۴۷۴، ۵۷۴	نامزد، ۵۶۷، ۶۲۱، ۶۲۹
نرگسدان، ۲۳۴، ۳۷۷، ۳۷۷	نامسلمان، ۱۸۸
نرمک نرمک، ۳۹۶	نامهم‌تر، ۱۲۷
نرم‌گونه، ۴۳۹ ← گونه	نامه‌های توقیعی، ۶۵۹
نزل، ۷۵، ۷۸، ۱۵۱، ۲۴۹، ۲۵۴، ۳۵۰	نامه توقیعی، ۶۱، ۱۰۵، ۱۶۳، ۳۷۱، ۳۷۸
۳۵۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۸۸	۴۸۱
۵۱۱، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۴۹، ۵۵۳، ۵۴۸	نامه سلطانی، ۹۶
۵۹۴، ۵۹۵، ۶۵۴، ۶۶۰	نامه مظالمی، ۱۶۰

نقعات دادن، ۵۳۴	نزول کردن، ۶۵۵، ۶۰۸، ۴۰۹
نقعات کردن، ۴۷۰، ۳۹۷	نزه، ۴۲۷، ۴۲۳
نفیر، ۵۷۱، ۵۴۳	نسخت کردن، ۱۰۱، ۱۲۸، ۱۴۴، ۱۶۱
نقابت، ۱۳۲	۱۶۲، ۱۷۳، ۲۰۷، ۲۳۸، ۳۰۵، ۳۰۷
نقرس، ۵۳۹	۳۱۲، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۷، ۳۳۸
نقل، ۴۶	۳۴۰، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۱
نقلدان، ۲۳۴	۳۸۴، ۳۹۴، ۴۳۶، ۴۴۶، ۴۹۵، ۵۱۵
نقمت، ۶۶۹	۵۱۶، ۵۲۱، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۵۹، ۵۶۴
نقیب، ۴۷، ۵۸، ۶۹، ۱۷۶، ۲۳۶، ۲۷۷	۵۹۴، ۶۲۴، ۶۲۹
۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۵، ۴۲۴، ۵۴۰، ۵۴۱	نشاط، ۷۸، ۱۴۴، ۲۶۳
۵۷۶	نشاط - کردن، ۲۸۹، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۷۹
نکایت، ۵۴۸، ۵۵۰	۳۸۸، ۴۰۰، ۴۳۴، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴
نکت، ۱۳۱، ۲۷۸، ۳۷۱، ۴۸۰، ۵۷۰	۴۶۴، ۵۲۲
نگار ← صد هزار نگار	نشاید، ۲۲۶، ۲۷۰، ۲۷۳، ۳۷۰، ۳۷۴
نگارین، ۵۸۶، ۶۰۸	نشایم، ۱۶۵
نگاه داشت، ۴۴، ۱۵۴، ۱۹۰، ۲۵۶، ۲۵۸	نشایند، ۱۶۰، ۲۴۴
۲۷۶، ۵۰۳، ۵۴۶	نطح، ۱۸۶
نماز بامداد، ۱۸۱، ۲۰۰، ۲۴۱، ۳۳۵، ۳۷۷	نظام گرفتن، ۴۱۳، ۳۷۳
نماز پیشین، ۶۹، ۷۳، ۹۶، ۱۳۷، ۱۴۱	نظام گسستن، ۴۰۵
۱۶۲، ۱۷۰، ۱۹۵، ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۵۴	نعره، ۶۹، ۷۶، ۳۵۰، ۴۰۴، ۴۳۳
۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۸، ۳۳۷، ۳۰۸، ۳۳۱	نعوت، ۷۶، ۷۷، ۱۰۴، ۱۳۰
۳۵۰، ۳۵۴، ۴۰۵، ۴۱۶، ۴۳۱، ۴۳۲	نفاذ امر، ۵۵۰
۴۴۲، ۴۵۵، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۸۱، ۵۰۱	نفاق زدن، ۵۷۴
۵۰۵، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۳۴، ۵۴۴، ۵۷۳	نفس خشم گیرنده، ۱۲۳
۵۹۰، ۵۹۳، ۶۱۴، ۶۱۹، ۶۳۱، ۶۶۲	نفس گوینده، ۱۲۳
نماز خفتن، ۷۹، ۱۹۶، ۲۳۷، ۲۵۷، ۲۶۷	نفسی نفسی، ۵۸۸
۳۳۴، ۳۷۶، ۴۸۳، ۵۲۳، ۵۴۳، ۵۶۷	نقعات، ۲۴۵، ۴۷۰

نواختن، ۴۹، ۵۳، ۵۹، ۶۰، ۷۸، ۷۹، ۸۸، ۹۱، ۹۴، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۴، ۳۳۸، ۳۹۴، ۵۲۵	۵۶۸ نماز دیگر، ۵۱، ۶۰، ۶۷، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۹۷، ۹۸، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۷، ۱۷۲، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۶۳، ۳۰۸، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۵۲، ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۰۳، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۷۳، ۴۸۳، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۵، ۴۳۳، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۹۲، ۵۹۴، ۵۹۷، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۳، ۶۳۱
نوادر، ۱۲۹، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۹۰، ۳۷۶، ۳۷۷، ۴۱۹، ۴۴۱، ۴۵۹، ۵۰۴، ۵۳۵، ۵۶۴، ۵۹۳، ۶۳۵، ۶۴۲، ۶۶۳	نمازِ شام، ۷۹، ۹۵، ۹۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۸۱، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۴۰، ۲۹۴، ۳۴۵، ۳۷۵، ۳۷۸، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۵۷، ۵۳۱، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۶۰، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۹۰، ۵۹۳، ۵۹۷
نواله، ۲۸۶	نمایش کردن، ۵۹۰
نویاوه آوردن، ۱۹۹	نمدِ اسبش خشک نشده است، ۵۷
نوبتی، ۳۷۵، ۴۱۸	نمدین، ۵۲۰
نوبتیان، ۶۵، ۱۷۰	نمط، ۲۲۵، ۴۶۷، ۴۹۹، ۶۳۲
نوحه، ۶۷۰	نمودار، ۳۹۷
نوخاستگان، ۳۱۵، ۳۹۲، ۴۶۶، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۹۶، ۵۹۷	نوآمدگان، ۴۴۶
نوشتن: در نوردیدن، ۱۷۶، ۳۴۵	نوآیین، ۸۲
نولطفی، ۸۳	نواخت، ۱۳۴، ۲۱۰، ۲۱۷، ۴۰۲، ۴۱۶، ۵۸۶
نوشانده، ۶۵۰	
نهادن، ۱۰۴، ۱۴۱، ۳۰۵، ۳۵۸، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۹	
نهاله جای، ۴۹۴	
نهج، ۶۶۹	
نهمت، ۴۳، ۵۹	
نیام، ۲۲۷، ۳۷۳، ۵۴۷	
نیرو، ۴۲۳	
نیرو کردن، ۷۳، ۱۳۷، ۲۱۳، ۴۰۷، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۷۷، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۴۰، ۵۷۸، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۹۸، ۶۴۹	
نیرو گرفتن، ۱۱۸، ۲۳۱	

وا نمودن، ۱۲۴	نیست ہمتا، ۱۲۶
واہی، ۱۱۳	نیست ہمتا تر، ۱۲۶
وبال، ۱۰۳، ۲۰۶، ۳۴۷، ۴۲۳، ۴۳۷، ۴۸۲	نیک اسبان، ۵۱۲، ۶۵۰
وبی، ۴۲۳	نیک اسبہ، ۴۰۵، ۵۶۷، ۵۶۹
وثاق، ۱۴۰، ۲۱۳، ۲۴۴، ۲۳۸، ۲۷۸، ۲۹۰	نیک رو، ۱۴۱
۳۳۶، ۳۴۶، ۳۷۶، ۴۶۵، ۴۷۰، ۵۶۰	نیکو خط، ۱۶۰، ۱۷۱
وثاقیان، ۸۵	نیکو داشت، ۵۶، ۹۵، ۱۱۰، ۱۴۸، ۲۲۷
وثیقت، ۲۲۵، ۵۲۵	۴۰۱، ۵۵۶
وجاہت، ۴۷۴	نیکو رو، ۱۶۱، ۳۹۵
وجیہ، ۱۳۴، ۲۸۹، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۸۱، ۳۸۶	نیکو سیرت، ۲۰۹
۶۶۷	نیکو شعر، ۱۵۹
وجیہ شدن، ۴۶۹	نیکو گفت: خوش گفتن، ۶۵
وجیہ گشتن، ۶۲، ۱۷۲، ۲۳۱، ۲۶۱، ۳۲۲	نیکونام، ۳۳۶
۳۴۴، ۳۸۴، ۳۸۹، ۴۸۹، ۵۵۶	نیم ترک، ۵۹، ۱۱۴، ۱۶۰، ۲۴۹، ۲۵۹
ودایع، ۲۲۴	۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۴۵
ودیعت، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۷۹	نیم دشمنی، ۴۶۷
ورع، ۲۰۷	نیم رسول، ۱۰۶، ۵۹۶
وزر، ۱۰۳، ۳۴۷، ۴۳۷	نیم عاصی، ۲۲۹
وزن نهادن، ۶۴۲	نیم کافر، ۱۸۵، ۱۸۷
وساطت، ۴۷۹، ۶۳۹	نیم لنگ، ۲۹۲، ۵۰۹
وُصلت، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۴۴۳، ۴۶۶، ۴۹۴	
وضیع، ۴۶، ۶۶، ۱۲۰، ۳۵۵، ۳۹۱، ۴۴۸	و
۴۹۴، ۵۰۱	واجبی، ۲۵۸، ۲۷۶، ۲۸۹، ۳۱۵
وفاق، ۱۰۱	واقی، ۱۶۱
وفد، ۴۶۷	والدہ، ۲۷۸، ۴۹۵، ۶۲۹
وفق شمردن، ۵۶۴	والی، ۳۹۸
وقت موعود، ۶۶۸	والی حَرَس، ۴۰۳

هزل، ۴۴۲	وقوف گرفتن، ۳۸۱
هزیمت، ۳۳۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۳۹، ۴۰۶	وقیعت کردن، ۵۶۰
۴۵۵، ۴۵۶، ۵۸۲، ۵۸۸، ۶۱۶، ۶۶۲	وکلا، ۷۱، ۲۷۹
هزیمت افتادن، ۲۱۵، ۴۷۱، ۵۵۵	وکیل در، ۸۸، ۳۰۹، ۳۷۷
هزیمت برفتن، ۴۰۵، ۴۰۹	وُلات، ۲۷۹، ۲۹۰، ۳۷۶، ۴۶۶
هزیمت شدن، ۱۳۷، ۱۳۸، ۲۰۲، ۲۷۹	ولایت جویان، ۴۴۵
۴۰۵، ۴۱۴، ۴۳۴، ۵۴۲، ۵۴۳، ۶۵۰	ولایت داران، ۲۹۲، ۴۵۲، ۵۰۹
هزیمت شده، ۳۳۴	ولایت داشتن، ۵۸۳
هزیمت کردن، ۶۱۱، ۷۳، ۶۵۱	ولد، ۳۳۸
هزیمتی، ۵۳۴، ۵۹۴	ولّی النّعم، ۴۳
هزیمتیان، ۷۳، ۱۳۷، ۳۳۱، ۴۳۴، ۴۵۹، ۵۴۰	وهن، ۳۱۶، ۳۷۱، ۴۵۹
هزده، ۶۲۷	
هژدهم، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۴۶، ۴۰۱، ۵۳۳	هـ
۵۳۶، ۵۷۵	هجا، ۲۴۶
هفتصدگانی، ۱۷۳	هجا کردن، ۶۳
هم، ۶۷۰	هر چش فراز آید، ۴۱۹
همایون، ۳۶۸	هر چه تمامتر، ۳۷۰
همایونی، ۳۵۸	هر چه خیاره‌تر، ۳۹۵
همباز، ۳۲۵	هر چه فصیح‌تر، ۳۵۸
همبرگشتن، ۵۸۵	هریسه، ۶۲۷
همپشتی، ۱۰۳	هریوه، ۲۵۰، ۲۲۴، ۲۸۶، ۵۴
همّت برگماردن، ۶۸	هریوه کردن، ۲۲۴
هم‌چنو، ۵۳۳	هزارگان، ۴۱۷، ۵۸۱
همداستان، ۴۴، ۹۱، ۹۲، ۱۵۱، ۲۶۳، ۲۶۸، ۵۶۶	هزارگانی، ۲۷۴، ۳۵۴
همداستانی، ۶۶۷	هزاهز، ۱۴۲، ۱۶۸، ۲۴۱، ۴۰۵، ۴۷۷
همزاد، ۳۴۱	۵۱۸، ۵۳۳، ۵۶۷، ۵۷۰، ۶۱۱
همزادگان، ۱۳۲	هزاهزی در افتادن، ۳۴۳

یخه، ۲۴۷	هم صحبتی، ۶۷۰
یشم، ۲۸۶، ۵۲۸	همگنان، ۳۱۱، ۳۵۳، ۵۶۷
یکان یکان، ۳۵۱، ۶۱۶، ۶۲۹، ۶۳۹	هم وثاق، ۳۵۵
یکبارگی، ۴۰۹، ۴۳۸، ۵۰۶	هنباز، ۱۴۵، ۴۸۵، ۶۵۰
یک به دورسیدن، ۲۱۶	هندو، ۵۶۷
یک دست کردن، ۳۵۹	هنگامه ساختن، ۶۳۷
یکدل، ۱۵۱، ۳۱۵، ۳۳۰، ۳۵۹	هوا، ۸۴، ۱۰۵
یکدلی، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۵۴، ۲۲۲، ۳۱۵، ۶۰۰	هواخواهی، ۲۶۶
یک ده کردن، ۲۰۴	هوسها، ۶۱
یکرویه، ۴۳، ۵۵، ۸۴، ۹۱، ۹۲، ۲۲۰	هول، ۷۳، ۱۳۵، ۱۸۶، ۲۴۲، ۴۱۲، ۴۱۶
یکرویه شدن، ۷۸، ۱۲۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۵۱	۴۳۲، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۹۵، ۵۰۲، ۵۲۰
۲۵۷، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۸۶	۵۲۱، ۵۲۷، ۶۰۹، ۶۱۹، ۶۳۰
یکرویه شده، ۱۵۴	هول تر، ۱۳۷، ۱۶۸، ۱۸۴
یکرویه گشتن، ۵۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۲۸	هولی، ۱۷۸، ۵۰۶
یکسوارگان، ۳۳۴، ۴۴۶، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۹۷	هوی، ۷۹
یکسواره، ۲۶۵	هوی خواهی، ۳۱۵
یکسو شدن، ۶۷۵	
یک لخت، ۵۷۹	ی
یک لخت وار، ۵۸۰	یارا، ۵۸۰
یکی شدن، ۲۸۸، ۳۱۲	یار شدن، ۱۳۷، ۱۵۱، ۳۱۰، ۳۸۶، ۴۰۹
یله کردن، ۵۰، ۵۳، ۸۰، ۸۱، ۱۰۳، ۱۰۴	۴۴۲، ۵۸۸
۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۶۴، ۲۷۳، ۳۰۸	یارستن، ۴۰۶، ۴۱۷، ۴۴۸، ۵۳۱
۳۱۲، ۴۴۳، ۴۶۴، ۵۳۵، ۵۵۱، ۶۰۹	یاره، ۳۵۱، ۳۵۲
۶۱۹، ۶۲۵	یاغی، ۶۴
یمن، ۴۱۳	یال برکشیدن، ۱۳۰، ۱۴۹، ۳۸۹
یواقیت، ۳۷۷	یباب، ۵۴۲
یوز، ۲۳۱، ۳۲۶، ۴۶۵، ۴۷۵، ۴۷۷	یخبند، ۳۴۰، ۴۷۶

نمایه*

<p>۴۲۴، ۴۴۴، ۴۶۱، ۴۷۱، ۴۸۹، ۵۲۵ ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۶۱۳، ۶۱۹، ۶۲۰ ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۳۵، ۶۳۸، ۶۴۱ ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۶۳ آلتوتناش حاجب مسعود، ۴۲۶، ۵۷۲، ۵۷۸ ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۹ آلتوتنگین، ۲۳۶ آلتی سکمان، ۵۳۳ آل سامان، ۲۰۹ ← سامانیان آل عباس، ۲۰۵ ← عباسیان آمل (در طبرستان)، ۴۲۰، ۴۳۲، ۴۳۴ ۴۴۰، ۴۴۶، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰ ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۱ ۴۴۳، ۵۰۰، ۶۶۰ آموی (نام شخص)، ۲۶۱ آموی، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵ ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۸، ۴۹۷، ۵۵۹، ۵۹۴ ۶۴۸، ۶۴۹ آیتگین (ارتگین؟)، ۳۹۹</p>	<p>آ آب پنج، ۵۲۴، ۵۲۵ آبسکون، ۴۳۷ آخورسالار، ۴۱۶، ۴۲۶ آدم، ۱۲۰، ۲۰۶، ۳۵۹، ۶۵۸ آزر، ۳۵۷ آسیفتگین، ۱۱۲، ۱۱۳، ۲۳۹ آغاجی، ۱۸۱، ۳۲۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۵۶۰ ۵۶۵، ۶۲۰، ۶۲۳ آغاجی خادم، ۱۸۱، ۳۲۹، ۴۴۴، ۴۸۰ آل الرسول، ۲۰۵ آل الزبیر، ۲۰۱ آل برمک، ۲۰۴، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۸، ۳۹۹ آل بویه، ۷۲، ۷۳، ۲۶۹، ۲۹۵، ۳۳۹، ۳۶۹ ۳۷۲، ۳۷۳، ۴۲۷ آلتوتناش (خوارزمشاه)، ۸۴، ۸۷ تا ۸۹، ۹۳ ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸ تا ۱۱۰، ۱۱۲ ۱۱۳، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۹۰، ۳۰۵، ۳۰۷ ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۷ ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۴۸، ۳۷۲</p>
--	---

* این نمایه در هم شده دو فهرست اسامی اشخاص و امکنه و قبایل چاپ پیشین است به اضافه نام کتابها، که به صورت فعلی صحیح و تکمیل شده و تا حدی نیز بسط یافته است. نمایه حاضر چون از رایانه استخراج شده در ترتیب القاب و کنیه‌ها با چاپ پیشین متفاوت است؛ به این معنی که القاب و کنیه‌ها و «ال» تعریف آغازین نامها نیز در ردیف النبایی خود آمده و بنابراین استفاده آن عامتر شده است (م. ج. ی).

- ١
 ابوالقاسم، ٢١٥، ٢٢١، ٣٤٤
 ابراهيم، ١٧١، ١٨٠، ٣٥٨، ٣٦٠، ٣٦١
 ابوالقاسم احمد بن الحسن، ١٠٥، ١١٢، ٣١٦
 ابوالقاسم حصيري ← ابوالقاسم حصيري
 ابوالقاسم رازي ← ابوالقاسم رازي
 ابوالقاسم كثير ← ابوالقاسم كثير
 ابوالمظفر بن احمد بن ابى القاسم الهاشمي، ٢١٠
 ابوالمظفر علي ميكائيل، ٢٥٤
 ابوالنجم اياز ← اياز
 ابواهيثم ← قاضي ابواهيثم
 ابوبكر محمد بن محمد السليمانى الطوسى
 ← بوبكر سليمانى
 ابوحنيفه ← بوحنيفه
 ابوريحان، ٦٣٨ ايضاً ← بوريحان
 ابوسليمان داود بن يونس، ٢٠٨
 ابوسهل الزوزنى، ٥٥٧ ايضاً ← بوسهل زوزنى
 ابوصالح تبانى، ٢٠٩
 ابوطاهر سيمجورى، ٢٥١
 ابو عبدالله الحسين بن ميكائيل، ٢٩١، ٣٢٨
 ابو علي شادان طوس، ٥٥٣
 ابو منصور منوچهر بن قابوس ← منوچهر بن قابوس
 ابى نصر بن مشكان ← بونصر مشكان
 احمد حسن ميمندى، ٩٠، ١٠٠، ١٠١
 ١٦٣، ١٦٤، ١٦٧، ١٦٨، ١٧٢، ١٧٥
 ١٧٦، ١٧٩، ١٨١، ١٩٢، ١٩٥، ١٩٩
 ٢٠٧، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣٩، ٢٤٢، ٢٥٣
 ٢٥٤، ٢٦٤، ٢٦٩، ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٤
- ٢
 ابوالقاسم، ١٧١، ١٧١
 ابراهيم ينال، ٥١٨، ٥١٩، ٥١٩، ٥٢٠
 ابن الانبارى، ٢٠٥
 ابن سلمى (در شعر)، ٢٠٢
 ابن السماك، ٤٨٣، ٤٨٥ ← پسر سماك
 ابن بقيه الوزير ← پسر بقيه الوزير
 ابن عبدالعزيز، ٤٨٣
 ابن مقفع، ١٢٦
 ابوالحارث منصور، ٦٠٩، ٦١٠
 ابوالحسن خلف ← ابوالحسن خلف
 ابوالحسن على بن احمد بن ابى طاهر، ٢٠٩
 ابوالحسن كوديانى نديم، ٣١٣
 ابوالعباس اسفراينى (اسفراينى)، ٤٦
 ١٦٠، ٢٠٨، ٢٥٣، ٢٧٤
 ابوالعباس تبانى، ٢٠٧، ٢٠٨
 ابوالعتاهيه، ٢٢٦
 ابوالعلاء طيب، ٩١ ← ابوالعلاء طيب
 ابوالفتح حاتمى ← ابوالفتح حاتمى
 ابوالفتح مسعود، ٦٢٣ ايضاً ← مسعود رخوزى
 ابوالفتح مودود، ٢٢٣
 ابوالفرج على بن المظفر، ٢٤٩
 ابوالفضل محمد بن الحسين البيهقى ←
 ابوالفضل بيهقى

احمد میکائیل، ۵۰۴	۲۷۶، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲
احمد ینالتگین، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶	۲۹۶، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶
۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵	۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲ تا ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۵
۳۸۶، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۶۵، ۴۶۷	۳۴۶ تا ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۷۰، ۳۷۲
احنف قیس، ۱۲۸	۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۵
ادرسکن، ۱۴۳	۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۳
ارتگین، ۳۵۵، ۵۳۷، ۵۳۸	۴۱۶، ۴۷۶، ۴۸۸، ۵۱۶، ۶۲۲، ۶۲۹
ارتگین حاجب سرای، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۸۴	۶۴۱، ۶۴۷، ۶۵۴
۵۸۵، ۵۸۶، ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۲۶، ۶۲۷	احمد ارسلان، ۴۵، ۹۸
ارجاف، ۴۲۰	احمد ارسلان خازن سیمجوریان، ۲۱۶
اردشیر پارسی، ۱۱۸، ۱۱۹	احمد بن ابی الأصعب، ۲۹۶
اردُن، ۲۰۱	احمد بن ابی دُواد، ۱۸۴، ۱۸۶ تا ۱۸۸
ارسطاطالیس، ۱۱۹	احمد بوعمَر، ۲۱۲
ارسلان (؟)، ۴۸۹	احمد بوناصر مستوفی، ۲۱۲
ارسلان جاذب، ۹۳، ۱۱۳، ۱۵۵	احمد جامه دار، ۱۹۷
۲۴۱، ۲۷۲، ۴۵۳، ۴۹۹، ۵۰۶، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۵۱	احمد طشت دار، ۹۶
ارسلان خان، ۲۰۶، ۴۰۲، ۴۷۹، ۴۹۵	احمد طغان، ۶۴۷
۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۵۶	احمد عبدالصمد، ۱۰۸، ۱۰۸، ۱۶۸، ۳۰۶، ۳۱۱
ارسلان سمرقندی، ۲۱۶	۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۸، ۳۴۸
ارسلان غلام، ۱۴۹	۳۵۲، ۳۵۳، ۳۳۷، ۳۷۱، ۳۸۲، ۳۹۲
اریارق، ۱۰۵، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۶، ۲۲۹	۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۴۱
۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵	۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۷۹
۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۷۲	۴۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۶
۲۷۴، ۲۷۵، ۳۰۵، ۳۱۸، ۵۳۶	۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۳
اسپاهان، ۲۳۳	احمد عبدالصمدی، ۳۰۷
اسپراین، ۴۴۵	احمد علی نوشتگین، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۴
اسپیجاب، ۴۹۶	۴۰۶، ۴۰۸، ۴۴۹

- استارآباد، ۴۲۶، ۴۲۸، ۵۱۷
 آستوا، ۴۱۶، ۴۴۵، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۶
 آسروشنه، ۱۸۷
 اسفراين، ۵۱۷، ۴۲۳
 اسفزار، ۱۴۳، ۸۳
 اسفند، ۵۷۲
 اسکافی ← بوحنیفه
 اسکندر یونانی، ۱۱۸، ۱۱۹
 اسماء بنت ابی بکر، ۲۰۰، ۲۰۲
 اسمعیل، ۲۶۰، ۲۶۱، ۶۵۸
 اسمعیل بن شهاب، ۱۸۴
 اسمعیل خندان، ۴۷۱، ۶۵۹، ۶۶۰ تا ۶۶۳
 اسمعیل دیوانی، ۳۴۱
 اسمعیل صابونی، ۵۲۰
 اسمعیل عبّاد (صاحب)، ۵۷، ۲۶۹، ۳۷۲، ۴۲۷
 اسمعیل عبدالرحمن صابونی، ۴۵۴
 اسیب (صحرايي در خوارزم)، ۶۶۲
 اشناس (= افشین)، ۱۵۵
 اصفهان، ۵۷۲
 افشین، ۱۵۵، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹
 افغان شال، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۶، ۴۰۳، ۴۶۹
 اقبال زرین دست، ۳۸۹، ۵۷۹
 البتگین (از کسان علی تکین)، ۴۷۸
 البتگین بخاری، ۶۴۷، تا ۶۵۰، ۶۵۹
 البتگین حاجب، ۶۵۹
 البتگین (غزنوی)، ۱۱۷، ۲۱۱، ۲۱۲
 التون تاش حاجب، ۵۲
 الدجلة، ۸۹
 القائم بامرالله، ۲۳۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۸
 ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۴۹
 القادر بالله، ۷۴، ۵۴، ۱۹۱، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱
 ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۵۱، ۵۸۲، ۶۳۹
 القاضي، ۵۵۷
 المهراس (مکان)، ۲۰۵
 الهم، ۴۳۷
 امام صاعد ← صاعد (قاضي ابو العلاء)
 امیر نیچه، ۱۴۹
 امیر رضی، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۶
 امیرک بیهقی، ۱۷۱، ۲۱۸، ۲۳۵، ۲۳۶
 ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۱ تا ۳۳۴، ۳۳۶
 ۳۳۷، ۳۳۸، ۴۴۰، ۵۳۰، ۶۱۲ تا ۶۱۴
 ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۲
 امیرک سیاه دار، ۲۳۵، ۲۳۶
 امیرک قتلی (معمد علی)، ۲۳۱، ۵۳۹
 امیر ماضی (محمود)، ۴۳، ۴۷، ۷۱، ۸۹
 ۹۲، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴
 ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۲۱، ۲۲۵
 ۲۳۲، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۱۵
 ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۶، ۴۰۷، ۴۵۳، ۴۵۸
 ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۱۱
 امیر محمد، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۴
 ۵۵، ۷۹، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹
 ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۶۰
 ۱۹۰، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۱

- باخرز، ۵۷۲
 بادغیس، ۷۷، ۱۰۶، ۳۱۳، ۴۰۹، ۴۶۵،
 ۴۷۶، ۴۸۹، ۵۵۳، ۵۷۷
 بازار سعیدی، ۱۷۶
 بازار عاشقان، ۱۷۴، ۱۹۷، ۵۱۸
 باسعیدان (؟)، ۲۸۸
 باشان، ۱۳۴
 با عبدالله (بو عبدالله احمد بن ابی دؤاد)،
 ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹ ←
 احمد بن ابی دؤاد
 باغ ابوالقاسم خزانی، ۳۵۰
 باغ بزرگ، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۶۸
 باغ پیروزی، ۵۱، ۴۷۱، ۵۰۱، ۶۲۹
 باغ خرمک، ۵۱۹، ۵۲۰
 باغ شادیاخ، ۴۴۹ ← شادیاخ
 باغ صد هزار، ۲۶۸
 باغ صد هزاره، ۳۴۲، ۳۸۳، ۳۸۳، ۴۰۸،
 ۴۷۱، ۴۹۴
 باغ عدنانی، ۷۸، ۱۳۹، ۵۶۰
 باغ فیروزی، ۲۶۳، ۳۸۷، ۵۲۳، ۵۲۴، ۶۲۶
 باغ محمودی، ۲۶۴، ۲۶۹، ۳۳۹، ۳۸۸،
 ۳۹۰، ۴۹۲، ۵۰۸، ۵۰۹
 باغ وزیر بیرون، ۱۳۴
 با کالیجار، ۲۷۰، ۳۲۵، ۳۵۲، ۳۶۹،
 ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۶،
 ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۴،
 ۴۴۶، ۴۷۲، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۵۴، ۵۷۵
- ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶،
 ۲۸۸، ۳۱۲، ۳۶۰، ۳۷۲، ۴۱۴، ۴۸۹،
 ۵۱۸، ۶۱۸، ۶۲۸ ← محمد بن محمود
 امیر مسعود، ۱۱۴ ← مسعود بن محمود
 امیر مودود، ۱۳۰، ۲۶۱، ۳۱۸، ۳۵۵، ۴۰۲، ۴۰۸،
 ۴۲۶، ۴۳۸، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۴،
 ۵۳۰، ۵۹۱، ۶۲۱، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۶۳
 اندخود، ۱۰۷، ۴۱۴، ۴۳۹، ۵۳۲
 اندراب، ۵۲۴
 اندر بیدی، ۳۸۲
 اندرغاز، ۶۵۳
 آنوشروان (کسری)، ۳۵۷
 آنوشیروان پسر منوچهر، ۴۲۵
 اورکنج، ۵۱۵
 اوزگند، ۶۱۱، ۶۴۱، ۶۴۴
 اوکا (موسی تگین)، ۴۶۶
 اوکار، ۴۳۹، ۴۴۰
 اون (؟)، ۵۶۸
 اهواز، ۸۱، ۲۹۶
 ایاز (ابوالتجم)، ۱۰۴، ۱۹۷، ۲۶۰، ۳۸۸
 ایزدیبار (امیر)، ۶۲۸
 ایـلگ (لقب)، ۴۶۲، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰،
 ۵۱۸، ۶۱۱، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۹
 ایلمنگو، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷
- ب
 بابک خرم دین، ۱۵۵، ۱۸۵

۵۷۴، ۴۹۹، ۴۸۹، ۴۸۶، ۴۸۲، ۴۸۱، ۴۷۶	بانصر، ۴۳۸، ۴۳۹
بشارت (خادم)، ۱۴۰	باورد، ۷۷، ۳۵۲، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۴۹، ۴۷۵
بصرہ، ۲۰۰	۵۴۹، ۵۵۴، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۶، ۵۹۶
بغ (مکان)، ۴۶۵	بایتگین حاجب، ۳۹۹
بغداد، ۴۷، ۵۷، ۶۳، ۶۷، ۷۴، ۸۱، ۱۰۴	بایتگین زمین داوری، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳
۱۳۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۹۴، ۱۹۶	بایتگین غلام بونصر مشکان، ۵۲۷، ۵۲۸
۱۹۷، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۲۷، ۲۶۹، ۲۸۸	بایتوزیان، ۲۱۲، ۴۲۴
۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۳۹	بُحْتَرِي شاعر، ۲۷۶، ۵۶۶
۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹	بخارا، ۱۲۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۵۳، ۳۲۳
۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۳۷، ۴۸۴	۳۲۷، ۳۳۹، ۴۱۴، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۷۸
بغراتگین، ۲۲۳، ۲۲۸، ۳۲۳، ۴۰۲	۴۹۶، ۵۱۸، ۵۹۴، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۴۲، ۶۶۰
بُغرا خان، ۲۰۶، ۲۰۹، ۴۹۵، ۴۹۶	بختیار (عزالدولہ)، ۲۰۴
۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹	بدخشان، ۲۵۴
بغلان، ۶۱، ۶۲، ۲۵۳، ۲۵۳، ۲۵۴، ۵۲۲	بدر حاجب، ۸۵، ۵۳۷، ۵۵۳، ۵۶۸، ۵۷۴
۵۲۴، ۶۱۴، ۶۱۹	۵۷۸، ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۲۶
بغوی (ندیم)، ۹۸	بدیع ہمدانی، ۴۲۳
بگتغدی، ۱۰۴، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۸۷، ۲۹۴	برمکیان، ۲۰۳ ← آل برمک
۲۹۵، ۲۹۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۹، ۴۲۱	بروقان، ۵۲۲
۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۵۲	بزرجمہر، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱
۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۳	بڑ خرو، ۴۰۴
۴۷۹، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۶	بڑ غوزک، ۲۸۹، ۳۸۳ ← ایضاً حرف پ
۵۱۲، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۶۷	بسالمی، ۱۳۲
۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۱	بُست، ۹۴، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۳، ۱۶۳، ۱۹۱
۶۱۵، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۶۱	۲۱۲، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۱۸
بگتگین، ۴۹، ۹۶، ۹۷، ۲۳۶، ۲۳۷، ۳۳۱	۳۴۳، ۳۴۹، ۳۶۱، ۳۸۱، ۳۸۴، ۴۰۰
۳۳۳، ۳۳۷، ۳۴۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۵۲۹، ۵۳۲	۴۰۹، ۴۲۴، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۰۸، ۴۰۹
بگتگین آبدار، ۵۶۷	۴۲۵، ۴۷۳، ۴۸۲، ۴۹۲، ۴۷۴، ۴۷۵

۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۸، ۶۳۰	بگتگین چوگانی (چوگاندار)، ۳۲۷، ۳۳۰، ۵۲۹
۶۴۵، ۶۴۶، ۶۵۱، ۶۵۲	بگتگین حاجب امیر نصر، ۳۴۱
۴۱۹، ۳۷۹، ۳۷۷، ۳۵۲، ۹۳، بلخان کوه،	بگتگین حاجب مسعود، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۰،
۴۲۱، ۴۲۳، ۴۴۴، ۴۷۵، ۵۷۰	۷۹، ۹۴ تا ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۲۳۶
بلعمی، ۱۲۷، ۱۲۸	بگتگین مرغابی، ۲۱۶
بلغار، ۲۸۴	بگتوزون، ۶۰۹، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱
بلق، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۲	بلاساغون، ۱۱۲
بُلُقَابَاد (محلّه‌ای در نیشابور)، ۳۹۱	بلخ، ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۴،
بَلْگَاتْگِین، ۸۱، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶،	۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳،
۲۳۱، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۷۸، ۲۸۷،	۱۱۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۵،
۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۵۳،	۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۹۱،
۳۵۴، ۴۱۶، ۴۴۱	۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶،
بِنَارَس، ۳۸۱، ۳۸۲	۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۱،
بند کافران، ۵۳۳	۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷،
بنو الأصفر، ۳۵۷	۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۸،
بنی امیه، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۵	۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۵،
بنی عباس، ۳۴۸	۳۰۷، ۳۱۳، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷،
بنی هاشم، ۲۹۰	۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲،
بو ابراهیم، ۷۱	۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۰، ۴۰۱، ۴۰۲،
بو ابراهیم قاینی، ۱۷۰	۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۸،
بو احمد تکلی، ۲۳۱	۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۰،
بو احمد خلیل، ۱۴۵	۴۵۱، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۹، ۴۷۳،
بواسحق پسرایلگ، ۵۱۵ ← ایضاً پورتگین	۴۷۹، ۴۸۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۶،
بواسحق خوارزمی، ۶۵۱	۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۶،
بواسحق صابی، ۲۰۴، ۳۶۰	۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۸،
بواسحق (شاید غزی)، ۴۲۷	۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۸۰،
بو الحسن، ۸۸، ۱۳۵، ۱۵۹، ۱۷۳، ۱۹۹،	۵۹۴، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴،

بوالحسنِ علوی، ۵۵۳	۲۱۷، ۲۱۹، ۲۶۹، ۳۲۶، ۳۴۸، ۴۲۸
بوالحسنِ علی، قاضی شیراز ← قاضی شیراز	۴۲۹، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۸۲
(بوالحسنِ علی)	۵۴۱، ۵۵۹، ۵۷۸، ۵۸۸، ۶۰۸، ۶۱۵
بوالحسنِ قریش، ۲۵۳	۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۷، ۶۳۳
بوالحسنِ قَطَّان، ۳۵۶	بوالحسنِ ایدونی، ۵۵۹
بوالحسنِ کَرَجی، ۸۰، ۱۴۹، ۲۱۸، ۲۳۴	بوالحسنِ بانصر، ۲۴۹
۲۹۱، ۳۲۴، ۵۷۵، ۵۹۲	بوالحسنِ بولانی، ۴۸۲
بوالحسنِ نصرِ علی، ۶۱۱	بوالحسنِ بویه، ۳۶۰
بوالحسنِ هریوه، ۵۲۴	بوالحسنِ پسر قاضی، ۲۱۹
بوالحسینِ پسرِ کثیر، ۲۱۵	بوالحسنِ حرملی، ۱۹۹
بوالخیر بلخی، ۱۱۴	بوالحسنِ خلف، ۱۳۶، ۱۳۸، ۲۳۷
بوالعباسِ اسفرائینی ← ابوالعباسِ اسفرائینی	بوالحسنِ دبیر، ۴۳۸
بوالعباسِ تَبَّانی ← ابوالعباسِ تَبَّانی	بوالحسنِ دلشاد، ۴۲۸، ۴۳۷، ۵۶۰، ۵۸۸، ۵۹۲
بوالعباسِ سَفَّاح، ۲۰۵	بوالحسنِ سیّاری، ۳۴۸، ۳۷۵، ۴۱۲
بوالعباسِ صَبَّی، ۵۶۲	بوالحسنِ سیمجور، ۱۳۹، ۲۷۸، ۳۴۸
بوالعباسِ مأمون بن مأمون، ۶۳۹ تا ۶۴۱	۳۷۳، ۴۲۷
بوالعسکر (یا بوالعساکر) مکرانی، ۸۵، ۹۳	بوالحسنِ عبدالجلیل، ۲۳۸، ۲۵۳، ۴۴۲
۹۴، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲	۴۴۶، ۴۶۷، ۴۷۲، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۵۹
۲۵۷، ۴۰۶	۵۶۵، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۸۶، ۵۹۱، ۵۹۴
بوالعلاءِ طیب، ۲۴۳، ۴۷۸، ۴۷۹ تا ۴۸۱	۵۹۵، ۶۰۸، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۳۲
۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۲۷	بوالحسنِ عبدالله، ۳۳۷
بوالفتحِ بستی، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۱۶، ۵۳۹	بوالحسنِ عراقی، ۱۶۱، ۴۱۹، ۴۳۷، ۴۶۸
بوالفتحِ بستی (معروف) ۲۱۶، ۶۳۸	۴۶۹، ۴۷۱، ۴۸۷
بوالفتحِ حاتمی، ۱۶۰، ۱۶۱، ۳۰۶ تا ۳۰۸	بوالحسنِ عراقی دبیر، ۴۶۸، ۴۹۰، ۵۰۸
۳۱۰، ۵۱۱، ۵۵۳	بوالحسنِ عقیلی، ۸۰، ۸۸، ۱۰۶، ۱۰۷
بوالفتحِ دامغانی، ۲۷۵	۱۰۸، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۷۳، ۲۴۳، ۳۲۶
بوالفتحِ رازی، ۱۱۴، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۴۷	۳۴۸، ۳۵۴، ۳۷۷

بوالقاسم دامغانی، ۳۱۴	۶۲۱، ۵۹۰، ۴۷۹، ۴۶۹، ۴۵۹، ۴۴۵
بوالقاسم رازی، ۳۴۱، ۳۴۲	بوالفتح لیث، ۵۷۸، ۵۹۵
بوالقاسم رحال، ۹۳	بوالفرج، ۴۰۷
بوالقاسم سیمجور، ۶۱۰، ۶۱۱	بوالفرج پارسى، ۴۰۶
بوالقاسم علی نوکی، ۲۷۷	بوالفرج کرمانی، ۲۷۵
بوالقاسم علی نوکی، ۴۵۹، ۴۷۱	بوالفضل بیهقی، ۶۲، ۷۱، ۸۲، ۱۱۴، ۱۱۷
بوالقاسم کثیر، ۱۱۴، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۹۴	۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۴
۱۹۵، ۲۱۵، ۲۳۳، ۳۲۲، ۳۴۴، ۳۷۰	۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۵۳
۵۶۱، ۵۶۴، ۶۳۰، ۶۳۳	۲۸۶، ۲۹۷، ۳۱۸، ۳۴۱، ۳۶۸، ۳۷۱
بوالقاسم کحال، ۲۴۲	۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۶، ۴۰۸، ۴۲۳، ۴۳۵
بوالقاسم نیشابوری، ۱۵۹	۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۸۰، ۵۰۷، ۵۴۱
بوالمحاسن (رئیس گرگان)، ۳۲۵	۵۴۵، ۵۴۷، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۸۹، ۵۹۲
بوالمظفر برغشی، ۳۴۰، ۳۴۱	۶۲۸، ۶۴۰
بوالمظفر جمحی، ۳۹۲، ۵۱۳، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۶۸	بوالفضل بستی، ۲۴۰
بوالمظفر حبشی، ۳۲۴، ۴۱۷، ۴۴۰	بوالفضل خراسان، ۴۴۳
بوالنضر (حاجب)، ۲۸۹، ۲۹۳، ۳۵۳، ۴۱۳	بوالفضل گرنکی، ۶۱۷
۴۱۹، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۴۵، ۴۵۲، ۴۵۵	بوالقاسم، ۱۷۴، ۱۸۴، ۲۷۸، ۳۱۴، ۳۴۱
۴۷۹، ۴۹۹، ۵۱۲، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۱	۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۴۰۲، ۴۹۶، ۵۳۰
بوالنضر رخودی، ۴۸۹	بوالقاسم اسکافی (خوارزم)، ۶۵۹، ۶۶۱
بویشر تبانی، ۲۰۸	بوالقاسم اسکافی دبیر (سامانیان)، ۵۶۱
بویکر (پسر ابوالحسن بولانی)، ۲۷۸، ۴۸۲	بوالقاسم بوالحکم، ۲۷۵
بویکر اسحق محمشاد، ۷۰	بوالقاسم حاتمک، ۳۳۹، ۴۶۳
بویکر حاجب، ۵۶۷	بوالقاسم حریش، ۴۰۱
بویکر حصیری، ۷۹، ۱۰۵، ۱۷۳، ۱۷۴	بوالقاسم حصیری، ۱۰۶، ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۲۱
۱۷۶، ۲۱۸، ۴۹۶	۲۲۲، ۲۲۴، ۳۴۲، ۴۰۱، ۴۹۶
بویکر دبیر، ۹۵	۶۱۸ ← حصیری
بویکر سلیمانی، ۲۹۰، ۳۰۱، ۳۴۹	بوالقاسم حکیمک، ۲۶۲

- بگتغدی است)، ۴۹۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۹۰، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۷۰، ۴۱۰، ۴۴۵، ۴۵۵، ۴۶۲، ۴۴۶، ۴۵۲، ۴۵۴، ۵۴۱، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۷۲، ۵۷۹، ۵۸۲، ۵۸۶، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۷
- بوقه (ترکمان)، ۹۳، ۲۵۱، ۲۷۲، ۴۲۰، بوسهل علی (عارض هرات)، ۴۹۱
- بوقی پاسبان، ۴۲۷، ۴۲۸، بوسهل لکشن، ۲۶۱
- بومحمد، ۱۷۱، بوسهل همدانی، ۱۵۹، ۴۱۵، ۵۱۴
- بومحمد بسطامی، ۳۲۵، بوسادق تبانی، ۱۴۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۷
- بومحمد دوغابادی، ۱۵۹، بومحمد علوی، ۷۰، ۷۸، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۰۷، ۱۰۶، ۲۱۸، ۲۱۹
- بومحمد قاینی، ۱۷۱، بوطاهر تبانی، ۴۹۸، ۴۹۶، ۴۹۵، ۲۱۹، ۲۲۰
- بومحمد میکائیل، ۹۰، بومحمد هاشمی، ۷۵، ۴۹۸، ۴۹۶، ۴۰۱، ۳۴۳، ۲۲۴، ۲۲۱، ۲۲۰
- بومسلم، ۸۷، ۳۶۰، بوطلحه شبلی، ۵۵۳
- بومطیع سکزی، ۱۴۵، بوطلحه شیبانی، ۴۸۷، ۵۱۱
- بومنصور، ۱۷۶، ۲۳۸، ۲۷۸، ۳۹۱، بوطیب مُصعبی، ۱۲۷، ۱۲۸، ۳۵۷
- بومنصور (دبیر آلتوتاش)، ۱۰۷، بوعبدالله (کدخدای بگتغدی)، ۲۳۱
- بومنصور دیوان بان، ۵۱۱، بوعبدالله پارسى، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱
- بومنصور طیب طیفور (؟)، ۵۶۰، بوعبدالله حاتمی، ۳۱۰
- بومنصور مستوفی، ۲۶۶، ۳۹۰، ۴۹۵، ۶۳۰، بوعلی، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷
- ۶۳۲، بوعلی اسحق، ۹۰
- بون، ۴۶۵، بوعلی پسر نوشتگین، ۲۱۶
- بونصر مشکان، ۶۱، ۸۰، ۸۳، ۸۸، ۸۹، ۹۰، بوعلی حاجب ابو علی سیمجور، ۲۱۶
- ۹۱، ۹۲، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، بوعلی رسولدار، ۲۹۱، ۴۶۵
- ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، بوعلی زوزنی (گویا کنیه عبدالله کدخدای

بونصرِ برغشی، ۳۵۳، ۶۵۳	۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲
بونصرِ بستنی (دبیر)، ۱۷۱	۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲
بونصرِ بیهقی، ۴۴۰	۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۷
بونصرِ خوافی، ۲۴۹	۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۷۸
بونصرِ دیوان بان (ظاهراً: بومنصور)، ۳۲۹	۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۲
بونصرِ صینی، ۴۶۱، ۴۶۲	۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰
بونصرِ طیفور، ۲۷۵، ۳۸۰، ۵۶۰	۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷
بونصرِ محمود حاجب، ۲۱۴	۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۴
بونصرِ مُطَوَّعی، ۵۴۷ تا ۵۴۹	۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۸
بونصرِ نوکی، ۲۱۴، ۵۰۲	۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹
بونعیم، ۳۸۹، ۳۹۰، ۶۲۷	۳۵۰، ۳۵۱ تا ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۷۰
بونُعیمِ ندیم، ۳۸۹	۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۷۸
بونُواس (شاعر)، ۵۶۳	۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۵، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۱۱
بویوسف، ۲۰۸	۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱
بویه، ۷۱	۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹
بهرام، ۹۰	۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۱، ۴۴۲
بهرام ترجمان، ۳۸۶	۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳
بهرام گور، ۱۴۴، ۴۷۵، ۶۳۶	۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۴
بهرام نقیب، ۹۰	۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷
بیربال، ۳۸۶	۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۷، ۴۸۸
بیلاب (باغ)، ۱۴۲	۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۴، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۰
بیهق، ۶۸، ۷۴، ۳۵۰	۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۶
	۵۲۱، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۴۱، ۵۴۹، ۵۵۲
پ	۵۵۳، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۴
پار، ۱۳۴	۵۶۵، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۸۲، ۶۲۴، ۶۵۴
پارس، ۲۱۴، ۳۲۰	۶۵۶
پارسی، ۱۱۸	بونصرِ بامیانی، ۲۷۵

پنج آب، ۳۸۳	پاریاب، ۱۰۷، ۵۳۳
پنج‌هیر، ۳۸۱، ۶۱۲	پرشور، ۴۹۴، ۵۰۴، ۵۵۳، ۶۳۰
پورتگین (ظاهراً از غلامان مسعود)، ۵۳۵	پرکد، ۵۲۴
۵۸۴، ۵۸۱، ۵۳۶	پروان، ۲۰۷، ۲۵۵، ۲۸۹، ۴۰۲، ۴۹۶، ۵۲۵
پوشنگ، ۱۵۶، ۲۱۵، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۸۸، ۴۱۰	۶۲۳، ۵۲۶
۴۱۱، ۵۰۶، ۵۴۶، ۵۵۳، ۵۶۶، ۵۶۷	پرویز، ۳۵۹
پیروز وزیرِ خادم، ۱۵۰، ۲۳۸	پره (شکارگاه)، ۲۶۶، ۲۶۸، ۴۷۱، ۴۹۴
پیروز و نخچیر (?)، ۲۵۴، ۵۲۴	پژیزان، ۳۸۵
پیری آخور سالار، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۴	پژ غوزک، ۵۲۴
۳۳۷، ۴۱۶، ۴۲۶، ۴۵۲، ۵۶۷	پسرِ ارسلانِ جاذب، ۳۷۴
پیغامبر، ۱۸۹، ۲۶۷، ۳۹۳، ۴۸۴، ۴۸۵	پسرانِ علی تگین، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۵۱، ۴۶۳
پیغمبرِ اسلام، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۱، ۳۵۹	۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۸، ۴۹۱، ۴۹۹، ۵۱۵
پیمبر، ۲۸۵ ایضاً: محمد، مصطفی	۵۱۶، ۵۵۹، ۵۹۳
	پسرِ بقیه‌الوزیر، ۲۰۴
	پسرِ خلف، ۲۱۵
ت	پسرِ رومی، ۸۶، ۳۴۷
تاش (از سامانیان)، ۲۱۴، ۴۲۷	پسرِ سَمَک، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶ ← ابن‌السَمَک
تاش فراش، ۵۰، ۵۲، ۹۳، ۱۶۳، ۲۳۹	پسرِ کاکو، ۵۲، ۶۱، ۱۰۵، ۲۲۷، ۲۶۹، ۲۷۰
۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۲۴	۳۴۳، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۱۹، ۴۴۰، ۴۸۰
۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۵۴	۴۹۳، ۴۹۹، ۵۹۲
۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۷، ۴۱۹، ۴۲۷	پسرِ مافنه، ۴۰۷
۴۴۰، ۴۷۲، ۵۰۴، ۶۵۲	پسرِ منوچهر، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۳۲
تاشِ ماهروی، ۳۰۸، ۳۱۹، ۳۳۱، ۳۵۴	پسرِ یَغْمَر، ۳۵۲، ۳۷۷، ۳۷۹
تَبَّانِیان، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰	پُشتقان، ۴۰۴
تخارستان، ۴۶، ۱۱۳، ۱۶۰، ۲۵۴، ۲۸۸	پلِ بامیان، ۲۶۷
۳۸۲، ۳۸۴، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶	پلِ خمارتگین، ۲۵۱
۴۱۸، ۴۲۱، ۴۵۰، ۴۹۱، ۵۱۷، ۵۲۲	پلِ کاروان، ۵۳۴
۵۲۴، ۵۹۴، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۲۲	

تگیناباد، ۴۳، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۷۸، ۷۹،

۸۰، ۸۲، ۹۴، ۹۵، ۱۰۵، ۱۱۵، ۲۵۵،

۴۰۹، ۴۱۴

تگین جیلمی، ۵۶۸

تلک ہندی، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸،

۴۰۱، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۶۵، ۴۶۷

تلک الہندو، ۳۸۵

تلک ہندو، ۳۸۴، ۴۰۱

تمک ہندوی، ۴۶۵

تور (حصار)، ۱۳۸

تولک (قولک)، ۱۳۹

تون، ۴۰۴، ۴۸۷

تونش، ۴۳۹، ۴۴۳

ث

ثابت بن قُرّہ، ۶۴۰

ثعالبی، ابو منصور، ۶۴۰

ج

جاذب، ۶۱۲

جالقان، ۲۱۲

جالینوس، ۱۲۶

جامع سفیان، ۵۵۶

جبال، ۵۰، ۵۴، ۷۷، ۹۳، ۱۰۴، ۱۰۵،

۱۸۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۹۵، ۳۲۴،

۳۴۳، ۳۴۸، ۳۷۳، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴،

۴۰۸، ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۷۱، ۴۹۱، ۵۰۱،

۶۲۸، ۶۳۰

ترکچہ حاجب، ۵۹۰

ترکستان، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۲۱۰، ۲۲۰،

۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۹، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۴۲،

۳۸۱، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۵۴، ۴۵۹،

۴۶۲، ۴۷۹، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۲۱، ۵۳۵،

۵۵۶، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۱۴، ۶۴۴

ترکمانان، ۹۳، ۲۵۱، ۲۷۲، ۳۴۳، ۳۵۲،

۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳،

۳۹۱، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۴،

۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱،

۴۳۸، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۹،

۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۰،

۴۶۳، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۸۷،

۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۳،

۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۷،

۵۲۱، ۵۲۵، ۵۳۳، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۴،

۵۵۲، ۵۵۳، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۸۱،

۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۵،

۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۸، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴

ترمذ، ۱۱۳، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۸۸، ۴۰۹، ۴۱۴،

۴۳۸، ۴۳۹، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۶۹، ۵۲۹،

۵۳۱، ۵۳۲، ۶۱۲، ۶۲۰

تگران، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۶۵

تگین آباد، ۴۷۴

تگین جامہ دار معز الدولہ، ۳۸۹

تگین سقلابی پرده دار، ۵۵۳

- چغانی، ۲۶۹
چغانیان، ۹۳، ۱۱۳، ۲۷۹، ۲۸۸، ۲۹۵،
۳۳۷، ۴۳۹، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷،
۴۷۲، ۵۲۵، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۵، ۶۳۶
چند راہہ، ۲۷۵
چوکانی، ۲۸۹
چوکانی (منزل)، ۳۳۱، ۵۲۴
- ح
حاتمی بوالفتح حاتمی
حاجب امیر، ۳۴۱
حاجی سقا، ۲۳۶
حجاج یوسف، ۲۰۰ تا ۲۰۳
حجاز، ۲۰۰
حرّہ زینب، ۴۹۶، ۴۹۶
حرّہ کالجی، ۶۳۹
حرّہ خُتلی، ۵۱، ۵۵، ۱۰۰، ۱۴۰، ۲۶۳،
۶۰۸، ۶۳۰
حسان ثابت، ۲۴۶
حسن، ۸۵، ۱۱۴، ۱۳۲، ۱۵۵، ۲۴۰
حسن برمکی، ۳۳۹
حسن بن سهل، ۶۷
حسن تَبَّانی، ۶۶۱
حسن تَبَّانی، ۶۶۲
حسن حاجب، ۲۷۶
حسن سپاہانی ساریان، ۲۵۰
حسن سلیمان، ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳
- ۶۳۵، ۵۹۹، ۵۸۳، ۵۳۵، ۵۱۷، ۵۰۶، ۵۰۴
جتان (طایفہ)، ۴۱۰
جَرْدِیز، ۲۳۹
جرم، ۴۹۸
جرمق ← رباط جرمق
جُرّوس، ۱۳۶
جعفر برمکی، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۳۹۳،
۳۹۶، ۳۹۷، ۶۲۵، ۶۲۶
جعفر طیار، ۲۸۲
جغرات، ۳۱۱
جغراق، ۱۰۸، ۶۵۶
جُمحی ← بوالمظفر جُمحی
جند، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶
جندی، ۶۴۲
جنکل آباد، ۹۸
جنکی، ۹۰، ۱۰۵، ۱۶۳، ۵۰۲
جنکی (قلعت)، ۱۰۵
جیحون، ۲۱۱، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۷، ۳۲۷،
۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۴۱۴، ۴۱۷،
۴۲۱، ۴۴۴، ۴۶۶، ۴۷۵، ۵۲۹،
۵۳۲، ۵۴۲، ۵۵۹، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶
جیلیم، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۷۵
- چ
چابک (حاجب)، ۱۴۹
چاشت خواران، ۱۴۹
چشت، ۱۳۴

حُلوان، ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۲۷، ۲۹۵	حسنِ سهل، ۱۵۵ ← فضل بن سهل
حمص، ۲۰۱	حسن عُبَیدالله، ۵۲۳
حمیدیان، ۶۱۱	حسَنک، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۸۰، ۸۹، ۹۰، ۱۶۱،
حورانہ (؟)، ۲۵۴	۱۷۱، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳،
حیره (نشابور)، ۳۹۱	۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹،
	۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۳۲۵، ۳۴۸
خ	۳۹۰، ۵۷۵، ۶۵۷
خابور، ۳۵۷	حسن کمرکش سبَاشی، ۶۱۵
خاتونِ اِرسَلان، ۲۶۰	حسن مُحدَث، ۱۵۱
خادم، ۴۸۱	حسن مهران، ۲۴۰
خارمرغ، ۲۷۹	حسین بن المُصعَب، ۱۵۵
خاکستر، ۲۱۱	حسین پسرِ عبدِالله، ۴۵۹
خالنجوی، ۴۰۴	حسین سالارِ حاجیان، ۶۳۹
خانۀ زرین، ۴۹۳	حسینِ علی، ۲۰۰
خانیات، ۶۶۲	حسینِ علی میکائیل، ۴۵۳
خانیان، ۹۱، ۵۴۲، ۶۴۱	حسینِ علی میکائیل، ۴۵۴
خُتلان، ۱۱۳، ۱۱۴، ۲۱۹، ۲۸۸، ۲۹۵،	حسینِ مُصعَب، ۱۵۵، ۱۵۶
۳۸۲، ۳۸۴، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۵۰،	حسین میکائیل، ۴۱۷
۵۲۴، ۵۲۸، ۵۳۰، ۶۳۶، ۶۴۸	حسین دکیل، ۴۱۷، ۴۱۹
ختلغِ پدري، ۴۳۹	حشم گرد، ۵۲۴
خدایان (دشت)، ۵۵۵	حصار، ۱۳۸
خراسان، ۴۴، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶،	حصارِ بوالعبَّاس بوالحسنِ خلف، ۵۹۹
۶۱، ۶۳، ۶۸، ۷۰، ۷۷، ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۴،	حصیری، ۷۸، ۷۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶،
۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۰۵، ۲۰۷،	۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳ ←
۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶،	بوالقاسم حصیری
۲۱۷، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۴۱،	حُطینہ، ۲۴۶، ۲۴۶
۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۲،	حُطینہ شاعر، ۲۴۵

خلف معتمد معروف ربیع، ۵۳۹	،۳۲۳ ،۳۰۶ ،۲۹۵ ،۲۹۰ ،۲۸۸ ،۲۸۶
خلقانی، ۲۶۲	،۳۶۵ ،۳۴۴ ،۳۳۹ ،۳۳۸ ،۳۳۷ ،۳۲۷
خُلم، ۵۲۴، ۲۵۴	،۳۹۱ ،۳۹۰ ،۳۸۴ ،۳۸۰ ،۳۷۹ ،۳۷۴
خلیلِ داود، ۶۲۷	،۳۹۷ ،۳۹۶ ،۳۹۵ ،۳۹۴ ،۳۹۳ ،۳۹۲
خمارتاش، ۳۴۳، ۲۷۲	،۴۰۹ ،۴۰۸ ،۴۰۷ ،۴۰۰ ،۳۹۹ ،۳۹۸
خمارتاش حاجب، ۲۷۲، ۹۳	،۴۲۱ ،۴۲۰ ،۴۱۹ ،۴۱۷ ،۴۱۴ ،۴۱۰
خمارتاش شرابی، ۶۵۰	،۴۴۲ ،۴۴۰ ،۴۳۹ ،۴۳۵ ،۴۲۷ ،۴۲۳
خمارتگین ترشک، ۴۱۱	،۴۴۹ ،۴۴۷ ،۴۴۶ ،۴۴۵ ،۴۴۴ ،۴۴۳
خمارتگینِ قرآن خوان، ۴۹۳، ۴۸۷	،۴۷۱ ،۴۶۹ ،۴۶۸ ،۴۶۷ ،۴۵۵ ،۴۵۳
خندان (پسر خوارزمشاه)، ۴۴۷، ۴۷۱، ۶۵۸	،۴۸۱ ،۴۷۹ ،۴۷۶ ،۴۷۵ ،۴۷۳ ،۴۷۲
خوابگاه (نام جایی)، ۶۹	،۴۹۳ ،۴۹۲ ،۴۹۱ ،۴۹۰ ،۴۸۹ ،۴۸۷
خوار (ری)، ۶۰	،۵۰۳ ،۵۰۲ ،۵۰۱ ،۵۰۰ ،۴۹۹ ،۴۹۷
خوارزم، ۵۶، ۸۵، ۸۸، ۹۱، ۱۰۶، ۱۰۷	،۵۱۶ ،۵۱۴ ،۵۱۱ ،۵۰۶ ،۵۰۵ ،۵۰۴
،۱۱۱، ۱۵۴، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۴۱، ۲۹۵	،۵۲۳ ،۵۲۲ ،۵۲۱ ،۵۲۰ ،۵۱۸ ،۵۱۷
،۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱	،۵۵۱ ،۵۴۹ ،۵۴۶ ،۵۳۵ ،۵۲۸ ،۵۲۶
،۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹	،۵۹۳ ،۵۷۶ ،۵۷۵ ،۵۷۰ ،۵۵۹ ،۵۵۳
،۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰	،۶۱۰ ،۶۰۹ ،۶۰۸ ،۶۰۴ ،۵۹۷ ،۵۹۶
،۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶	،۶۱۸ ،۶۱۷ ،۶۱۶ ،۶۱۳ ،۶۱۲ ،۶۱۱
،۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۳	،۶۵۶ ،۶۵۵ ،۶۵۴ ،۶۵۲ ،۶۳۶ ،۶۳۵
،۳۵۴، ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۹۳، ۳۹۴	،۶۶۰ ،۶۵۷
،۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۲	خروار، ۲۷۹
،۴۱۳، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۵	خشک رود، ۲۶۳
،۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۵۰	خضر (علیه السلام)، ۲۱۱
،۴۵۱، ۴۶۱، ۴۷۱، ۵۰۱، ۵۲۵، ۵۷۰	خفچاخ، ۶۵۶
،۵۸۵، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰	خفچاق، ۱۰۸
،۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶	خَلج، ۲۱۵، ۶۲۸، ۶۳۱
،۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲	خلف، ۱۳۳

درغان، ۶۵۶	۶۶۳، ۶۶۱، ۶۶۰، ۶۵۶، ۶۵۴، ۶۵۳
در کعبه، ۲۰۱	خوارزمشاه آشوتتاش ← آلتوتتاش
در میشریت، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۶	خوارزمشاه
دروته، ۲۵۹	خواره (گذر)، ۶۵۴
دره سنکری، ۵۲۴	خواف، ۵۷۲
دره گز، ۳۳۹، ۴۶۶، ۵۳۱، ۵۳۳	خوابین (غور)، ۱۳۳
دره سکاوند، ۵۰۳	خوجان، ۵۶۸، ۵۷۱
دسکره، ۹۷	خیسار، ۱۳۴، ۱۳۹
دشت شابهار، ۴۹۳	د
دشت کرد، ۶۶۲	دارابن قابوس، ۶۱۱
دشت لگان، ۴۰۹	دارا ملک عجم، ۱۱۸
دقیقی، ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۵۶	دارزنگی، ۴۳۹
دماوند، ۴۴۰	دامغان، ۶۰، ۶۱، ۶۸، ۱۶۵، ۳۱۶، ۵۷۴
دمشق، ۲۰۱	داود، ۴۴۳، ۴۶۳، ۴۷۶، ۵۱۹، ۵۳۲، ۵۳۳
دنباوند، ۳۹۴	۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۶۹
دنبور، دنبور، ۳۱۸، ۶۶۳	۵۸۳، ۵۸۷، ۵۹۲، ۶۵۴
دندانقان، ۵۰۸، ۵۷۳، ۵۸۷، ۵۹۴، ۵۹۸، ۶۱۶	داود میمندی، ۶۲۷
دولاب، ۱۵۰	دبوسی، ۳۱۷، ۳۲۸، ۳۲۹
دهستان، ۱۵۱، ۳۵۲، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲	دختر ابوبکر الصدیق، ۲۰۰
۴۲۶، ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۶۳، ۵۸۳	در آهنین، ۴۴۰
ده سرخ، ۵۷۶	در بستیان، ۲۰۸
ده گنبدان (نه گنبدان؟)، ۴۴۳	در بنوجمخ، ۲۰۱
دیدی رو (قعه)، ۵۲۳	در بنوسهم، ۲۰۱
دیری (قلعه)، ۴۰۸	در بنوشیبیه، ۲۰۱
دیلم، ۲۱۶، ۴۰۷، ۵۳۵	در عبدالاعلی، ۱۷۰، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۴
دیلمان، ۴۷، ۵۶، ۵۷، ۱۵۴، ۲۷۵، ۲۹۲	۲۹۳، ۲۹۴، ۴۶۵
۳۶۰، ۴۹۳، ۵۰۹، ۶۲۷	

رخا مرغ، ۴۹۸ ← خار مرغ
 رزان، ۱۳۶
 رزن (؟) ← رباط رزن
 رستم دستان، ۶۰۵، ۶۰۶
 رشید، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۸، ۳۹۹
 رشید پسر خوارزمشاه، ۴۷۱
 رضا، ۱۵۷، ۵۰۸ ← علی بن موسی الرضا
 رضی (امیر)، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۷
 رودبار (؟)، ۴۲۱
 رود غزنین، ۲۶۷
 رودکی، ۸۷، ۱۹۸، ۲۴۶، ۵۶۳
 روستای بُست، ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۷۲
 روم، ۱۰۳، ۱۱۹
 روین، ۴۳۰
 ری، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱
 ۶۳، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۹۳، ۹۷، ۱۰۳
 ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۴۸، ۱۴۹
 ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۰، ۲۱۷، ۲۱۹
 ۲۲۶، ۲۵۱، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲
 ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۵، ۳۱۶، ۳۲۴
 ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲
 ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶
 ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴
 ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۸، ۴۱۹
 ۴۴۰، ۴۴۶، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۷۲
 ۴۸۱، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۳، ۵۰۰، ۵۰۱
 ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۱۴

دیلمی محتشم (؟)، ۳۲۵
 دینار (دره)، ۴۲۳
 دینارکوته، ۵۰۲
 دیه آهنگران، ۲۶۷، ۴۷۴
 دیه بازرگان، ۵۳۵، ۵۳۷
 دیه بوالحسنِ خلف، ۵۹۴

ذ

ذوالریاستین ← فضل سهل
 ذوالقلمین ← عنی بن ابی سعید
 ذوالیمینین ← ظاهر ذوالیمینی

ر

راقتغمش، ۹۳
 رافع بن سیار، ۳۹۸
 رافعیان، ۳۳۷
 راون، ۵۲۲
 رای کشمیر، ۵۰۲
 رباط بزی، ۵۹۹
 رباط جرمق، ۴۶
 رباط ذوالقرنین، ۲۴۱
 رباط رزن، ۴۷۶
 رباط گندی، ۲۳۱
 رباط مانک عنی میمون، ۲۰۷، ۲۱۹
 رباط محمد سلطان، ۵۰۳
 رباط نمک، ۶۵۴
 ربیل، ۴۴

۵۱۷، ۴۳۵، ۴۲۹، ۴۲۸
 سالار بوزگان (ابوالقاسم)، ۵۱۹، ۵۲۰،
 ۵۳۲، ۵۲۱
 سامان، ۳۷۳، ۶۱۱
 سامانیان، ۱۲۷، ۱۳۹، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱،
 ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۵۳، ۲۶۹، ۳۴۰، ۳۴۱
 ۳۴۸، ۳۶۰، ۴۲۷، ۶۰۹، ۶۳۹، ۶۴۲
 ساوتگین خانی، ۶۵۰
 سُبَاشی، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۶۷،
 ۴۶۸، ۴۴۵، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۷۹،
 ۴۸۷، ۴۹۹، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷،
 ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۲۳،
 ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۵،
 ۵۵۳، ۵۶۷، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۰،
 ۶۶۱
 سُبَاشی تگین، ۵۱۸
 سبکتگین، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۱، ۲۰۹، ۲۱۰،
 ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶،
 ۲۱۷، ۲۶۴، ۴۲۴، ۶۱۰، ۶۳۹
 سپاهان، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۶۱،
 ۷۷، ۸۰، ۱۰۴، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۷۰،
 ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۹۵، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۹۴،
 ۴۰۶، ۵۸۳
 سپنج (قلعتها)، ۵۰۳
 ستاج، ۵۲۴
 ستارآباد، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۲۷، ۵۱۷
 سستی (پسر آلتوتناش)، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۳۸

۵۳۵، ۵۷۵، ۵۸۳، ۵۹۳، ۶۳۵، ۶۶۰
 ریحانِ خادم، ۱۳۲، ۱۳۹
 ز
 زابلستان، ۲۹۵
 زاول، ۲۶۸
 زاؤلستان، ۹۴، ۲۱۳، ۴۹۴
 زبیرقان بن بدر، ۲۴۵، ۲۴۶
 زبیده، ۶۷
 زُبیر عَوّام، ۲۰۰
 زُفَر، ۲۰۸
 زَم، ۳۳۷
 زمین داور، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۹
 زوزن، ۳۱۳
 زیاد عُبیدالله، ۲۰۰
 زیدبن علی، ۲۰۵
 زید (سید، قیب علویان)، ۵۱۹ تا ۵۲۱
 زیرقان، ۲۵۴
 زیرکان، ۱۴۳، ۴۶۸
 زینب (حرّه)، ۲۰۶، ۴۹۶
 زینبی، ۲۸۵
 س
 سابور، ۳۵۷
 ساتلمش (حاجب ارسلان)، ۴۸۸
 سارغ شراب دار، ۱۶۴
 ساری، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷،

۵۰۴، ۴۶۹، ۴۲۶	۶۵۲، ۳۸۲
سقلابی پرده‌دار، ۵۵۳	ستی زرین، ۴۰۳
سکاوند ← قلعه سکاوند	ستی زرین مطربه، ۳۷۷
سکمان، ۴۹۹	سدید لیث، ۶۱۰
سکندر، ۱۱۸، ۲۸۴	سدیدیان، ۶۱۱
سکین (مکان)، ۵۵۳	سُدیف، ۲۰۵
سلامه، ۱۸۴	سر آسیا (محلّه)، ۲۵۷
سلجوقیان، ۲۸۸، ۳۲۸، ۳۸۰، ۴۲۰، ۴۴۳	سرای ابوالعباس اسفراینی، ۴۶
۴۴۴، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۹	سرای چهارباغ، ۵۷۲
۴۶۴، ۴۶۸، ۴۷۵، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۷	سرای سنجد، ۵۶۷
۵۰۵، ۵۳۶، ۵۴۰، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴	سرای عدنانی، ۸۳، ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۴۱
۶۵۵، ۶۵۶، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۳	سرای محمدی، ۲۴۲
سلطان ماضی، ۹۰، ۹۳	سرای نو، ۵۰۸
سلمان (صحابی)، ۲۸۵	سرخس، ۶۱، ۷۷، ۱۶۰، ۲۱۱، ۳۵۲، ۴۰۹
سلیمان، ۲۵۸، ۶۰۵	۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹
سلیمانِ ارسلانِ جاذب، ۵۳۶، ۵۶۸	۴۲۲، ۴۶۴، ۴۶۸، ۴۷۵، ۵۰۵، ۵۰۶
سلیمانی رسول خلیفه، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۳۹	۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۴
سمرقند، ۱۰۱، ۲۰۹، ۲۲۴، ۳۳۳، ۳۳۴	۵۳۲، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۵۴
۴۱۴، ۴۴۰، ۴۶۳، ۴۹۶	۵۶۷، ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۹۶، ۶۱۰
سمنگان، ۸۹، ۱۵۴، ۲۵۳، ۴۴۵	۶۱۴
سند، ۴۵، ۴۶، ۵۶، ۲۹۵	سرهنگ محمد، ۴۷۱
سنقر، ۵۶۷	سعدآباد، ۵۶۷
سنکوی، ۱۷۷، ۱۷۸، ۶۲۹	سعدِ سلمان، ۴۷۱
سواد، ۲۰۰، ۴۰۷	سعید (امیر)، ۲۷۷، ۳۳۸، ۳۷۳، ۴۰۸
سوری، ۲۷۲، ۲۷۹، ۳۲۵، ۳۹۰، ۳۹۱	۴۷۴، ۴۸۰، ۴۹۲، ۵۰۳، ۵۲۳، ۵۳۰
۳۹۲، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲	سعیدِ خاص، ۱۴۷
۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۴۲	سعیدِ صراف، ۸۹، ۱۵۴، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۴۴

۵۷۲، ۵۷۱، ۵۳۲	۴۶۸، ۴۶۴، ۴۶۱، ۴۵۵، ۴۴۶، ۴۴۳
شارستان بلخ، ۱۶۲	۴۷۲، ۴۸۱، ۴۹۹، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۰
شارستان رتیبیل، ۴۴	۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۶۸
شام، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۹۵، ۳۹۸	۵۷۱، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۹۱، ۶۱۵، ۶۱۶
شاه، ۲۵۷	۶۱۷
شاه خاتون، ۴۰۲	سومنات، ۲۱۹، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۸۴، ۴۹۶
شاه‌ملک، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳	سوند هرای سپاه سالار، ۳۸۶
شاهنشاهیان، ۷۱، ۴۱۴	سهلِ صلوکِی (خواجه امام)، ۳۴۱
شُبرقان، ۲۱۱	سهلِ عبدالملک، ۵۰۴
شُبورقان، ۱۱۵، ۲۹۰، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۸	سهلی، ۶۵۸
۴۱۴، ۴۱۵، ۵۳۳	سیابروز، ۶۲۷
شبی، ۸۲	سیاه‌کوه، ۴۷۶
شجکاو، ۲۶۲، ۴۰۲، ۴۰۳	سیاه‌گرد، ۲۴۱، ۲۴۹
شریف بوالبرکات، ۳۲۵	سیستان، ۸۱، ۱۳۳، ۱۶۱، ۲۱۵، ۲۴۹
شکرخادم، ۳۳۴، ۳۳۵، ۴۷۱، ۶۵۸، ۶۵۹	۲۹۵، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۶، ۴۰۷
۶۶۰، ۶۶۳	۴۰۸، ۴۱۲، ۴۴۷، ۴۴۸، ۵۷۴
شکورد (؟)، ۶۱۹	سیف‌الدوله ابوالحسن علی (حمدانی)، ۳۶۶
شومان، ۵۳۲	سیف‌الدولة، ۳۶۷
شهاب‌الدوله (لقب مسعود)، ۶۰، ۶۱، ۶۸	سیمجوریان، ۲۱۶، ۲۱۷، ۴۲۷، ۶۶۲
۱۳۱، ۳۱۵، ۳۲۸	
شهرآگیم، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۴	ش
شهریوش، ۳۴۳	شابهار (دشت)، ۲۶۳، ۲۷۶، ۲۸۶، ۴۷۳
شیخین (عمرو ابوبکر)، ۴۸۵	۴۹۳، ۵۲۳، ۶۱۴
شیراز، ۲۷۳، ۲۷۴	شادانِ طوس، ۵۵۳
شیرج لیلی (؟)، ۳۲۵	شادی آباد، ۴۶
شیرخان (چشمه)، ۵۶۷	شادیاخ، ۶۹، ۷۶، ۱۶۳، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۷۵
شیرنر (؟)، ۱۴۳	۳۷۶، ۴۱۹، ۴۵۴، ۴۵۵، ۵۱۰، ۵۲۰

۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲،
۱۶۳، ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۸،
۴۱۷، ۶۳۳

طاهر دبیر، ۴۷، ۵۱، ۵۷، ۷۸، ۸۳، ۸۵،
۱۶۱، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۸

۳۴۳، ۳۶۹، ۳۷۸، ۴۱۷

طاهر ذوالیمینین، ۶۳، ۱۵۵، ۳۶۰

طاهر کرجی، ۲۸۷

طاهر کننده وکیل بلگاتگین، ۲۴۸

طاهر مستوفی، ۱۴۷، ۱۴۸، ۳۴۸

طاهریان، ۲۵۶، ۶۳۶

طبرستان، ۵۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۷۰، ۲۹۵

۳۲۵، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۲۱، ۴۲۳

۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۶۷، ۵۱۵

۵۱۷، ۵۷۲، ۵۷۵، ۶۶۰

طبس، ۴۷۱

طبسین، ۵۱۴

طراز، ۳۴۷، ۴۹۵، ۴۹۶

طغان خان، ۱۱۲، ۴۹۶

طغرل، ۹۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰

۲۶۱، ۴۴۳، ۴۶۳، ۴۹۷، ۵۱۸، ۵۱۹

۵۲۰، ۵۲۱، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۹

۵۵۴، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱

۵۸۳، ۵۸۷، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۸۳

۶۵۴

طغرل مغرور، ۶۵۸

طلخاب، ۵۱۱، ۵۳۵

شیروان غوری، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸

شیر و بز (رباط)، ۳۴۳

ص

صابی، ۳۸۹

صاحب اسمعیل عبّاد ← اسمعیل عبّاد

(صاحب)

صاحب عبّاد ← اسمعیل عبّاد (صاحب)

صاعد (قاضی امام ابوالعلاء)، ۶۹، ۷۰، ۷۴

۷۸، ۲۰۸، ۲۱۹، ۳۴۱، ۳۵۶، ۴۵۴

۵۰۵، ۵۱۸ تا ۵۲۱، ۵۷۱، ۵۷۶

صافی خادم، ۲۶۱

صخری ندیم خوارزمشاه، ۶۴۰

صرافان (بازار)، ۲۶۸

صفا (در -)، ۲۰۱

صولی، ۵۶۶

صهیب، ۲۸۵

صینی، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴

ط

طائع لله (خلیفه)، ۲۰۴

طابران، ۵۶۷

طارق بن عمرو، ۲۰۱

طارم، ۵۳، ۵۴، ۷۷، ۲۲۷

طالقان، ۴۶۲، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۳۳، ۵۳۵

طالوت، ۳۶۰

طاهر، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۸۵، ۹۱، ۱۱۴، ۱۴۷

عبدالسلام (رئيس بلخ)، ٤٨٠، ٤٩٩	طوس، ٤٣، ٧٧، ٢١٥، ٢١٦، ٢١٨، ٢١٩
عبدالعزیز بن نوح بن نصر الساماني، ٢٠٩	٣٢٧، ٣٥٢، ٣٩١، ٣٩٩، ٤٠٤، ٤١٦
عبدالعزیز علوی، ٥٤	٤٩٩، ٥٠٨، ٥٤٦، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٦٧
عبدالغفار فاخر بن شريف، ١٣٠ تا ١٣٣	٥٧٦، ٥٩٦
١٣٩، ١٤٤، ١٤٦، ١٤٩، ١٥١، ١٥٢، ١٥٤	طوس، ٢١٦
عبدالله پارسى، ٤٧٨	طيفور، ٤١٤
عبدالله دبیر، ٢١٨، ٢٦٠	
عبدالله زبير، ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٢	ظ
عبدالله طاهر، ٦٤، ٦٥، ٦٦، ٦٧	ظفر، ٦٦٢
عبدالله قراتگين، ٢٧٥، ٣٨٠، ٥٩١، ٦٠٨	
عبدالملك طوسى (فقيه)، ٤٤٧	ع
عبدالملك مروان، ٢٠٠، ٢٠٢	عاو خواره، ٦٥٤
عبدالملك مستوفى، ٢١٢	عايشه، ٢٠٢
عبدالملك نقاش، ٤٧٠	عباسيان، ١٥٦، ١٩٣، ٢٩٠، ٣٦٠، ٣٩٣
عبدوس، ٨٥، ٨٧، ١٠٨، ١٠٩، ١١٠، ١١١	٤٨٣، ٥٦٦، ٦٣٦
١١٢، ١١٤، ١٦١، ١٦٤، ١٧٢، ١٩١	عبدالجبار پسر احمد عبدالصمد، ٣٤٨
١٩٢، ١٩٣، ٢٣٠، ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٤١	٣٤٩، ٣٥٣، ٣٥٦، ٣٦٩، ٣٧٥، ٣٧٦
٢٤٢، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٥٧، ٢٥٩	٣٨٢، ٣٩٩، ٤١٣، ٤٢٧، ٤٤٩، ٤٥٠
٣٠٦، ٣٠٧، ٣١٠، ٣١٦، ٣٢٤، ٣٢٧	٦٥٢، ٦٥٣، ٦٥٨، ٦٥٩
٣٢٩، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٥٤، ٣٧٠	عبدالجليل، ٣٣٧
٤١٨، ٤١٩، ٤٥٢	عبدالرحمن قوال، ٤٥، ٩٥، ٩٨، ٩٩، ٤٣٩
عبويه بازركان، ٢٦٧	عبدالرزاق مستوفى، ٣٧٥
عبيدالله، ١٦٠، ١٦١، ٤١٥	عبدالرزاق ميمندى، ٨٩، ١٦٤، ١٧١، ١٩٦
عتابى، ٨٦	٣٥٥، ٤٨٨، ٤٩٢، ٤٩٤، ٥٠٤، ٥٨٨
عثمان، ٦٢٩	٥٨٩، ٥٩١، ٦٢٧، ٦٢٩
عدنانى، ٨٣	عبدالرزاقيان، ٤٠٤
عراق، ٥٩، ٩٥، ١٠٠، ١٠٣، ١١٤، ١٤٩	عبدالرشيد (امير)، ١٣٠، ٣٥٥، ٥٩١

علی بن موسی الرضا، ۱۵۶ ← رضا
 علی تگین، ۹۳، ۱۱۱، ۱۱۲، ۲۴۱، ۲۸۸،
 ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸،
 ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴،
 ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۵۴، ۴۰۹، ۴۱۸،
 ۴۲۰، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۶۷، ۴۹۶

۵۲۵، ۵۲۹، ۵۳۵، ۶۵۴، ۶۶۰
 علی دایه (علی عبدالله)، ۸۱، ۸۳، ۱۵۵،
 ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۷۰، ۳۲۷، ۳۵۲، ۳۴۷،
 ۳۵۰، ۴۳۸، ۴۴۱، ۵۷۸، ۶۱۵، ۶۲۰

علی ریض، ۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴
 علی طبقانی (شاید طیقانی)، ۲۱۸
 علی عبدالجلیل، ۲۵۳ ← بوالحسن عبدالجلیل
 علی عبدالله، ۱۰۴، ۴۱۴، ۴۶۳، ۴۷۳
 علی عیسی ← علی بن عیسی بن ماهان
 علی قریب، ۵۰، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۹۴،
 ۱۰۵، ۱۷۳، ۳۰۵، ۳۱۸، ۵۳۶

علی قهندزی، ۵۲۶، ۵۲۶، ۵۲۷
 علی میکائیل، ۵۵، ۱۷۴، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۵۴،
 ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۳۹، ۳۴۲، ۴۶۶،
 ۴۶۸، ۵۶۹

علی ابن ابی سعید، ۱۵۷
 عمان، ۲۹۵
 عمر، ۶۲۹
 عمر خطّاب، ۲۴۶، ۴۸۵
 عمرو بن الیث، ۴۴۷، ۴۴۸ ← عمرو لیث
 عمرو لیث، ۲۱۴، ۲۹۶، ۴۴۸، ۵۸۰

۱۶۰، ۱۶۳، ۲۰۰، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۶۵،
 ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۳۹،
 ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵،
 ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۱۲،
 ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۳۲، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۵،
 ۴۴۹، ۴۷۵، ۴۸۰، ۴۸۷، ۴۹۱، ۵۵۱

عراقی دبیر (بوالحسن)، ۸۵، ۱۵۹، ۳۸۴،
 ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۳۱، ۴۴۳

عزیز پوشنجه، ۴۱۲
 عسجدی، ۲۸۵

عضدالدوله، ۲۰۴، ۳۶۰
 علاءالدوله، ۵۳

علاءالدوله پسر کاکو، ۴۷۱ ← پسر کاکو
 علوی، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶

علویان، ۱۵۶، ۲۹۰، ۵۶۹، ۵۷۶
 علوی زینبی، ۱۴۸، ۲۷۹

علی، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۵، ۷۹، ۸۰،
 ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸

۹۴، ۹۹، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۵، ۲۳۲، ۲۵۵،
 ۲۹۳، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۸

۳۹۹، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۶۳، ۴۹۱، ۴۹۳،
 ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۳۷، ۵۶۷، ۵۶۹

علی آباد، ۱۵۰، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵
 علی ایل ارسلان، ۱۰۴

علی بن الفرات (الوزیر)، ۵۶۶
 علی بن عیسی بن ماهان، ۶۳، ۳۹۴، ۳۹۵،

۳۹۸، ۳۹۷

۱۷۱، ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴

عُمری، ۴۸۴، ۴۸۴، ۴۸۴

۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۳

عندلیب، ۴۰۳

۲۳۷، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱

عنصری، ۲۷۹، ۲۸۵، ۳۶۷، ۶۵۰

۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲

عیسی، ۸۵، ۹۳، ۲۴۹، ۳۹۸، ۶۰۲

۲۶۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۰

عیسی پیغمبر، ۳۱۹

۳۰۵، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۲۶

عیسی مکرانی (معدان)، ۲۴۸، ۲۵۱

۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۸، ۳۷۲، ۳۷۸، ۳۷۹

عین الدوله، ۵۲۵، ۵۹۳

۳۸۰، ۳۸۸، ۳۹۱، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۴

۴۲۰، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۸

غ

۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸

غازی (آسیغتیگین حاجب، سالار غازیان)،

۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۰

۶۱، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۸۲

۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۶، ۵۱۸

۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۳، ۱۰۴، ۱۵۴، ۱۵۵

۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۴، ۵۴۵، ۵۵۲

۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱

۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۹، ۵۶۴، ۵۷۴، ۵۷۵

۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸

۵۸۶، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۸

۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴

۶۱۲، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۱

۲۴۵، ۳۰۵، ۳۱۸، ۴۰۱، ۵۰۶، ۵۳۶

۶۲۳، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۴۲، ۶۴۶

غازیان (جماعت)، ۳۲۸، ۳۸۱، ۵۰۰

۶۴۹، ۶۵۱

غازی راقتمش جامه دار، ۹۳

غور، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷

غرجستان، ۴۷۶، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۹

۱۳۸، ۱۳۹، ۲۲۹، ۲۳۷، ۳۱۳، ۴۷۱

غزنه، ۴۹

۴۷۶، ۴۹۲، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۱

غزنی، ۱۴۷، ۱۷۱، ۲۸۵، ۲۸۸، ۴۰۲، ۵۰۲، ۶۲۸

۵۱۲، ۵۹۲، ۵۹۹، ۶۰۸

غزنین، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵

غوروئند، ۲۵۴

۶۰، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۱، ۹۲

غوزک ← بزرگوزک

۹۴، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵

۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵

ف

۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۲

فائق، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۵، ۳۹۱، ۶۱۰

۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۶۳

قاضي ابوالهيثم، ۲۰۸، ۳۴۱	فارياب، ۵۰۳، ۵۰۶
قاضي بلخ ابوالعباس، ۲۱۸	فخرالدوله، ۲۱۷
قاضي بوطاهر، ۲۲۲	فرامرز پسر کاکو، ۵۹۳
قاضي خسرو، ۲۳۸	فراوه، ۳۹۱، ۴۱۶، ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۶۳، ۴۹۲
قاضي زكي محمود، ۲۰۸	۵۴۹، ۵۶۹، ۵۷۰، ۶۴۶
قاضي شيراز (بوالحسن علي)، ۲۷۳، ۲۷۴	فراه، ۱۴۳، ۴۶۸
۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۸۷، ۴۰۰، ۴۰۹	فرخزاد بن ناصرالدين، ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۵۲
قاضي صاعد (قاضي امام ابوالعلاء)	۱۵۹، ۱۹۰، ۲۱۰، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۶۱
قاضي مختار بوسعد، ۷۱	۲۷۸، ۲۸۹، ۳۵۶، ۳۵۸، ۴۸۹
قاضي منصور، ۵۵۶	فرخي (شاعر)، ۲۸۵
قاي اغلن، ۱۴۹	فرعون، ۲۸۳، ۶۰۶
قايين، ۲۴۹، ۴۰۸، ۴۶۴	فريدون، ۲۸۴
قباديان، ۱۱۳، ۲۹۵، ۴۱۴، ۴۳۹، ۶۱۲	فريغون (امير)، ۱۳۲، ۲۱۰
۶۴۸	فضل بن يحيى، ۳۹۵ تا ۳۹۷
قُتْلُغ، ۲۴۷، ۲۴۹	فضل ربيع، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۳۹۳ تا
قتلغ تگين (غلام حاجب بوالنضر)، ۲۸۹	۳۹۵ تا ۴۸۳، ۴۸۶
قتلغ تگين بهشتي، ۱۴۱ تا ۱۴۳	فضلي سهل، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۷
قتلغ سبکتگيني، ۵۲۹	فضلي سهل ذوالرياستين، ۱۵۵ تا ۱۵۷
قدر حاجب، ۴۱۶، ۴۶۴، ۵۳۶، ۵۶۸	فلسطين، ۲۰۱
قدر خان، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۹۲، ۲۰۶	فور لک هندوستان، ۱۱۸
۲۰۹، ۲۱۸، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۹	
۲۸۸، ۳۲۳، ۳۸۸، ۴۰۲، ۴۹۶، ۵۵۶	ق
قرانگين (غلام)، ۱۳۲	قائد ملنجوق، ۳۰۵، ۳۰۸ تا ۳۱۱، ۳۱۷
قراخان، ۲۸۹	۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۴
قراطمه، ۵۷، ۲۹۵، ۳۵۱	قابوس، ۴۲۴
قزل، ۹۳، ۲۵۱، ۲۷۲	قادر ← القادر بالله
قزليان، ۴۹۰	قاشان، ۲۷۰

قونش، ۴۲۰	قزوین، ۱۵۰، ۳۴۳
قهبستان، ۱۶۱، ۴۹۹	قُصدار، ۹۴، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۵۸
قهندز، ۲۱۶، ۲۳۷، ۳۱۳، ۳۲۸، ۴۲۱، ۵۲۶	۲۷۹، ۲۹۵
۵۳۳	قُصداری، ۹۴
ک	قلباق، ۶۵۱، ۶۵۲
کابل، ۲۸۷، ۲۸۸، ۵۰۲، ۶۴۱	قلعتِ امیری، ۵۱۶
کاشان، ۳۲۴	قلعتِ سگاوند، ۲۵۹، ۲۶۲
کاشغر، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۲۹، ۳۴۳، ۴۹۵	قلعتِ شادیاخ، ۸۵، ۱۱۴
کافور معمری، ۳۵۶	قلعتِ غزنین، ۵۱، ۱۱۵، ۲۱۶، ۲۶۸، ۲۸۹
کاکو، ۵۳، ۵۱۴	۳۸۸
کالف، ۲۴۱، ۳۳۷	قلعتِ گرک، ۱۱۴
کالنجَر (قلعه)، ۱۹۲	قلعتِ کوهتیز، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۷۹، ۱۰۵
کتور، ۳۸۶	قلعتِ مندیش، ۵۰، ۹۸
کثیر (جدّ ابوالقاسم)، ۳۴۸	قلعتِ نای، ۴۰۸
کجات، ۱۰۸، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۹، ۶۵۶	قلعتِ نَدَنَه، ۱۶۴
کجور، ۴۳۰	قلعهٔ برکژ، ۵۵۳
کدخدای امیر محمد، ۱۱۴	قلعهٔ سکاوند، ۱۵۲
کدخدایِ بگتغدی، ۲۳۱	قلعهٔ غزنین، ۲۴۵، ۳۹۱
کرد (حصار)، ۵۹۱	قلعهٔ کوهتیز، ۴۴، ۹۴، ۹۵، ۹۷
کرمان، ۸۱، ۹۵، ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۹۵، ۳۹۴	قلعهٔ مندیش، ۹۴، ۹۵، ۹۷
۴۰۰، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۴۷	قلعهٔ میکائیلی، ۵۷۴
۵۷۲	قلعهٔ میکالی، ۵۱۰، ۵۱۴
کرمانشاهان، ۲۲۷	قلعهٔ العذراء (منظور قلعهٔ هانسی است)،
کروان، ۳۳۹، ۳۷۹، ۳۸۰، ۶۰۸	۵۰۳
کسری، ۳۲۱، ۳۲۲	قم، ۲۷۰، ۳۲۴
کشمیر، ۹۰، ۳۸۵، ۵۰۲	قماش جاندار، ۱۴۳
	قُسرین، ۲۰۱

کوی زنبیل بافان (سبد بافان)، ۲۱۸، ۲۹۱	کعبِ احبار، ۳۵۹
کوی سیمگران، ۱۶۲	کلار (عقبه)، ۴۳۰
کوی عبّاد، ۱۷۴	کلیم (موسی)، ۳۶۵
کوی عبدالاعلی، ۲۹۳ ← کوی در عبدالاعلی	کمرکش، ۶۱۵
کوی علاء، ۱۸۳	کمجیان (کمخیان، مکجیان)، ۳۸۳، ۴۳۹
کیری، ۶۳۰ ← کیری (قلعه)	۴۶۳، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۳۵
کیکانان، ۱۴۳، ۲۹۵	کنجینه، ۴۶۳، ۵۲۴
	کور و الشنت، ۹۸
گ	کوشک حسنکی، ۳۷۶
گردیز، ۱۴۷، ۲۱۷، ۴۰۱	کوشک در عبدالاعلی، ۱۱۵، ۱۶۳، ۲۸۹
گرگان، ۲۷۰	۲۹۱، ۴۶۹
گرگان، ۵۴، ۱۱۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۷۳	کوشک دشتِ لگان، ۴۷۴، ۴۸۸
۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۶، ۲۷۹، ۲۸۸	کوشکِ دولت، ۲۶۴، ۲۸۷، ۳۸۸
۲۹۵، ۳۲۵، ۳۵۶، ۳۶۹، ۳۷۵، ۳۷۶	کوشکِ سپید، ۳۴۲، ۳۸۸
۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱	کوشکِ عدنانی، ۵۵۳
۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۸، ۴۴۰	کوشکِ کهن، ۳۹۰
۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۹	کوشکِ کهن محمودی، ۲۷۶، ۳۳۹، ۳۴۲
۴۶۷، ۴۷۲، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۳۵	۳۸۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۹۴، ۵۰۳
۵۵۲، ۵۷۵، ۵۸۳، ۶۵۲، ۶۶۰	کوشکِ نو مسعودی، ۴۶۹، ۴۹۲، ۴۹۸
گرگانج، ۱۱۰، ۶۴۶	۵۰۳، ۵۰۹، ۵۱۱
گرمسیر، ۹۵	کوشکهای حسنکی، ۳۷۵
گنج روستا، ۷۷، ۱۰۶، ۵۵۳	کوشک در عبدالاعلی، ۲۹۱ ← کوی
گنگ، ۳۸۱	عبدالاعلی
گوزگانان، ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۸۵، ۹۶	کوفه، ۲۰۰، ۴۰۷
۱۰۲، ۱۱۴، ۱۳۲، ۱۳۵، ۲۱۰، ۲۱۱	کوکناش، ۹۳، ۲۵۱، ۲۷۲
۲۲۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۸، ۴۱۵، ۴۱۸	کوه بلخان، ۴۱۶، ۵۴۲
۴۶۵، ۴۶۸، ۴۹۲، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۲	کوهتیز، ۸۵، ۲۵۵

مأمون (خلیفه)، ۶۳ تا ۶۷، ۱۵۶، ۱۵۵ تا

۱۵۷، ۱۸۰، ۳۹۹

مأمونیان، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۵۰، ۶۵۱

مُتنبّی، ۱۳۲، ۲۸۰، ۳۶۶، ۳۵۶، ۳۶۷، ۴۳۲،

۵۶۲

مجدالدوله، ۲۷۰

مجدود (امیر)، ۲۷۸، ۴۷۱، ۴۹۴

محتاج (امیر حرس)، ۲۳۷، ۴۱۱، ۴۱۲

محتاج امیر، ۲۳۶

محسن (پسر علی قریب)، ۸۲، ۱۱۵

محمد بن محمود (امیر)، ۵۱، ۶۳، ۶۷، ۸۰،

۸۱، ۸۵، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۵۵،

۱۷۱، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۹،

۲۶۷، ۲۸۰، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۹،

۳۴۲، ۳۸۸، ۴۴۱، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۶۲،

۴۷۰، ۴۷۴، ۵۲۳، ۵۹۹، ۶۲۹، ۶۳۶ -

امیر محمد

محمدآباد (در نیشابور)، ۳۴۱، ۳۴۱، ۴۲۴،

۴۵۵، ۵۷۲، ۵۷۳

محمد اعرابی، ۳۳۷، ۶۴۹ - محمد اعرابی

محمد ایوب، ۴۸۰

محمد بن طاهر بن عبدالله، ۲۵۵

محمد بن علی بن مأمون (خوارزمی)، ۶۴۷

محمد پسر حاجب طغان، ۲۱۶

محمد زبیده، ۶۳، ۱۵۶

محمد شارتگین، ۲۱۶

محمد طاهر، ۲۵۶

گوهر (دختر امیر مسعود)، ۶۲۹

گوهر آگین (دیلمی ؟)، ۳۴۳

گوهر آیین خزینه دار، ۱۵۲، ۲۸۶، ۳۲۴، ۵۶۸

گوهر داس، ۳۴۳

گیری (قلعه)، ۲۷۸، ۴۱۷، ۶۶۳

گیل، ۴۳۲

گیلان، ۳۹۳، ۴۳۰

ل

لاهور، ۲۷۵، ۲۷۸، ۴۹۷، ۵۹۱، ۶۳۰، ۶۵۱

← لوهور

لشکر خان، ۴۹۹

لشکری، ۵۶۴

لقمان، ۶۰۷

لوهور، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۷۱، ۵۰۰ -

لاهور

لهور، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۷۱

لیثی شاعر، ۹۷

م

مارآباد، ۱۳۸

ماشه (رباط)، ۶۵۴

مانک، ۱۴۶

مانک علی میمون، ۱۴۶

ماوراءالنهر، ۱۹۲، ۲۱۹، ۲۴۱، ۲۸۸، ۳۲۳،

۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۹، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴،

۳۹۸، ۴۱۴، ۴۴۳، ۵۵۱، ۵۵۹، ۶۲۸

مختصر صاعدي، ۲۰۸
 مداين، ۱۳۹
 مدينه رسول، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۹۳
 مدينه السلام، ۱۰۲
 مردانشاه (امير)، ۳۵۵، ۴۹۴، ۴۹۵
 مرد آويز، ۳۲۵، ۴۲۵
 مرمناره (?)، ۶۳۰
 مرو، ۶۳، ۶۷، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۱۵
 ۳۱۳، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۳
 ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۰
 ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۶۲
 ۴۷۵، ۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴
 ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۱
 ۵۱۹، ۵۲۵، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۱، ۵۸۲
 ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۴
 ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۵۶
 ۶۶۰، ۶۶۲
 مروالروڊ، ۱۱۴، ۲۱۱، ۴۶۵، ۴۶۹، ۶۱۰
 مروه (در مکه)، ۲۰۱
 مسعدی (بوسعد)، ۸۸، ۱۱۱ تا ۱۱۳، ۳۰۶
 ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۴
 بو محمد مسعدی، ۳۱۸، ۴۶۷
 مسعود بن محمود (امير)، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹
 ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۶۰، ۶۲، ۶۸، ۷۲
 ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳
 ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰
 ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۲

محمد عرابی، ۵۴۷ ← محمد اعرابی
 محمد منصور مشکان، ۴۷۴
 محمود بن سبکتگين، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۱
 ۵۴، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۷۴، ۸۱، ۸۴
 ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳
 ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۷
 ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳
 ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۹۰
 ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۶
 ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷
 ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۷
 ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶
 ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۳
 ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۴، ۳۲۵، ۳۴۱
 ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۷۲
 ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۰، ۴۲۷
 ۴۲۸، ۴۴۰، ۴۵۰، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۲
 ۴۷۵، ۴۸۲، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۶، ۴۹۷
 ۴۹۹، ۵۰۶، ۵۲۹، ۵۷۵، ۵۷۹، ۵۹۵
 ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۷، ۶۳۹
 ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶
 ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۸، ۶۶۲
 محمود بيک (کدخدای علی تگين)، ۳۳۲
 محمود حاجب (سيمجور)، ۲۷۸
 محمود طاهر، ۴۸۹
 محمودک دبير، ۴۹۳، ۴۹۴
 محمود وزاق، ۲۶۸

مُصَعَّبِ زَبِير، ۲۰۰، ۲۰۰	۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲
مُطَوَّرَعِي، ۵۵۲، ۵۵۰، ۵۴۹، ۵۴۸، ۵۴۸	۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱
مُظْفَر، ۴۶۸، ۴۱۱، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۵۵	۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۳
مُظْفَرِ حَاكِم، ۲۹۱، ۸۰، ۴۸	۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۶
مُظْفَرِ طَاهِر، ۴۱۱، ۴۱۰	۱۹۹، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۳۲
مُظْفَرِ قَائِنِي، ۵۶۲	۲۳۹، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶
مُظْفَرِ نَدِيم، ۲۳۴ ← مُظْفَرِ حَاكِم	۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۸۰، ۲۸۳
مَعَاذِيَان، ۶۳۶	۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۵
مَعْتَصِم (خَلِيفَه)، ۱۸۸، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۵۵	۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۷
۱۸۹	۳۶۰، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۶
مَعْتَصِد (خَلِيفَه)، ۶۴۰	۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۶
مَعْتَمِد (خَلِيفَه)، ۲۹۶	۴۰۸، ۴۱۴، ۴۲۵، ۴۳۴، ۴۴۹، ۴۵۰
مَعْدَان (وَالِي مَكْرَان)، ۲۴۹	۴۵۲، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۴
مَعْدَل دَار (؟)، ۱۴۷	۴۷۸، ۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۵، ۴۹۶
مَعْرُوفِي بَلْخِي (شَاعِر)، ۴۴۱	۴۹۹، ۵۰۷، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۵۶، ۵۶۶
مُعَزُّ الدَّوْلَه تَغِينِ جَامِه دَار، ۳۸۹	۶۱۲، ۶۳۵، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۸
مَكْرَان، ۲۴۹، ۲۴۸، ۹۴، ۹۳، ۸۶، ۸۵	۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۸
۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۹۵	مَسْعُودِ رَاذِي (شَاعِر)، ۵۵۸
۲۷۹، ۴۰۸، ۴۰۶، ۴۷۲	مَسْعُودِ رَخُودِي، ۴۸۹ ← اَبُو الفَتْحِ مَسْعُودِ
مَكْرَانِي، ۲۵۲، ۲۵۱	مَسْعُودِ مُحَمَّدِ لَيْثِ (اَبُو الفَتْحِ)، ۳۴۳، ۴۶۵
مَكَّه، ۴۸۵، ۴۸۴، ۴۸۳، ۴۳۷، ۲۰۲، ۲۰۰، ۹۵	۴۹۰، ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۹۲، ۵۹۴
مَلْتَان، ۶۵۱ ← مَوْلْتَان	۶۱۲
مَلَنْجُوق ← قَائِدِ مَلَنْجُوق	مَسْعُودِي، ۵۲۳
مَنْجُوقِيَان (شَايِدِ مِيخُورَان)، ۳۲۴	مَشْهَدِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا، ۳۹۱، ۵۰۸
مَنْدَكُور، ۴۰۰	مِصْر، ۵۸، ۱۰۳، ۲۹۵، ۳۹۸
مَنْدِيشِ (قَلْعَةُ مَنْدِيشِ)، ۹۸	مِصْطَفَى (بِيغْمِبِر)، ۴۴، ۱۲۰، ۱۲۶، ۳۱۹
مَنْصُور، ۵۵۸	۴۸۲

مؤذن، معتمد عبدوس، ۱۱۴	منصور طیفور، ۴۴۹
ن	منصور نوح سامانی، ۶۰۹
ناتیل، ۴۳۰ تا ۴۳۲	منگیتراک، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۷۹، ۷۸، ۴۵
ناصر دین، ۵۰۳	۱۱۵، ۱۰۵
ناصر علوی، ۴۳۰	منوچهر بن قابوس، ۱۵۱ تا ۱۵۴، ۲۱۷،
ناصری (ندیم)، ۹۸	۳۲۵، ۲۷۰
نای، ۵۲۳	مردود (امیر)، ۲۷۷، ۴۷۴، ۴۸۹، ۴۹۲،
نیبه (دانشمند)، ۴۸، ۴۹، ۸۰، ۱۹۴، ۱۹۶،	۶۵۸، ۶۲۶، ۶۲۱، ۵۳۱، ۵۲۶، ۴۹۴
۲۶۳	موسی (بیغمبر)، ۶۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۶۰۴
نخجیر (شاید پنجهیر)، ۲۵۴	موسی تگین، ۴۶۶
نخشب، ۲۰۹	موصل، ۱۹۳
نرماشیر، ۴۰۸	مُوقَّ (امام صاحب حدیثان)، ۵۱۸، ۵۱۹،
نسا، ۷۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۴۹، ۳۵۲،	۵۷۱، ۵۲۱، ۵۲۰
۳۹۱، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۳۸، ۴۴۳،	مولتان، ۸۹، ۹۸، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۴۳، ۲۲۵،
۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۲،	۲۲۶، ← مُلتان
۴۵۳، ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۹۲، ۵۶۷،	میته (?)، ۵۷۴
۵۷۰، ۵۴۹، ۵۵۴، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱،	میخواران، ۱۷۵، ۲۳۱ (رک: منجوقیان)
۵۷۶، ۵۹۶، ۶۴۶، ۶۶۰	میدانِ خُرد (در غزنین)، ۲۵۶
نشابور، ۵۰، ۵۴، ۵۵، ۶۱، ۶۹، ۷۰، ۷۴،	میدان رسوله، ۴۰۳
۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۳، ۹۲، ۹۳، ۹۹، ۱۰۴،	میدان زیرین، ۶۲۶
۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۴۸، ۱۵۸،	میدانِ عبدالرزاق (در نشابور)، ۴۰۵
۱۶۳، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۱۰،	میکائیل (در داستان حسنک)، ۱۹۷
۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸،	میکائیلِ بَرّاز، ۱۴۶
۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۵۵، ۲۶۹،	میکائیلیان، ۷۰، ۷۱
۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۴، ۲۹۶، ۳۱۳،	میله، ۴۱۴
۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۶،	میمند، ۴۸۸
	مینوی، ۵۷، ۵۸ (حاشیه)

نوشتگین ولوالجی، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۵۲،	۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۶
۴۵۹	۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۹۰
نوشیروان (کسری)، ۳۲۰، ۳۵۹	۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۸
نوشیروان پسر منوچهر، ۳۲۵	۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲
نوق، ۵۶۷، ۵۶۸	۴۲۳، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۴
نوقان، ۵۰۸	۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۲، ۴۸۱
نهران، ۳۹۳	۴۹۱، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶
نه گنبدان، ۴۱۶	۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۸
نیازی قودقش (?)، ۲۷۹	۵۱۹، ۵۲۵، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۴۶
نیشابور، ۴۷۵، ۴۹۸ ← نیشابور	۵۵۳، ۵۵۴، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۲
نیمروز، ۵۶، ۲۹۵، ۳۹۴	۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۹۴
	۵۹۶، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۴۰، ۶۵۲
و	نصر، ۱۴۷، ۲۲۵، ۳۴۱، ۴۸۰، ۶۱۱، ۶۵۰
وادی القری، ۱۹۳	نصر احمد سامانی، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۸، ۳۶۰
والده سیده، ۱۳۲	نصر خلف، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۶۳
والده امیر مسعود، ۴۶، ۵۵، ۱۰۰	نصر سیار، ۲۰۵
والده بونصر مشکان، ۳۲۵	نغر، ۶۲۸
والستان، ۲۹۵	ندنه (قلعه)، ۱۶۴
والی جغانیان امیر بوالقاسم، ۴۳۹، ۴۶۳	نوح بن منصور، ۶۰۹
وخش، ۵۲۴، ۵۲۵	نوح (فقیه) ۴۷۴
وُشمگیر، ۳۲۵	نور بخارا، ۶۵۲، ۶۵۴
ولوالج، ۲۸۹، ۳۸۳، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۵، ۶۱۴	نوشتگین، ۱۴۰، ۱۴۱، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰
وی (?)، ۱۳۶	۴۹۴، ۵۲۷، ۵۲۸
ویهند، ۶۳۰	نوشتگین خاصه، ۱۰۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۴۱۵
ه	۴۱۸، ۴۲۱، ۴۸۷، ۴۹۳، ۴۹۴
هارون، ۴۸۳	نوشتگین نوبتی، ۳۸۸، ۵۲۷، ۶۱۲
	۶۱۸

۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸،	هانسی (قلعه‌یی در هند)، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱،
۶۶۰، ۶۶۱	۵۰۲، ۵۰۳
هرون‌الرشید، ۶۳، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸،	هرات، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۶۰، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱،
۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹،	۸۲، ۸۳، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰،
۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۸۳	۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۹،
هری، ۵۴۹ ← هراة، هرات	۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹،
هریو، ۵۵۲ ← هراة، هرات	۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۱،
هزار اسب، ۶۴۷	۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۱۰،
هشام‌بن عبدالملک، ۲۰۵	۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۶،
هشتاد پل، ۴۲۶	۲۵۱، ۲۵۷، ۲۸۵، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۶،
هلیک، ۵۲۴، ۵۲۵	۳۱۸، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۷۰، ۳۷۵،
همدان، ۴۷، ۵۰، ۱۰۴	۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۶، ۴۰۶، ۴۰۸،
همدان، ۲۲۷، ۳۴۳، ۳۷۳، ۴۰۶، ۴۰۷،	۴۱۰، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۸،
۴۱۹	۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۸۷،
هند، ۴۵، ۴۶، ۸۰، ۸۳، ۲۳۵، ۲۹۵ -	۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۹، ۵۱۱، ۵۱۲،
هندوستان	۵۲۵، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵،
هندوستان، ۴۴، ۴۷، ۵۶، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۲۷،	۵۵۶، ۵۶۰، ۵۶۷، ۵۷۷، ۵۸۴، ۵۸۶،
۱۴۴، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۶، ۲۲۹، ۲۳۲،	۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۶،
۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۴، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۶،	۶۶۲
۲۸۷، ۲۸۸، ۳۱۶، ۳۳۱، ۳۷۲، ۳۸۰،	هراة، ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۷۷، ۷۹ ←
۳۸۲، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۶۲، ۴۷۱، ۳۸۴،	هرات، هری، هریو
۴۸۲، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲،	هرثمة اعین، ۶۳، ۶۷، ۳۹۹
۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۱۵، ۵۵۸، ۶۰۸،	هرون (پسر آلتون‌تاش)، ۲۰۳، ۳۳۷، ۳۳۸،
۶۲۳، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۵،	۳۵۳، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۷،
۶۴۱، ۶۶۰	۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۶،
هیان، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳	۴۲۰، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۷،
هیرمند، ۴۷۷	۴۴۹، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۶۳۸، ۶۵۲،

ی

یارق تُغمش، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۸۶، ۳۲۴،

۳۴۳

بیغو، ۴۴۳، ۴۶۳، ۴۹۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۳۵،

۵۳۶، ۵۳۹، ۵۸۳، ۵۸۷، ۵۹۲

بیغو، ۵۹۴ ← بیغو

یتیمۃ الدھر فی محاسنِ اهلِ العصر، ۶۴۰

یحییٰ برمکی، ۲۰۳، ۳۸۷، ۳۹۳ تا ۳۹۹،

۶۲۶

یحییٰ علوی، ۳۹۴، ۳۹۵

یزدگرد، ۱۳۹

یعقوب جندی، ۶۴۲

یعقوب دانیال، ۲۴۳

یعقوب لیث، ۷۷، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۹۶، ۳۶۰،

۶۴۲

یعقوب لیث رافع بن سیار، ۳۳۷

یغان تگین، ۲۰۶، ۴۹۶، ۴۹۶

یغمر ترکمان، ۲۷۲، ۴۲۰

یغمریان، ۴۹۰

یمن آباد، ۴۸۸

ینالتگین سیمجوری، ۲۱۶

یسنالیان، ۴۴۳، ۴۴۹، ۴۹۷، ۵۳۵، ۵۳۹،

۵۵۴، ۵۶۹، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۹۴

یوسف بن سبکتگین یونانیان، ۵۴، ۹۴،

۱۱۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۵، ۲۲۵، ۲۲۶،

۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸،

۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۵۳۶

یونانیان، ۱۱۹

فهرست راهنما

۷	مقدمه چاپ چهارم
۹	مقدمه چاپ سوم
۱۱	مقدمه چاپ اول
۱۳-۳۴	دیباچه
۱۳	دمی با ابوالفضل بیهقی
۱۵	زمان و عرصه تاریخ بیهقی
۱۷	تاریخ بیهقی در گذر زمان
۲۱	بیهقی، تاریخ یا حماسه؟
۲۶	نگاهی به وجوه ادبی تاریخ بیهقی
۳۱	یادداشتها
۳۵	نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی
	متن تاریخ بیهقی
۴۳	باقی مانده مجلد پنجم انامه حشم تگینباد - سال ۱۴۲۱
۴۵	وضع امیر محمد در قلعه کوهتیز
۴۷	فرمان امیر مسعود به علی قریب
۴۹	ذکر ماجری علی یدی الامیر مسعود...
۵۱	نامه حرّه ختلی به مسعود
۵۳	نامه به علاءالدوله، شروط مصالحه
۵۵	مذاکره صلح با اعیان ری
۵۷	جواب اعیان ری
۵۹	نصب حسن سلیمان به شحنگی ری
۶۱	رسیدن رکابدار به مسعود

- ۶۳ حکایتی در حدیث حشمت
- ۶۵ داستان فضل با عبدالله طاهر
- ۶۷ حدیث ملطفه‌ها و مأمون
- ۶۹ ورود امیر به نساپور
- ۷۱ سخن قاضی صاعد در باره میکائیلیان
- ۷۳ جنگ حسن بابویه
- ۷۵ تکلف نساپوریان برای رسول
- ۷۷ بازگشت رسول، نامه به ولایات
- ۷۹ رفتن لشکر از تگیناباد به هرات
- ۷۹ ذکر ما انقضی من هذه الاحوال...
- ۸۱ سخن علی قریب با بونصر
- ۸۳ رسیدن لشکر و علی به هرات
- ۸۵ مذاکره امیر با علی قریب
- ۸۷ ذم دنیا - پایان کار علی قریب
- ۸۹ وضع غازی
- ۹۱ نصب بونصر به دیوان
- ۹۳ خطاهای رفته: مسئله علی تگین و ترکمانان
- ۹۴ ذکر بقیه احوال امیر محمد...
- ۹۷ بردن محمد به قلعه مندیش
- ۹۹ دنباله ورود محمد به مندیش
- ۱۰۱ نسخه نامه مسعود به قدرخان
- ۱۰۳ دنباله نامه به قدرخان
- ۱۰۷ وضع آلتوتتاش
- ۱۰۹ سخن امیر به ابونصر در باره آلتوتتاش
- ۱۱۱ دنباله نامه امیر به آلتوتتاش
- ۱۱۳ بقیه جواب آلتوتتاش، پیغام او به بونصر
- ۱۱۵ خبری از علی قریب و پسرش محسن، ورود امیر به بلخ

- آغاز مجلد ششم - آغاز تاریخ امیر شہاب الدولہ مسعود بن محمود (رحمۃ اللہ علیہ) ۱۱۷
- فصل ۱۱۸
- ذکر اردشیر بابکان ۱۱۹
- مقایسہ پیغمبران و پادشاہان ۱۲۱
- فصل ۱۲۲
- دنیالہ قوتہای سہ گانہ نفس ۱۲۳
- تأثیر خرد در اخلاق ۱۲۵
- قصہ نصر بن احمد در علاج خشم خود ۱۲۷
- عذر بیہقی - نوشتن تاریخ ۱۲۹
- مسعود در زمین داور در عہد کودکی ۱۳۱
- المقامہ فی معنی ولایۃ العہد... ۱۳۱
- احوال مسعود در زمین داور ۱۳۳
- سازش با در میش بت - حملہ بہ ناحیہ «وی» ۱۳۵
- جنگ در کوه «وی» ۱۳۷
- قصہ خیشخانہ ہرات ۱۳۹
- امیر مسعود در شکار شیر ۱۴۳
- سخاوت مسعود: قصہ بو احمد خلیل ۱۴۵
- قصہ بوسعید سهل ۱۴۷
- وضع مسعود با یدر در سفر ری ۱۴۹
- روابط مسعود با متوچہر قابوس ۱۵۱
- نظر خواجہ عبدالغفار در بارہ عہدنامہ ۱۵۳
- احترام افشین در دربار معتصم ۱۵۵
- حکایت فضل سهل ذوالریاستین با حسین بن المصعب ۱۵۵
- داستان مأمون و امام رضا (ع) ۱۵۷
- وصف دیوان رسالت بلخ ۱۵۹
- ناروایی کار طاہر دبیر ۱۶۱
- سال ۴۲۲ ۱۶۳
- احضار احمد حسن از ہندوستان ۱۶۳

- ۱۶۵ پیغامهای امیر به احمد حسن در باب وزارت
- ۱۶۷ سخن احمد با بونصر، رسم مواضعه سوگند
- ۱۶۹ خلعت پوشی احمد
- ۱۷۱ در دیوان وزارت
- ۱۷۳ انتصاب زوزنی به شغل عرض و بوسهل حمدوی به اشراف
- ۱۷۴ داستان حصیری
- ۱۷۵ دنباله واقعه بوبکر
- ۱۷۹ داستان بوالفتح بُستی
- ۱۸۴ ذکر حکایت افشین و خلاص یافتن بودلف از وی
- ۱۸۹ ذکر بر دار کردن حسنگ
- ۱۹۳ گزارش ابونصر در باب حسنگ
- ۱۹۵ آوردن حسنگ را به دیوان
- ۱۹۷ حسنگ در پای دار
- ۱۹۹ سر حسنگ در مجلس بوسهل
- ۲۰۱ خطبه عبدالله زبیر
- ۲۰۳ قصه جعفر برمکی
- ۲۰۴ قصیده ابن الانباری
- ۲۰۶ ذکر انفاذ الرسل فی هدا الوقت...
- ۲۰۷ قصه تبانیان
- ۲۰۹ سپاه سالاری محمود از جهت سامانیان
- ۲۱۰ سرگذشت سبکتگین با خواجه خود
- ۲۱۲ حکایت سبکتگین با آهو
- ۲۱۳ حکایت موسی با برّه گوسپند
- ۲۱۴ بقیه قصه تبانیه
- ۲۱۵ جنگ سبکتگین با بوعلی در طوس
- ۲۱۷ سرگذشت بوسادق تبانی
- ۲۱۹ شرح حال بو طاهر
- ۲۲۰ ذکر نسخه الكتاب و المشافهتین...

- ۲۲۱ صورت نامه به قدرخان
- ۲۲۲ المشافهة الاولى، تقاضای وصلت
- ۲۲۴ المشافهة الثانية، شرح ولی عهدی مسعود
- ۲۲۷ متشافهٔ دوم، مسئلهٔ محمد.
- ۲۲۹ ذکرالقبض علی اربارق الحاجب...
- ۲۳۱ توطئهٔ محمودیان بر ضد اربارق و غازی
- ۲۳۳ نوازش امیر اربارق و غازی را
- ۲۳۵ تعیینهٔ فروگرفتن اربارق
- ۲۳۷ فروگرفتن اربارق
- ۲۳۹ ذکر قبض علی صاحب الجیش
- ۲۴۱ فرستادن لشکر برای گرفتن غازی
- ۲۴۳ پایان کار غازی
- ۲۴۵ موعظهٔ بیهقی
- ۲۴۷ حرکت امیر از بلخ به ترمذ
- ۲۴۹ ذکر ولایت مکران به روزگار امیر محمود
- ۲۵۱ جنگ مکرانی با لشکر مسعود
- ۲۵۳ آغاز مجلد هفتم - ذکر خروج الامیر مسعود...
- ۲۵۵ فروگرفتن امیر یوسف
- ۲۵۷ مشرفی طغرل بر امیر یوسف
- ۲۵۹ فروگرفتن امیر یوسف
- ۲۶۰ ذکر قصه هذاالعلام طغرل العضدی
- ۲۶۱ عاشق شدن امیر یوسف بر طغرل
- ۲۶۳ زیارت امیر قبر پدر و جد را
- ۲۶۵ مشاورهٔ امیر با وزیر در باب پس گرفتن صلوات بیعتی
- ۲۶۷ سیل غزنین
- ۲۶۹ سخن وزیر در باب ری
- ۲۷۱ نصب تاش فراش به سپهسالاری ری
- ۲۷۳ نصب احمد ینالتگین به سپهسالاری هندوستان

- ۲۷۵ مذاکرهٔ وزیر با احمد در باب کارهای هندوستان
 ۲۷۷ پسران علی نوکی در دیوان رسالت
 ۲۷۹ جشن مهرگان و عید رمضان
 ۲۸۱ قصیدهٔ رائیهٔ بوحنیفه
 ۲۸۷ مشاوره در باب حرکت امیر به هندوستان
 ۲۸۹ عرض کردن پیلان در کابل
 ۲۹۱ ذکر ورود الرسول من بغداد...

سال ۴۲۳

- ۲۹۲ اقامهٔ رسم تعزیت
 ۲۹۳ مذاکره با رسول خلیفه
 ۲۹۵ ترتیب هدیه برای خلیفه
 ۲۹۷ نامهٔ القائم به امیر مسعود
 ۲۹۸ نسخهٔ بیعت نامه
 ۳۰۲ ذکر احوال بوسهل
 ۳۰۵ اقدام خواجه احمد در کار بوسهل
 ۳۰۷ مذاکرهٔ امیر با خواجه در باب آلتوتاش
 ۳۰۹ رسیدن نامهٔ نایب برید از خوارزم
 ۳۱۱ بند کردن بوسهل در قهندز
 ۳۱۳ نامهٔ مسعود به آلتوتاش
 ۳۱۵ آخر کار آلتوتاش
 ۳۱۷ داستان بزرجمهر و زندانی شدنش
 ۳۱۹ تکلیف کردن خوارزمشاه را به جنگ علی تگین
 ۳۲۳ گذشته شدن مادر بونصر
 ۳۲۵ فتح بخارا به دست خوارزمشاه
 ۳۲۷ نامهٔ امیرک بیهقی
 ۳۲۹ مجروح شدن خوارزمشاه
 ۳۳۱ اقدام احمد عبدالصمد برای صلح با علی تگین
 ۳۳۳ مرگ خوارزمشاه
 ۳۳۵

- ۳۳۷ نامه به امیرک بیهقی
- ۳۳۹ ذکر اخبار و احوال رسولانی که از حضرت غزنه به ...
- ۳۴۰ حکایت بوالمظفر برغشی
- سال ۴۲۴
- ۳۴۳ بیماری خواجه احمد حسن
- ۳۴۳ گفتگوی عبدوس با بونصر
- ۳۴۵ رای زدن امیر در باب انتخاب وزیر
- ۳۴۷ آمدن رسول خلیفه
- ۳۴۹ خلعت پوشی امیر
- ۳۵۱ رسیدن احمد عبدالصمد به نشابور
- ۳۵۳ خصال احمد عبدالصمد
- ۳۵۵ فصل در معنی دنیا
- ۳۵۶ چند قطعه شعر در معنی دنیا
- ۳۵۷ سخنی چند در باب امارت
- ۳۵۹ قصیده‌ای از بوحنیفه اسکافی
- ۳۶۱ قصیده‌ای دیگر از بوحنیفه
- ۳۶۳ قصیده متنبی در مدح سیف الدوله
- ۳۶۷ آغاز مجلد هشتم - بقیه سال ۴۲۴
- ۳۶۹ انتخاب بوسهل حمدوی به کدخدایی ری
- ۳۷۱ سخن بوسهل حمدوی در باب ری
- ۳۷۳ بازگشت عبدالجبار
- ۳۷۵ ذکر آنچه به نشابور تازه گشت
- ۳۷۷ اندیشیدن بونصر از کار ترکمانان
- ۳۷۹ فتح بنارس
- سال ۴۲۵
- ۳۸۲ رفتن خواجه بزرگ به تخارستان و بلخ
- ۳۸۳ شرح حال تلک هندو
- ۳۸۵

۳۸۷	ایبائی در حسب و نسب
۳۸۹	شرح حال نوشتگین
۳۹۱	کارهای سوری صاحب دیوان خراسان
۳۹۲	حکایت فضل برمکی و یحیی علوی
۳۹۵	تفصیل هدیه علی عیسی به هرون
۳۹۷	سخن یحیی برمکی
۳۹۹	خاتمه کار علی عیسی در خراسان
۴۰۱	ذکر رسولان حضرتی که باز رسیدند از ترکستان
۴۰۳	جنگ طوسیان با نشابوریان
۴۰۶	ذکر احوال کرمان و هزیمت آن لشکر که آنجا مرتب بود
۴۰۸	ذکر خروج الامیر مسعود من غزنه
۴۱۱	گفتگوی امیر با بونصر در باب مظفر
	سال ۴۲۶
۴۱۲	تدبیر خواجه احمد در باب هرون
۴۱۳	رسیدن نامه نوشتگین خاصه از مرو
۴۱۵	آوردن طاهر دبیر از ری
۴۱۷	رای امیر به رفتن سوی نشابور و از آنجا به گرگان
۴۱۹	رای زدن امیر با خواجه بونصر مشکان
۴۲۱	حرکت امیر از نشابور به گرگان
۴۲۳	حکایت در معنی سیاست از امیر سبکتگین
۴۲۴	مذاکره امرای گرگان با مسعود
۴۲۵	داستان یوقی پاسبان
۴۲۷	حرکت مسعود به آمل
۴۲۹	جنگ امیر مسعود در ناتل
۴۳۱	نامه فتح
۴۳۲	امیر مسعود در آمل
۴۳۵	داستان مرد ففعاعی
۴۳۷	شکست پسران علی نگین
۴۳۹	

- ۴۴۱ کشته شدن هرون پسر آلتوتناش
- ۴۴۳ نامه ترکمانان به سوری
- ۴۴۵ رای وزیر در باب ترکمانان
- ۴۴۷ حکایت عمرولیث در مرگ فرزند
- ۴۴۹ بدگمانی مسعود نسبت به وزیر
- ۴۵۱ وساطت بونصر در دلجویی از وزیر
- ۴۵۳ برگزیدن حاجب بگتغدی به سالاری سپاه
- ۴۵۵ خبر شکست لشکر بگتغدی
- ۴۵۷ مشاوره امیر در چاره کار
- ۴۵۹ بازگشت هزیمتیان
- ۴۶۱ سرگذشت بونصر صینی
- ۴۶۳ رسیدن نامه سپاه سالار علی عبدالله
- سال ۴۲۷
- ۴۶۵ آمدن والی چغانیان به دربار مسعود
- ۴۶۵ خلعت تلک، مهمانی بزرگ
- ۴۶۷ رفتن مسعود به شکار
- ۴۶۹ رسیدن مبشران به اخبار وی
- ۴۷۱ رای زدن مسعود با وزیر و اعیان
- سال ۴۲۸
- ۴۷۴ رای زدن مسعود با وزیر و بونصر در باب ترکمانان
- ۴۷۵ حادثه امیر در رود هیرمند
- ۴۷۷ نامه پسران علی تگین
- ۴۷۹ مصالحه با پسر کاکو
- ۴۸۱ داستان هارون الرشید با دو زاهد
- ۴۸۳ مرگ نوشتگین خاصه - حمله ترکمانان به خراسان
- ۴۸۷ مسعود در یمن آباد و میمند
- ۴۸۹ گزارش وزیر و جنواب امیر مسعود
- ۴۹۱ مراسم عید فطر - ورود غلامان نوشتگین خاصه
- ۴۹۳

- ۴۹۵ ذکر رسالت بوصادق تبّانی در ترکستان
- ۴۹۹ مراسم جشن مهرگان - عید اضحی
- ۵۰۱ رای زدن امیر مسعود در باب هانسی
- ۵۰۲ سال ۴۲۹
- ۵۰۳ بازگشت امیر مسعود به غزنه
- ۵۰۵ گزارش منهی - محضر فرستان سباشی
- ۵۰۷ آغاز مجلد نهم (۹)
- ۵۰۹ نشستن امیر بر تخت نو
- ۵۱۱ خبر شکست سباشی
- ۵۱۳ فرار سوری و حمدوی از نشابور
- ۵۱۵ نامه وزیر در باب شکست سباشی
- ۵۱۷ مثالهای امیر در پاسخ سوری و حمدوی
- ۵۱۹ ورود ابراهیم ینال و طغرل به نشابور
- ۵۲۱ مثالهای امیر در باب بوالمظفر جمحی و دیگران
- ۵۲۳ سال ۴۳۰
- ۵۲۳ حرکت امیر به سوی بلخ
- ۵۲۵ رای زدن امیر در باب بوریتهگین
- ۵۲۶ شرح احوال علی قهندزی و گرفتاری او
- ۵۲۹ تصمیم امیر در رفتن در پی بوریتهگین
- ۵۳۱ حرکت امیر از بلخ به سوی ترمذ
- ۵۳۳ جنگ امیر با ترکمانان در علیاباد
- ۵۳۵ حرکت امیر از بلخ
- ۵۳۶ جنگ کردن با سلجوقیان در بیابان سرخس
- ۵۳۷ جنگ طلخاب
- ۵۴۳ رای وزیر در لزوم مصالحه با ترکمانان
- ۵۴۵ چاره‌جویی امیر از بونصر و جواب او
- ۵۴۷ اقدام وزیر در مصالحه با ترکمانان

- ۵۴۹ صلح موقت با ترکمانان
- ۵۵۲ ذکر رسیدن سلطان شهاب الدوله مسعود
- ۵۵۳ ورود امیر به هرات، تدبیر کارها
- ۵۵۵ بونصر در خانه زوزنی، ذکر احوال قاضی منصور
- ۵۵۶ مشاعره
- ۵۵۷ مراسم جشن مهرگان
- ۵۵۸ سال ۴۳۱
- ۵۵۹ رنجش بونصر از امیر
- ۵۶۱ بیماری و مرگ بونصر مشکان
- ۵۶۵ حال بوالفضل پس از بونصر
- ۵۶۶ رفتن امیر مسعود از هرات به پوشنگ
- ۵۶۷ حرکت امیر مسعود از هرات به قصد ترکمانان
- ۵۶۹ رفتن امیر مسعود در پی ترکمانان به باورد
- ۵۷۱ آمدن امیر از نسا به نشابور
- ۵۷۳ باز نمودن چند چیز نادر در نشابور
- ۵۷۵ کارهای نشابور
- ۵۷۷ نصیحت اعیان بر امیر و استبداد او
- ۵۷۹ مشورت وزیر با آلتوتاش
- ۵۸۱ حرکت به سوی مرو و دشواری راه
- ۵۸۳ خبر دادن منہیان از حال ترکمانان
- ۵۸۵ مشورت امیر با اعیان بوسهل وزیر
- ۵۸۷ در تدارک جنگ دندانتقان
- ۵۸۹ شرح فرار از دندانتقان
- ۵۹۳ بر تخت نشستن طغرل
- ۵۹۵ نامه به ارسلان خان
- ۶۰۱ قصیده نونیه اسکافی
- ۶۰۹ قصه امیر منصور نوح سامانی
- ۶۱۱ داستان جنگ محمود با سامانیان در مرو

۶۱۳	فرستادن آلتوتناش به بلخ
۶۱۵	پیغام سلطان به سباشی
۶۱۷	عتاب امیر با بوسهل زوزنی
۶۱۹	خبر شکست آلتوتناش
۶۲۱	سال ۴۳۲
۶۲۱	تمهید فرستادن امیر مودود به هییان
۶۲۳	مواضعه نوشتن احمد
۶۲۵	حکایت جعفر بن یحیی بن خالد برمکی
۶۲۷	باده‌نوشی امیر و اعیان در باغ پیروزی
۶۲۹	قصد عزیمت به هندوستان
۶۳۳	پیغام اعیان به امیر
۶۳۵	آغاز مجلد دهم
۶۳۶	تعریف ولایت خوارزم
۶۳۹	حکایت خوارزمشاه ابوالعباس
۶۴۱	ذکر سبب انقطاع الملک...
۶۴۱	ذکر ماجری فی باب الخطبه
۶۴۳	دنباله باب خوارزم
۶۴۷	ذکر فساد الآحاد و تسلط الاشرار
۶۴۸	دنباله باب خوارزم
۶۶۵	ملحقات تاریخ بیهقی
۶۷۷	تعلیقات
۶۹۵	فهرستها
۶۹۷	فهرست لغات و ترکیبات
۷۶۷	نمایه
۸۰۳	فهرست راهنما